مجموعۂ مقالات

تألیف

هادی حسن

With Compliments

from

Indian Council for Cultural Relations

New Delhi: May 1957

مجموعهٔ مقالات

تألیف

هادي حسن

با مقدمهٔ سفیر کبیر دکتر علي اصغر حکمت

در کنف حمایت

سفارت کبرای دولت شاهنشاهي ایران در دهلي نو

و

در ظلّ توجهات

شورای روابط فرهنگي هندوستان

در چاپخانهٔ مرکزي دولتي حیدرآباد دکن

بسال ۱۹۵۶م

با اجازهٔ ملاطفت آمیز مدیر کل رادیو دهلي

طبع گردید

با اجازهٔ ملاطفت آمیز مدیر کل رادیو دهلي

در مطبعهٔ مرکزي دولتي حیدرآباد دکن طبع شد

و بدستور دکتر هادي حسن پرفسور ادبیات فارسی در دانشگاه علیگره (هند) انتشار یافت

این کتاب برئیس دانشگاه اسلامي علیگره

هزهولینس سیدنا دکتر طاهر سیف الدین

اهداء میشود

سپاسگذاری

برای طبع این مقالات از وزیر روشن ضمیر معارف مملکت هندوستان مولانا ابوالکلام آزاد مبلغ ۴۰۰۰ روپیه و از سفیر کبیر دولت شاهنشاهي ایران در دهلي نو دکتر علي اصغر حکمت مبلغ ۲۰۰۰ روپیه لطفاً ارزاني شد چنانکه از جمله ۴۵۰ جلد کتاب که انتشار یافته ۲۲۵ جلد بشورای روابط فرهنگي هندوستان و ۲۰۰ جلد بسفارت کبرای دولت شاهنشاهي ایران در دهلي نو تقدیم گردید۔

فهرست مندرجات

مقدمهٔ نگارنده

این مجموعهٔ مقالات تاریخي و ادبي و فرهنگي مشتمل است بر گفتارهائیکه باستثنای نمرهٔ ۲۹ و نمرهٔ ۳۰ این ضعیف سابقاً پخش کرده و اکنون بعد از جرح و تعدیل لازمه با اجازهٔ ملاطفت آمیز مدیر کل رادیو دهلي ، بمساعدت مالي شورای روابط فرهنگي هندوستان و سفارت کبرای دولت شاهنشاهي ایران در دهلي نو ، در چاپخانهٔ مرکزي دولتي حیدرآباد دکن ، از زیور طبع آراسته گردیده ،، و حقوق احسان آن وزیر روشن ضمیر مولانا ابوالکلام آزاد و آن سفیر کبیر دکتر علي اصغر حکمت نزد این ضعیف از بس متکثر است که اگر همه عمر در مقام شکر باشد از عهدهٔ تلطفاتي که فرموده اند نمي تواند بیرون بیاید - در خاتمه بنده وظیفهٔ اخلاقي خود میداند که از آن مرد جلیل القدر پرنس سید نجم الدین و از نائب رئیس دانشگاه اسلامي علیگره دکتر ذاکر حسین و از آن مرد بزرگوار پرنس رشید الظفر خان و از آن دوست دانشمند یگانه جناب خواجه غلام السیدین و از آن نیک مرد نیک خو آقای محمد اجمل خان و از آن راد مرد ایران دوست آقای نوشیروان چینای و از رفیق دیرینهٔ این ضعیف جناب عمر بهائي چاند بهائي و از آن نمونهٔ درخشان فرهنگ ایران آقای محمد فریدني و از آن استاد منورالفکر آقای ضیاء احمد و از سایر مأمورین چاپخانهٔ مرکزي دولتي حیدرآباد دکن و مخصوصاً از آقای محمد نظام الدین و آقای محمد غیاث الدین و آقای رامچندر بهواني و آقای محمد جعفر و نیز از همه حروف چینان چیره دست همچو آقایان عبدالواحد و محمد معین الدین و محمد احمد و محمد یوسف و محمد عبدالرحمن که نفاست طبع این کتاب بواسطهٔ زحمات زیاد آنها ست قلباً تشکر نماید و همواره خود را رهین منت آنها بداند -

در مدت دو سال که این مجموعه تحت طبع بوده است بنده شش مرتبه از علیگره بحیدراباد رفته و در حدود پنج ماه از صبح تا شام در خود چاپخانه گذرانده ، بدون هیچ مبالغه و اغراق حروف چیني هر واژه را نظارت کرده است - بنا بر این اگر عدم تطابق همچو نفائس و نفایس یا ارشیمد و ارشیمید (Archimedes) در املای بعضي از کلمه ها مشاهده میشود خطا از طرف این ضعیف است و تقصیر را نمیتوان بگردن مأمورین چاپخانه گذاشت :

آبرو میرود ای ابر خطا پوش ببار   که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

احقر العباد

هادي حسن

دانشگاه اسلامي علیگره - ۱۵ ماه ژون سنهٔ ۱۹۵۶ م

مقدمه

بقلم جناب آقای علي اصغر حکمت

سفیر کبیر دولت شاهنشاهي ایران ، در هند

در زبان عرب روایتي است که میگوید '' ان لله کنوزاً تحت‌العرش مفاتیحه ألسنة الشعراء '' ـ بحقیقت گنجهای نهفته در پایگاه عرش الهي همان اسراري است که در این جهان پر از عجایب و رموز مخفي و مکنوز است ، و تنها جماعتي از اولاد آدم که بقریحهٔ خاص و یا حس ششمین که تعبیر از آن به '' طبع شعر '' مینمایند برگزیده شده اند بآن اسرار و رموز پی میبرند ـ گویا این جماعت شعراء خزانه داران گنجهای نهاني عالم وجودند ـ

در میان هر قوم و هر ملت از میان هزاران نفوس تنها این جماعت معدود اند که بفکر ظریف و ذوق لطیف و زبان فصیح و سخن بلیغ ممتاز شده اند ، و خداوند متعال بآنها موهبتي خاص عطا فرموده است که میتوانند درکتاب خلقت رازهای غیبي و حقائق نهاني را از خلال سطور و کلمات آن بخوانند و به جهانیان افشا کنند ـ

این سخن سرایان که بلبلان بوستان آفرینش اند اختصاص بیک قوم و یک ملت خاص ندارند ـ و صاحبان این ذوق خدا داد از هر طایفه و نژاد که باشند و بهر زبان که تکلم کنند ، و در هر نقطهٔ کرهٔ خاک که مسکن سازند ، همه افراد یک نوع و اعضاء یک خانواده اند ـ

ملت قدیم و قویم هند در طول مدت هزاران سال که از تاریخ حیات او میگذرد از اینگونه نوابغ برگزیده بسیار پرورده است ، و سخنوراني بعالم بشریت عطا کرده است که همه ترجمان اسرار لطیفهٔ عالم وجود و شارح نکته‌های مشکل جهان هستي هستند ـ

گویندگان هند بالسنهٔ گوناگون از سنسکریت و تمیل و تلیگو و بنگالي و پنجابي و گجراتي و هندي و اردو و انگلیسي وغیره درطول مدت قرون و اعصار افکار دقیقهٔ نهاني و اندیشه‌های لطیفهٔ روحاني خود را مانند نفیس‌ترین هدیه بعالم بشریت اهداء کرده اند ـ همهٔ آنها بهر زبان عقد سخن بسته و بهر دهان کان شکر شکسته اند ـ و همه طوطیان یک شکرستان و عندلیبان یک بوستان اند ـ

در هند ببین که عشق چون بود　　دلها بچه دشنه غرق خون بود
زین خاک چگونه عشق بازان　　رفتند دل و جگر گدازان

یکي از این خزانه داران گنج خانهٔ اسرار هستي کالیداس نام شاعري است که ظاهراً در هزار و پانصد سال قبل ازین در آن سر زمین هنر خیز و دانش‌پرور قدم بعالم وجود نهاده است و برسم شاعران در پردهٔ حکایت و داستان سخن از دقایق عشق و محبت گفته و گوهر حقایق آفاق و انفس را فاش سفته است ـ

یکي از شاهکارهای او داستان ''شاکونتلا'' یا خاتم ''مفقود'' است که در عالم ادب جهاني شأني رفیع و مقامي والا دارد ـ روزگاري دراز این گوهر تابناک در خزانهٔ زبان سنسکریت مخفي مانده ، و این شاهد دلربا طلعت عالم آرای خود را در نقاب لسانهای هندي پوشیده بود ، تا آنکه در اواخر قرن هفدهم (م ۱۷۸۹) دانشمندي انگلیسي بنام ''ویلیام جونس'' (William Jones) آنرا از زبان بنگالي بانگلیسي در آورده و پرده از جمال بیمثال او بر افگند ـ پس از او بسالي دو سه (م ـ ۱۷۹۱) مترجمي هنرمند ''فوستر'' (G. Forster) جامه‌ای از زبان آلماني بر قامت او دوخت ـ چهل سال بعد (م ـ ۱۸۳۱) فاضلي دانش پژوه بنام ''شزي'' (A.L. Chezy) آنرا بزبان فرانسه زیب و زینتي دیگر بخشود ـ این ترجمه‌ها همه این شاهکار بزرگ هندي را در عالم متمدن معروف و منتشر ساختند ـ

باین نیز اکتفا نشد ـ باندک زماني از دیگر زبانهای هند ترجمه‌های دیگر بآلماني و بانگلیسي ساخته و پرداخته شده است که همه مشهور و معلوم است ـ شهرت این منظومهٔ ادب بجائي رسید که گوته شاعر معروف آلمان چون آن دراما را بدیدهٔ تحقیق مطالعه فرمود زبان بستایش آن گشود ، و آن را یکي از بزرگترین نغمه‌های آسماني عالم عشق خواند که بزبان شاعر هندي جریان یافته است ـ

لیکن در زبان فارسي از این داستان شورانگیز خبري نبود و کسي آن را نمي شناخت ـ و فارسي زبانان که باقتضای طبع خدا داد و فطرت ذاتي همه هواخواه سخن لطیف و دوستدار شعر و ادب هستند از این منظومهٔ باستاني هند بیخبر بودند ـ و با اینکه نقل و ترجمهٔ داستانها از آداب هندوستان بفارسي سنتي قدیم است و همیشه این روش مبارک و محمود در نزد ایرانیان فارسي زبان معمول و معهود بوده لیکن دریغا که نام ''شاکونتلا'' در ادب فارسي مفقود و این نقیصهٔ بزرگ در تاریخ ادب فارسي مشهود بود ـ وجود مشوقي دانش گستر و مترجمي خرد پرور ناگزیر مینمود تا این نقص را بکمال مبدل سازد و بازار ادب فارسي را از این متاع گرانبها زیب و فري نوین بخشد ـ

بحمد الله تعالی ، در این عصر مبارک راد مردي بزرگوار و دانشمندي دانش پرور که نام نامیش زیب دفتر فضل و ادب کشور است و وجود مسعودش مفخر اهل دانش و بینش ، یعني مولانا ابوالکلام آزاد وزیر روشن ضمیر معارف مملکت هندوستان بر این کار بزرگ بذل همت فرمود ـ و سخن

2

پروري شيرين زبان و فاضلي منطيق كه سنگ سخن در دست او چون سوم و شب چراغ معني در صحراى انديشه‌اش روشن و معلوم است يعني استاد دانشمند و علامه هادي حسن را كه شناور دو محيط و فارس دو ميدان و داناى دو فرهنگ است بر اين كار خطير مأمور ساخت ـ

اينک بسعي مشكور و رنج مأجور آن داناى فرزانه عقد اين مشكل گشوده گشته است و ترجمهٔ دراماى ''شاكونتلا'' در معرض استفادهٔ فارسي زبانان قرار گرفته ـ

اگر در عصر خسروي چون انوشيروان دادگر ترجمهٔ پند نامهٔ ''كليله و دمنه'' بهمت سالكي دانشمند چون برزويه طبيب از هندي بفارسي انجام گرفت ، و اگر در زمان پادشاهي چون اكبر گوركاني ترجمهٔ '' نل و دمن'' بقلم شاعري توانا چون ابوالفيض فيضي دكني صورت تحقق پذيرفت ، بحمد الله كه اين حلقهٔ سومين بر آن سلسلهٔ معرفت در اين زمان افزوده شده است ـ و از توجه آن وزير دانش گستر دولت جوان و آزاد هند نوين درام ''شاكونتلا'' نيز بخامهٔ مشكين ختامهٔ استادي هنرمند چون هادي حسن اين مهم پايان يافت ـ اينک زبان حال او بدين مقال رطب اللسان است :

در عشق بدل بود نشانها — زينها فرق است تا بآنها
گيرم ز نواى هندي آهنگ — در پهلوي و دري زنم چنگ
شمعي كه بود انيس سوزم — ز آتشكده فارس بر فروزم
بر فارسيان از اين معاني — آتش ببرم با ارمغاني
اين نغمه كه بانگ رود عشق است — يک زمزمه از سرود عشق است

البته فارسي زبانان قدر اين ره آورد ادبي را كه يادگار فرهنگ و ادب كشوري بزرگ است بدرستي خواهند شناخت و پندهاى كاليداس را آويزهٔ گوش معني خواهند ساخت ـ

شکنتلا یا خاتم مفقود

[مشهورترین درام کالیداس ، بزرگترین شاعر هند باستانی]

اشخاص درام

مدیر تیاتر

راجه اندره [رب النوع باران]

شاه دشیانت

ملکه هنساپدیکا [زن دشیانت]

شکنتلا [دختر کنوا و زن محبوبهٔ دشیانت]

شهزادهٔ ولیعهد [پسر دشیانت از بطن شکنتلا]

حضرت کنوا [یکي از اقطاب]

پیر دروااساس [یکي از اوتاد]

پريأم‌ودا
انوسیا } [دوستان شکنتلا]

ندیم پادشاه

بذله گوی دربار

پیشخدمت باشي

نقاش سلطنتي

عرابه چي

مستحفظین

راهبان و دراویش

پردهٔ اول

مدیر تیاتر - در این فصل که لذت ایام السعادة خاتمتي ندارد ، و استحمام با آب سرد بدن را نشاط میدهد ، و باد خوش از عطر گلهای ” پاتله “ معطر ، از طرف بیشه و مرغزار میوزد ، و در زیر سایهٔ ممدود ، خواب تسکین دهنده نرم نرمک و خزان خزان آید و آهسته آهسته حواس سست شده را مسخر میکند ،

داستان شکنتلا را بشما نمایش میدهم -

دختران با مهر ، برای دلخوش کردن دلدادگان ، گوش و بناگوش را با گلهای خوشبوی” سریشه “مزین میسازند و لبهای آن گل سریشه ، بوسهٔ زنبورهائي را که در هوای گرم با صدای همهمه میپرند ، جلب میکند -

[پرده بالا میرود]

عرابه چي - شما چون به آهو و به اعلیحضرت که

تیر چرخت ز مهر دیده سپر   تیر چرخت ز مهر دیده سپار

یک نظر اجمالي میاندازم ، چنان مینماید که رب النوع شکار ، کمان را بزه کرده و ستون کرده چپ را و خم کرده راست ، مشغول تیر اندازي است چنانکه آهوی بیچاره هیچ امکان گریز ندارد -

شاه دشیانت - عرابه چي - این آهوی تندرو ما را از خدم و حشم جدا کرد - ببین چطور میدود ! بارها گردن قشنگ را خم کرده ، عرابهٔ تعقیب کننده را نگاه میکند ،، و از پیکان زود گذر ، ترسان و هراسان ، کالبد نازک را بهم میکشد -

در اطراف راهش ، از دهان نفس نفس زننده ، علف نیم خورده پاره پاره میافتد — با آن جست و خیزها ، گویا در هوا پرواز میکند و بر روی چمن مرتجع ، نقش پا باقي نمیگذارد -

خوب مگر چه شد؟ با این سرعت تعقیب ، چرا کمترش مي بینم ؟

عرابه چي - قربان - در این زمین ، حفره‌ها و گودالها زیاد است - بنا بر این عنان را در کشیدم و سرعت عرابه را سست کردم - ازینجاست که آهو یک قدري پیش رفته - حالا که بر روی زمین هموار میرانیم ، زود به او میرسیم -

شاه دشیانت - پس تند بران -

عرابه چي - اطاعت میکنم - به! به! بر اثر رها کردن عنان ، اسپها با رقابت مشتاقانه گرم گشته ، با چه تندي و تیزي مسابقه جو ، دوان دوان روی میدان میروند -
گردنها را دراز کرده ، کاکلهای بیقرار که بالای فرق آنها اخیراً موج میزد ، از لرزافتاده - گوشهای تیز که همین حالا راست بود ، پست شده - بدنهای آنها از گرد محیط که رفتار سریع عرابه را بیهوده پی میکند ، آلوده نگشته -

شاه دشیانت - براستي اسپها دارند گوی سبقت را از رخشهای اندره و آفتاب میبرند -
آنچه بنظرم خرد مینمود ، بسرعت هرچه تمامتر بزرگ میشود - آنچه یک دقیقه قبل پراگنده و مختلف‌الحال مینمود ، متحدالشکل میگردد -
آنچه حقیقةً کج و معوج است ، بزودي از ما دور شده موزون مینماید - حبذا رفتار عرابه که در یک آن نزدیک را دور و دور را نزدیک میکند!
خوب عرابه چي - ببین چطور آهو را تیر میزنم -

یکي از راهبان صومعه - هش دار! این آهو ، آهوی رام صومعهٔ ما ست - او را مکش - تیر مزن -
خدا نکند که مانند اخگري که تودهٔ گلهای لطیف را آتش زند ، این تیر خاردار برجسم نازک آهوئي معصوم انداخته شود - آیا پیکان آبدار خدنگ تو ، غیر از دل نازک آهوی بیچاره ، هدفي دیگر ندارد ؟
شها - دریاب که نآید باز تیري که شد از شست -
از جان ستاني ترا جان پروري بیشتر میزیبد و گرنه هرکه تو بیني ستمگري داند -

شاه دشیانت - عرابه چي - لازم نبود کسي مرا مستحضر سازد که نواحي این بیشه ، مخصوص مراسم رهباني و روحاني است -

عرابه چي - چطور قربان ؟

شاه دشیانت - آیا در پای درختهائي که تنه‌های مجوف آنها ، مأمن بیخطر جوجکان طوطیان است ، دانه‌های پاشیدهٔ برنج را نمي بیني ؟

آیا اینطرف و آنطرف ، برای سائیدن سرمه و نیل ، تخته های سنگ صیقلي را مشاهده نمي کني؟
از شنیدن آواز ما ، آهوان اهلي ، معتاد بآدم دوستي ، رم نمیکنند ـ
از نیمتنه هائیکه از پوست درخت بافته و با آب زلال شسته اند ، اینک قطره‌های آب بر روی زمین میچکد ـ
از مجاري میاه که آب سیمینش از وزش باد میلرزد ، ریشهٔ درختها جرعه مي‌نوشد ،،
از ستونهای دود نذر و نیاز ، سبزي شاخه های نورسته تیره گشته ،،
و در چمنهای تازه چیده و نو تراشیده ، آهو بچه‌ها ، با کمال بیباکي ، نزدیک عرابهٔ شکاري ما میچرند ـ آري ـ مدخل صومعه اینجا ست ـ پیاده میشوم و درون میروم ـ
در این مأمن آرام ، سکوت کامل حکم فرما ست ـ نفس مطمئنه که عبارت از

سینه بي کینه و درون صافي

است ، گویا نشیمنش اینجاست ـ اما این لرز دست من حاکي از چیست؟
چرا آهسته صحبت از مهر و محبت میکند ؟ هر طرف درهای بستهٔ وقائع آتیه روبروی ما موجود است ـ
ها ـ دختران صومعه به آب دادن بوته های گل مي‌آیند!
این شکار آهو چشمان از آن شکار آهوان خیلي بهتراست ـ کمین مینشینم و کمان میکشم ـ

[شاه دشیانت در کمین مي‌نشیند و تماشا میکند]

انوسیا ـ شکنتلا ای جان عزیز ـ چنین مینماید که پدرت کنوا ، با آنکه تو دختر اوئي و از پري چابکتري ، وز برگ گل نازکتري ، وز هرچه گویم بهتري ، گلبنها را از تو بیشتر دوست دارد ، چه بوظیفهٔ تو گذاشته که در حفره‌هائي که در پای بوته های گل کنده اند ، آب بریزي ـ

شکنتلا ـ انوسیا ـ این زحمت عشق است ـ این بوته ها را آنچنان دوست دارم که خواهري را خواهري ـ

شاه دشیانت
[نهاني بخود میگوید] ـ آیا واقعاً دختر حضرت کنوا ست ؟

لفظي فصیح شیرین قدي بلند چابک   روئي لطیف زیبا چشمي خوش کشیده
همچون تو نازنیني سر تا بپا لطافت *   گیتي نشان نداده ایزد نیافریده

پیر بایستي خیلي ناقص‌العقل باشد که همچو دختري را راهبه کند - پیري که این حسن خدا داد و این لطافت غیر مصنوعي را میخواهد محبوس صومعه کند ، بیهوده سي کوشد که تنهٔ سخت اقاقیا را با لب نازک برگ گل نیلوفر کبود دو نیم کند -

شکنتلا - پري‌أم‌ودا ! این سینه‌بند را که از پوست درخت بافته اند ، انوسیا خیلي سخت دور سینه‌ام بسته - قدري بازش کن -

انوسیا - چرا تقصیر را بر گردن من میگذاري ؟ دورهٔ شباب خویشتن را ملامت کن :

چو خود کردند راز خویشتن فاش — ''انوسي،، را چرا بدنام کردند

شاه دشیانت [نهاني بخود میگوید] - در بست راه عقل چو آن بت قبا گشود — بگشود کار حسن چو آن مه کمر ببست

این نازنین محبوب که سینهٔ زیبایش بواسطهٔ سینه‌بندیکه از پوست لطیف نهالها بافته اند ، محجوب گشته ، مانند غنچهٔ تریست در کوزهٔ گل پنهان -

لباس درشت او که ، هیچ درخور آن اندام نازك نیست بر بالای او براستي راست مینماید - گل نیلوفر با تاك شیولا بهم پیچیده در آب و تاب کمترین تفاوتي با او ندارد - ماه سرد تاب را لکه‌هائي که سیاه‌تر است سفیدتر است ،، و این ماه سرد دل را لباسش که درشت‌تر است درست‌تر است - روی زیبا را چه احتیاج به جامهٔ دیبا ؟

دلفریبان نباتي همه زیور بستند — دلبر ما ست که با حسن خداداد آمد

شکنتلا - با انگشتهای نازك یعني شاخه‌های نو رسته در باد وزان لرزان ، آن درخت ''کیشرا،، مرا اشاره میکند - هم اکنون بخدمتش میروم -

پري‌أم‌ودا - با آن اندام نازك چون بخدمت کردن خم میشوي ، گمان میکنم که درخت ''کیشرا،، با نباتي لطیف و پیچان هم آغوش گشته است -

شکنتلا - بي سبب نیست که ترا پري‌أم‌ودا [تملق گو] نام نهاده‌اند - اسمت با مسمی است -

شاه دشیانت [نهاني بخود میگوید] - لعل لبش با غنچهٔ شگفته همسري میکند و دست و بازویش در نازکي بر ساقه‌های نباتات پیچان تفوقي تمام دارد - با آن تناسب اندام و عنفوان جواني و پرتو حسن ، رونق درختهای پر شگوفه را بباد داده - آري ، پري‌أم‌ودا که تحسینش کرده راست گفته -

آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام بسیار خوبان دیده‌ام لیکن تو چیز دیگري
هرگز نیآید در نظر روئي ز رویت خوبتر شمسي ندانم یا قمر یا زهرهٔ یا مشتري
تا نقش بر بسته فلک کس را نداده این نمک حوري ندانم یا ملک فرزند آدم یا پري
روی تو خندان دیده‌ام لعل بدخشان دیده‌ام درهای دندان دیده‌ام گویا دو سلک گوهري
ای راحت و آرام جان با قد چون سرو روان زینسان مرو دامن کشان کارام جانم میبري

شکنتلا ـ این یاسمن که مهتاب گلزار است ، مفتش عروس انبه نمي خوانند ـ ببین چطور از درخت انبه بالا رفته ـ
شگوفه های تازهٔ یاسمن شبیه بدورهٔ شباب عروس است ـ و شاخه‌های نو رسته به دستهای داماد میماند که عروس خود را تنگ در آغوش گرفته ـ

پري‌أم‌ودا ـ انوسیا عزیز ـ میداني چرا شکنتلا اینطور پیوسته بیاسمن نگاه میکند ؟ میخواهد چنانکه یاسمن بوصل انبه نائل آمده ، او نیز بوصل شوهري ، شایان خود ، برسد ـ این پري شأن از آنجا پریشان است ـ

شکنتلا ـ گویا این آرزوی خود تو میباشد :
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل توان شناخت ز سوزي که در سخن باشد
ها ! زنبوري ، یاسمن نشین ، از آبپاشي سرگردان شده میخواهد بر روی من جا بگیرد ـ
برو ـ دور شو ـ [حملهٔ زنبور عسل را با دستها رد میکند]

شاه دشیانت
[آهسته بخود میگوید] ـ آه که اعراض او هم چه قدر جاذب است ! هرجا که زنبور عسل حمله میبرد ، اینطرف و آنطرف نگاه خشم آلود میاندازد ـ
آنچه که هنوز عشق یادش نداده ، اینک ترس باو تعلیم میدهد ـ به ! به ! آن جبین درهم کشیدن و نگاه دزدیدن !
ای خوشا زنبور ـ بچه جسارت بدزدیدن سحر از چشمهای درخشان آن پري میپري ! بچه جرأت به گل رویش مي نشیني و در صدف گوششس ، اسرار محبت آمیز بنجوا میگوئي !
چون او بغمزهٔ ناز دستها را تکان میدهد ، بچه دلیري بنوشیدن آب حیات از آن لب شیرین پیش میروي ! مرا دلي است پریشان بدست غم پامال و ترا چشم بر روی نگار و لب یار است امروز ـ

شکنتلا ـ ای وای وای ! بدادم برسید ـ از نیش این زنبور نجاتم بدهید !

پری‌أم‌ودا و انوسیا ـ نجات دادن کار شاه است ـ بما چه ؟ از دشیانت استمداد بکن ـ

[شاه دشیانت با عجله از کمینگاه بیرون می‌آید]

شاه دشیانت ـ تا فرزند ‟ پورو ‟ خسرو عالم است جفا جوئی را چه یارا و توان است که بجان جانان آزاری برساند؟

سرش را بکوبم بگرز گران که فولاد کوبند آهنگران

انوسیا ـ آقای عزیز ـ بجان شما هیچکسی جفاجو نیست ـ فقط زنبور گل پرست آن گل رخسار را مورد حملات خود قرار داده ـ اما لطفاً اجازه بدهید یک کلمه بپرسیم که مهمان گرامی چشم و چراغ کدام خانوادهٔ سلطنتی است ؟
و مملکت او کدام است که امروز از مالک خود دور افتاده

زند بروز و شبان خون فشان نوای فراق ؟

مگر چه اتفاق افتاده که شاهزاده‌ای بناز و نعمت پرورش یافته ، هرگونه خستگی را تحمل نماید تا این بیشهٔ اعتکاف را زیارت کند ؟

شاه دشیانت ـ بلی ـ من از طرف شاه بنظارت امور شرعی و عرفی موظفم ـ اما بالعکس بگو ببینم آن رفیق تان ، در یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ؟

انوسیا ـ آقای بزرگوار ـ رفیق ما ، دختر پیر و پری است ـ پدرش ‟ کنوا ‟ یکی از اقطاب است و مادرش ‟ منکا ‟ پری زاده است ـ

شاه دشیانت ـ خوب معقولانه حرف میزنی و الا آدمی بچه‌ای کجا شیوهٔ پری داند ؟ روشنی برق از زمین نمی زاید ـ این پرتو حسن از پری است ـ
اما بگو ببینم که این زندگی انفرادی و خلوت نشینی و صومعه نشینی و بیشه گزینی رفیق تان موقتی است یا دائمی ؟
آیا دل نازک او مائل عروسی است یا وی سوگند خورده که در مصاحبت این آهو بچه ها که چشم آنها با چشم او همچشمی میکند مادام‌العمر منزوی بماند؟

انوسیا و پری‌أم‌ودا ـ به ! قصد پیر این است که برایش دامادی ، درخور مقام او ، پیدا کند ـ

شاه دشیانت
[نهانی بخودمیگوید] ـ مژده ای دل که این لؤلؤی مکنون همواره در پردهٔ صدف نخواهد ماند ـ

بعد ازین نور بآفاق دهم از دل خویش — که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب — گو برون آي که کار شب تار آخر شد

[به انوسیامیگوید] - چه میگفتي ؟

انوسیا - گفتم که دختر در خانهٔ پدر بمثابهٔ اماني است بودیعه - در یتیم و شاهوار است که عاریةً بپدر سپرده اند - روزي شوهري مي آید و ادعای حق خود کند -

شاه دشیانت
[نهاني بخودمیگوید] - ای دل شاد باش :

گر نثار قدم یار گرامي نکنم — جوهر جان بچه کار دگرم باز آید؟

شکنتلا [بخشم] - انوسیا - من دیگر اینجا نمي مانم ، نمي مانم - میروم -

انوسیا - مگر بمن قول ندادي که دو بوتهٔ دیگر را آبپاشي کني ؟ آیا ادای قرض فرض نیست؟ اول ایفای وعد کن - وآنگه برو -

شاه دشیانت - نرم‌دلا بلکه سنگدلا ستمگرا - به این نازنین این همه زحمت مده - کوزهٔ آب ، بازوهای نازک را آزرده ساخته -
قطره‌های مرواریدي که بر رخسار او دائره وار گرد آمده ، تازگي گلهای " سریشه " را که از بنا گوشش آویزان است ، از بین برده -
گرهٔ موهای سرش ، باز گشته و دستش بزحمت طره‌های زلف را از پریشان شدن جلوگیري میکند -
پس اجازه بده تا از طرف او من این قرض را ادا کنم -

انوسیا - شکنتلای عزیز - در سایهٔ وساطت این مهمان گرامي ، حالا تو مأذوني بروي -

شکنتلا - جان من بگو ببینم تو چه اقتدار داري که مرا اینجا نگه‌داري یا مرخص و آزادم کني ؟

یکي از راهبان
[با آواز بلند] - ای زهاد - جانوران حرم را محافظت کنید - شاه دشیانت ، صید کنان ، بقرب و جوار صومعهٔ ما رسیده -

خراشید و پوشید شبرنگ شاه — ز سم پشت ماهي ز دم روی ماه

ابرهای تاریک گرد و غبار ، از سم ستوران بالا برآمده ، همچو ازدحام ملخ در روشني

شفق بر روی درختهای مقدس ما که از شاخه های آنها نیمتنه هائیکه از پوست درخت بافته و با آب مصفا شسته اند ، آویزان است ، فرو می نشیند -

زمین کو بساطي بد آراسته * غباري شد از جای برخاسته
ز بس گرد میدان که بر شد بدشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ای زهاد - از سیر گردونهٔ شکاري شاه رم کرده ، فیلي بنواحي متبرک بیشهٔ مقدس ما دوان دوان مي‌آید - خودش مایهٔ هول آهوهای وحشت زده و سبب جلوگیری از اجرای مراسم رهباني ما ست -

پرچین نباتات پیچان را که بر پاهای او چسپیده و در راه او کمترین سدي هم نیست ، همچو یک سلسلهٔ پیچیده از عقب میکشد ،

و در جلو با زور مخوف ، یک دندان دراز را در شگاف تنهٔ درخت فرو میکند ، و تمام موانع و عوائق را بر مي دارد -

پريأم‌ودا و انوسیا

[خطاب به شاه] - فیل وحشي در نواحي صومعهٔ ما ! آقای سرکار - ما از این فیل وحشي خیلي مي‌ترسیم - بگزارید برویم بکلبه -

شکنتلا - انوسیا جان - پر کاه نوکدار "کوشا" پایم را کمي سوراخ کرده ،
و رولباسي من که از پوست درخت بافته اند ، در شاخهٔ بوتهٔ "کوروکا" گیر کرده -
لطفاً . . . یک دقیقه . . . صبر کن . . . تا او را رها کنم . . . . و از گیر درآرم -
[بعد از غمزه و نگاهي دزدیده و بهانه کردن ، با دو دوست خود خارج میشود]

شاه دشیانت - از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد * وز حجله تا لیلی بشد گوئي بشد جانم ز تن
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعي سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

این دختر بي مانند و بي‌نظیر و بي همتا ، گل معطري است که بوی خوشش هنوز بمشام جان نرسیده -

یا شگوفهٔ تري است که دست هیچ باغبان جرأت نکرده که به بیحرمتي از شاخ بچیند -
یا گوهر یک دانه ایست که تازه از قعر مشعشع دریا رهائي یافته و دست هیچ گوهري او را نسفته - یا به شیرین ترین انگبیني میماند که هیچ لب بشري طعم آن را نچشیده -
یا مگر میوهٔ رسیدهٔ آن اعمال نیک است که در یکي از زندگیهای سابقه انجام داده ایم -

زیرچشمي بمن نگاه میکرد و چون چشم ما با یکدیگر تصادف کرد ، بزودي آن همه نگاه دزدیده را وا گرفت ـ

بمن لبخند دلگشا میزد ولي از روی شرم دخترانه ، علت تبسم را ابراز نمیکرد ـ

میل دلش نیمي مکشوف شد ولي یکمرتبه حجب و حیا مانع آمده ، نصف دیگر محجوب و مخفي میماند ـ خلاصه

آن بت شنگول و شوخ و شنگ و بي‌پروا
سخن پرداز و خوش آواز و افسون‌ساز و حیلتگر

چنان بر خاطرم مستولي گشته که بجائي دیگر دل من میلي ندارد :

دارد شکایت هر کس ز دشمن ما را شکایت از آشنائي
*
جنگجویان بزور پنجهٔ و کتف دشمنان را کشند و خوبان دوست

اکنون میروم و همراهان را امر میکنم که در دل این بیشه چادر بزنند و خود من بشتاب مي آیم تا او را مجدداً ببینم ـ

اینک پاهایم جلو میرود لیکن دل من عقب میماند همچو بیرق ابریشمي که او را بر علیه جریان باد میبرند ـ

[پرده میافتد]

پردهٔ دوم

[در صومعهٔ ''کنوا'']

[پرده بالا میرود]

بذله گوی دربار - این گور - آن آهو - اینجا گراز - آنجا شیر - سابقاً کلام ما در بارهٔ آنها بود - ولي بمجرد اینکه یک نگاه بر دختر راهب انداخت ، سخن از شکار و بازگشت بپایتخت بریده شد و دیشب یک دقیقه هم چشم بهم نمي زد - اینک اینجا مي آید - فکر بکرش فکر بکري است -

شاه دشیانت - گفته بودي خسروا در خواب رخ بنمایمت   این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

*

ز چشم من بپرس اوضاع گردون   که شب تا روز اختر مي شمارم

نگاه دزدیدن - از گوشهٔ چشم نگریستن - با تردد راه رفتن - رفیقي را که از عزیمت بعمد جلوگیري میکرد ، توبیخ کردن - عشوه و ایما و غنج و دلال و ناز ..... این همه آثار برای نیل بمقصد خواستگاري من مبارک است - عاشق اینطور مشتاقانه امیدهای خود را مي پرورد و جزئیات حرکات و سکنات را بفال نیک میگیرد -

پیشخدمت باشي - بفیروزي بزي شاها ! قربان - شکارچیان رد پای گرازي را گرفته‌اند و شکار حاضر است -

شاه دشیانت - بگذار آن گراز بینیت را بگیرد و ترا در یک لقمه بخورد!
در این خلوتگاه سرد آرامش دل ، اخگري از آتش خفته موجود است که اگر بتندي روشنش کني ، عالم را فرا مي گیرد ، مانند شیشهٔ عدسي بلوري که به حس لامسه سرد است تا آن وقت که پرتو آفتاب بر سطح صیقلي او بیفتد و آتش

سوزان مخفي را بر افروزد ـ
برو و دستهٔ مقدم شکارچیان را که مأمور باحاطه کردن جنگل است ، احضار نما ـ
عجالتاً بي اذیت و آزار ، در مرداب بازي کنان ، گاومیشها از شاخهای سنگین خود
آب ساکت را متحرک خواهند کرد ـ
آهوان، درسایهٔ انبوه درختهای پهناور راحت کنان، بي ترس مشغول نشخوار خواهند شد ـ
رمهٔ گراز با امنیت کامل در باطلاق زیست خواهد کرد ـ
و تو ، ای کمان من ، آرام بگیر ،، و تو ، ای رفیق من ، عیبم مکن ، چه

افتاد بازم در سر هوائي دل باز دارد میلي بجائي

بذله گوی دربار ـ با آن همه حور و پري که در حرم مبارک تست ، این عشق تو با دختر روستائي ، بنظرم مانند میل شخصي است که از شیریني خرما سیر شده ، فقط برای تنوع ، آرزو مند ترشي تمر هندي است ـ

شاه دشیانت ـ [ای دوست ، میدانم که ما را زني مانند آبشار ، از آهنگ خندهٔ دلگشای خود میفریبد
و دیگري مانند برکهٔ جنگل ما را شیفتهٔ راحت سکوت سایه‌دار خود میسازد ‹‹
یکي مانند رب النوع مرگ ، جان ما را در بند زلف چین چین گرفتار میکند ،
دیگري مانند رب النوع عشق ، دل ما را از تیر چشم فتان ، ریش ریش میسازد ‹‹
یکي مانند مهر ، ما را از آتش هوا و هوس مشتعل میکند ،
دیگري مانند ماه ، ما را از کافور بوسه‌های تازه آسوده میسازد :
همچو گاوها از نیش گزان گرمي زني تند خو رانده میشویم ،
همچو فیلها از سحر مبین زني پاک‌دل پاک حواس رام میگردیم ‹‹
همچو مرغها از دام و دانهٔ زلف و خال بتي مشک مو گیسو کمند فریب میخوریم ،
همچو زنبورها گرد گل روی و شهد لب بتي شیرین دهن سیمین ذقن مي گردیم ‹‹
همچو مارها دور ساقهٔ کمر بتي نازک میان مي پیچیم ،
همچو پیادگان خسته ببالش سینهٔ بتي سیمبر سر میگذاریم ‹‹]
اما این شکنتلا غیر از زنهای هر سه عالم است ، حال و ماضي و مستقبل ـ
خدای غیب دان بشر آفرین ، چون مشیتش بر تخلیق پیکري بي عیب و بي خطا ، لطیف الاعتدال بدیع المثال ، نمونهٔ کامل آفرینش آفریننده قرار گرفت ، از قدرت مطلق و در خاطر ابدي و سرمدي ، جمیع محسنات و مهر و دلربائي و شیریني و زیبائي را جمع نمود و آنها را بهم کرده ، شکنتلا نام نهاد :

آنکس که او را آورید آورد لطف جان پدید ایزد تو گوئي آفرید از جان پاك او را بدن

بذله گوی دربار ـ پس بشتاب اگر نمیخواهي که

[این مجموعهٔ تمامي ماه وکجي تاک رز و چسپندگي پیچک و لرزش گیاه و نازکي نی و طراوت بهار و گریهٔ ابر و خندهٔ گل و سبکي برگ و تلون باد و سردي یخ و گرمي آتش و شیریني انگبین و نگاه آهو و ازدحام زنبور عسل و ترسوئي خرگوش و خود فروشي طاؤس و نرمي سینهٔ طوطي و سختي الماس و غلغل قمري وکوکو فاخته]

بدهان درویشي ترش رو ، تلخ خو ، ژولیده مو بیفتد ـ

ندیم پادشاه ـ بفیروزي بزي شاها ! قربان ـ ملکه مادر بنده را مأمور کرده‌اند که بعرض رسانم که ایشان در ظرف چهار روز ، جشن یوم میلاد اعلیحضرت را بر پا خواهند داشت ، و متمني هستند حضور بهم برسانید ـ

شاه دشیانت ـ مشکل حکایتیست که تقریر میکنند ـ

در یک موقع در این صومعه ماندن و در آن قصر بودن ، چطور ممکن است ؟

بد گیر آمده‌ام ـ چگونه این دو طریق مخالف را بپیمایم ؟ خاطرم به دو جهت مختلف میلي دارد ، همچو جوئي که آبش را صخور اندکي عقب میزند ، معذلک جلو رفته دو جریان را در راه خود ، تولید مینماید ـ

[پرده میافتد]

پردهٔ سوم

[در باغ صومعه]

[پرده بالا میرود]

شاه دشیانت ـ مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
سخن با ماه میگویم پري در خواب مي بينم

ای رب النوع عشق ، ای خدای تیرهای دلدوز ـ تو ظاهراً قابل اعتمادي ولي ما ها همه صید زبون سحر دلفریب تو هستیم ـ و این ماه نیز همچو تست :

ای وای بر کسي که شد ایمن ز مکر وی

برای ما ، این پیکان تیرهای تو عبارت از گلک‌های لطیف و نازک نیست ـ

برای ما ، این ماه رنگ‌پریده ، از شعاع سرد شبنم‌دار فرش سیمین بر روی زمین نمي گسترد ـ بلکه نور ماه ، نائره ایست که بدنهای تبدار ما را آتش میزند ، و هر تیر جان گداز " کاما "، که راست بر سینهٔ طپان ما تا پر نشیند ، سوفارش گویا از سخت ترین جنس الماس گرفته اند ـ

ای چارهٔ بیچارگان ـ ای معبود قابل عبادت ـ مگر بر حال من ترحم نمیکني ؟ مگر بمعبد تو ، قربانیهای آه آتش بار و نالهٔ شبگیر که غذای خاص ذات ساوي تست ، نگذرانیده ام ؟

من عابد زار تو ام و توکمان را تا پهنای گوش بزه کرده ، تیري بر دلم میزني !

با بي گنهي مرا چنین میسوزند ای وای بمن گر گنهي داشتمي

معذلک خوشا آه شب ! خوشا گریهٔ سحرگاه ! خوشا ریشهای خونین ! خوشا مرگ مفاجات ! خوشا مرگ تدریجي !

عاشقان را گر در آتش مي پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر بر چشمهٔ کوثر کنم

ای کاش تجدید ملاقات با جانان بلکه جان میسر میشد!
گمان میکنم همین حالا از این باغچه گذشته ـ در حینیکه خرامان خرامان از اینجا رد میشد ، انگشتهایش گلهای تر و تازه را میچید ـ این گلبنان مجروح که دستش لطیف ترین گلهای آنها را میربود ، ساقه هائي پریشان بیش نیست که زخم تازهٔ آنها خوب نشده ، شیرهٔ شیر خامي از آنها قطره قطره میچکد و به راهي که جانان من رفته ، دلالت میکند ـ

مگر اینجا نسیم خلد میوزد و اندام تبدار مرا تنگ در آغوش میگیرد ـ
از ریزش سحابها بر آبها حبابها خیلي دیده‌ام ولي این قطرهٔ ژاله بر برگ لاله دیدني است ـ این چه مقام دلگشا است!

عروسانند پنداري بگرد مرز پوشیده　　همه کفها بساغرها همه‌سرها بافسرها

از این نقش پای تازه ، بطرف پنجه خفیف و بطرف پاشنه عمیق ، ظاهر است که آن رفیق سبک پای یکجائي در همین نزدیکي است ـ

حدسم راست بود ـ اینک آنجاست در باغچهٔ نباتات پیچنده ـ هر دو یاران بخدمتش نشسته و خودش بر روی فرش گل آرمیده ـ

من اوفتاده و بر روی خار تکیه زده　　تو سر نهاده و بر فرش پرنیان خفته
مرا دو دیدهٔ پرآب خون فشان بیدار　　ترا دو نرگس مخمور ناتوان خفته

از اینجا من ایشان را مي بینم اما ایشان مرا دیدن نمي توانند ـ

انوسیا ـ　شکنتلا عزیز من ـ آیا با این برگهای عریض قرنفل که ترا باد میزنیم خوشت مي آید ؟

شکنتلا ـ　عزیزان من ، رفیقان من ـ چرا شما زحمت باد زدن میکشید؟

شاه دشیانت
[نهاني بخودمیگوید] ـ　بنظرم مي آید که شکنتلا سخت ناخوش است ـ آیا شدت گرما به او اثر کرده یا آنطور است که دلم اشاره میکند ؟

سینه‌اش را صندل مالیده اند ـ دستبندش ، با ساقه‌های قرنفل مزین ، بطور گشاده پائین افتاده ـ خودش دراز کشیده ـ این آثار هیچ حاکي از خستگي گرما نیست ـ دال بر درد عشق است و آزار عشق ـ

انوسیا و پری‌أم‌ودا ـ شکنتلا جان ما ـ ما رمز عشقبازي خیلي کم بلدیم معذلک ازگفتن این نکته نمي توانیم خود داري بکنیم که حالت کنوني تو بدآنچه شعرای غزل سرا در خصوص عشاق سروده اند ، میماند ـ از وقتیکه شاه دشیانت را ملاقات کردي لاغرتر و لاغرتر گشته اي ـ

شاه دشیانت [نهاني بخود میگوید] ـ راست میگویند :

تنش گونهٔ لاجوردي گرفت گلش سرخي انداخت ، زردي گرفت

رخسارهای گلگونش گود افتاده — میان نازکش نازکتر شده — رنگش پریده — دوشش خمیده . . . . . همانطور که تند باد دی شگوفه های تر و تازهٔ "مادهوي" را خشک و پژمرده میکند ـ

انوسیا و پری‌أم‌ودا ـ بلی ـ شکنتلا جان ما ـ اگر حدس وگمان ما راست است بگو:
گر هست بگو، نیست بگو ، راست بگو ـ

شکنتلا ـ از درد دلم چرا بشما درد سر بدهم ـ

انوسیا و پری‌أم‌ودا ـ ما ترا دوست داریم ـ غم ترا میخوریم ـ تو اگر با ما درد دل کني ، سوز درونت تسکین مي یابد ـ

شکنتلا ـ بلی بدانید . . . که از وقتیکه . . . با شاه . . . ملاقات کردم . .

انوسیا و پری‌أم‌ودا ـ جان ما ـ بیشتر بگو ـ زودتر بگو ـ

شکنتلا ـ بدین حالت افتادم ـ

بلبل نیم که نعره کنم درد سر دهم پروانه ام که سوزم و دم بر نیاورم

شاه دشیانت [از گوشهٔ عزلت بیرون آمده] ـ پروانه من نیم که بیک شعله جان دهم شمعم که شب بسوزم و دم برنیاورم

پری‌أم‌ودا ـ قربان ـ مگر فریضهٔ شاه نیست که اتباع غمدیده را دستگیري کند ؟

شاه دشیانت ـ چرا ـ البته که هست ـ

شکنتلا ـ پری‌أم‌ودا ـ توچرا اعلیحضرت را که بعد از این مفارقت طولاني ، بایستي مشتاق مصاحبت بانوان حرم باشند ، از عودت بپایتخت باز داري ؟

شاه دشیانت - ای بت طناز ، این خیال را از خاطر خود بدر کن که غیر از تو بتوانم کسي دیگري را دوست داشته باشم - بعد از این حرم بر من حرام - مرا نه بانو است نه بانوان - نه دیگري است نه دیگران :

راز دار من توئي ، همواره یار من توئي   غمگسار من توئي من آن تو تو آن من

انوسیا و پري‌أم‌ودا- قربان - ما شما را با رعیت غمدیدهٔ تان میگذاریم و میرویم -

[بسرعت میروند]

شکنتلا
[با آواز بلند]- پري‌أم‌ودا - انوسیا - مگذارید که تک و تنها و بي پناه بمانم -

انوسیا و پري‌أم‌ودا - بي‌پناه! در صورتیکه پناهگاه عالم در پهلوی تست -

[میروند]

[پرده میافتد]

پردهٔ چهارم

[در باغ صومعه]

[پرده بالا میرود]

انوسیا - پريأم‌ودا عزیز من - هرچند از عروسي شکنتلا خیلي خوشوقتم ، معهذا خاطرم کمي پریشان است ، چه شاه او را بپرستاري ما وا گذاشته و بپایتخت مراجعت فرموده - میگویند آنجا اسباب تعیش خیلي زیاد است :

عود و چنگ و نی و دف و بربط شمع و نقل و گل و می و ریحان

اگر در معاشرت با بانوان حرم :

سمن‌خوی و سمن‌بوی و سمن‌روی و سمن‌سیما
پري‌طبع و پري‌زاد و پري‌چهرُ و پري‌پیکر

ناچار آنچه که در صومعهٔ ما واقع شده ، فراموش . . . .

پريأم‌ودا

[سخنش را بریده] - خاطر جمع باش - آبشار سیال که گردآبهای کفدار را تولید مینماید ، برایش دو باره بالای پرتگاه رفتن آسانتر است تا اینکه خاطر شاه از تعقیب آرزوی خود بازگردد :

مست می بیدار گردد نیمروز مست ساقي روز محشر بامداد

[در قسمت دیگر باغ ، شکنتلا در کلبه نشسته ، با خود مترنم است]

شکنتلا - گفتم که عشق را بصبوري دوا کنم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

*

مهتاب چه خوش بودي کو بودي ومن تنها لب بر لب و رو بر رو، او با من ومن با او
هستم بخیال خود ، من با او و او با من یارب چه خیال‌است‌این،اینجامن و آنجا او

[شکنتلا بفکر خود فرو میرود]

پیر درواساس [خطاب به شکنتلا]

[با آواز بلند] - منم اینجا - ای تو - تو - تو - تو .....

پریأم‌ودا

[خطاب به انوسیا] - آنجا چه خبر است ؟ آن توتوتو از کیست؟ بد نیست بروم و به آن فضول بگویم که

توتوتو هم گ گ گنگي مم‌مثل مم‌من مم‌من هم گ گ گنگم مم‌مثل توتوتو

انوسیا - ای دختر پر رو - شوخي مکن - من او را میشناسم - پیر درواساس است - به ورود خود خبر میکند - میگویند خیلي زود رنج است و دیر صلح - یقین دارم که شکنتلا از کلبه غائب نیست -

پريأم‌ودا - اقلاً خاطرش غائب است -

پیر درواساس [خطاب به شکنتلا

[با آواز خشمگین] - مگر بمهماني همچو من ، شهرهٔ آفاق و در زهد و ورع طاق اینگونه بي اعتنائي میکني ؟
تفو بر تو ! ترا لعنت میکنم -
او را که فکر میکني ، همان او هیچ دیگر فکرت نخواهد کرد - از خاطرش خیال تو محو خواهد شد -
هرچه بکني ، یاد تو بخاطر او نخواهد آمد - ترا دور خواهد انداخت - ترا رد خواهد کرد - بعینه همآنطور که در روز روشن کسي که

می وی بود اندر وی و وی در می می

از عربدهٔ نیم شب خود انکار میکند -

[با خشم میرود]

پريأم‌ودا - انوسیا - نگاه کن - آنجا دوست ما نشسته : بیحرکت همچو مجسمه -
روی خود را بر کف دست چپ تکیه داده ، در فکر خود مستغرق -
در محبت شوهر ، یکرو و یکدل : از غیر او معرض ، بر او مقبل - توگوئي نمونهٔ کامل محو و فنا ست -

این بیخود بیدل که خودش محتاج اعتنائي است چطور میتواند بمرد بیگانه اعتنائي کند ؟

No: 17312 dated 16-9-57

بیا ، بدویم و نزد پیر از او شفاعت کنیم مبادا که لعنت پیر رنجیده خاطر اثري پیدا کند ـ
[هر دو میدوند]

انوسیا [خطاب به پیر درواساس] ـ ای خاک پای تو کحل چشم ما ! خطای اولین آن دختر تازه جوان بي تجربه را عفو فرما که آگاه نبود که تو پیري هستي بزرگ ،، والا عقیده‌اش این است که پیران جان ما هستند ـ

پیر درواساس ـ حرف من باطل میشود ؟ نمیشود ـ نا کرده چو کرده ، کرده چو نا کرده میشود؟ نمیشود ـ اما محض خاطر شما بمجرد اینکه شاه خاتم خود را که به او داده ببیند ، دورهٔ نکبت لعنت من خاتمه خواهد یافت و دوباره او را بیاد خواهد آورد ـ
[میرود]

پريأم‌ودا ـ این سر در میان ما باشد ـ و انوسیا جان ـ بجان من از آنچه که دیدي و شنیدي ، تو یک کلمه هم به شکنتلا مگو ـ او خیلي نازک طبع است ـ نفس فرشتگان را هم تحمل نمیکند تا چه برسد به این سخنهای سخت و درشت !

انوسیا ـ راست میگوئي ـ این سخنان را باو گفتن مثل یاسمن لطیف را با آب گرم آب پاشي کردن است ـ

[پرده میافتد]

پردهٔ پنجم

[در باغ صومعه]

[پرده بالا میرود]

یکي از راهبان ـ امروز شکنتلا ، خانهٔ پدر را تودیع میکند و در شرف رفتن بقصر داماد است ،، و من بنده در هوای آزاد آمده‌ام تا خبر بدهم که چند پاسي از شب گذشته ـ
به به ـ شب بآخر رسیده و صبح دمیده ـ
اینک ماه ، خداوند آن نباتات شب دوست و گلهای شب گشا که روز غنچه میگردد و شب میشگفد ، در غرب آسمان ، متوجهٔ آرامگاه خود در قفای کوه‌های باختري است ،،
و در مقابل او در شرق ، آفتاب تابان ، گردونه‌ران سرخ فلق جلویش رفته ، علم برمیکشد و تاریکي عالم را از پرتو حسن خود منور میسازد ـ
حبذا دو سیارهٔ بلند ، از روز ازل باهم ، که برای غروب ، طلوع ،، و برای طلوع ، غروب کنند و از بلندي و پستي حوادث روزگار و اوضاع زندگاني ارضي ما

گهي پشت زین و گهي زین به پشت

علائم خوب ساوي هستند ـ
و همین حالا که قرص مدور ماه تمام دارد در افق باختر از نظر غائب شود ، بماتم غروب او ، گل نیلوفر تمام شگفتهٔ شب دوست و بغایت لطیف چنانکه گفته‌اند :

ز سرخي و تري خواهد چکیدن

برگها را ورق بر ورق میریزد ،،
و باسم یادگار از آن سرخي و تري خود ، اشک سرخ و چشم تر بما وا میگذارد ، همآنطور که سهم عروس ، در غیاب داماد ، خون جگر و اشک خونین است ـ
قربان ـ صبح دمیده ـ

حضرت کنوا ـ امروز نور چشمم عازم سفر است ـ دریغا جدائي ! دریغا جدائي !
جانم زغم گران و از ضبط جویهای چشم ، گره درگلویم بسته ـ آیا شکنتلا حاضراست؟

یکي از راهبان - بلی - لباس عروسي پوشیده و بطواف آتش مقدس رفته است -

حضرت کنوا - ای درختهای بیشه و باغ بشنوید ! تا ریشه های تشنهٔ تان را قبلاً آب مصفا نداد ،، شکنتلا هرگز لبهای خشک خویشتن را از آب جو تر نکرد ،،
و از چیدن شگوفه های شما ، بارها دست را باز کشید و سوی خود را بگل هیچ زینت نکرد - پس او را با شفقت وداع کنید -

[بانگهای طیور میآید[1]] - '' دهي ، دهي '' -
'' تو هي کهي ، تو هي کهي '' -
'' ایکائي تو هي ، ایکائي تو هي '' -
'' پي یو پي یو پي کها ، پي یو پي یو پي کها '' -

حضرت کنوا - مرغها هوهو میزنند هی هی !
این غلغل قمري و کرکر کبوتر و کوکوی فاخته و '' میوعیو میوعیو '' طاؤس را بفال نیک میگیرم و شکنتلا را بخدا و بخداوند میسپارم -
اینک اینجا شکنتلا با همراهان و پرستاران بعزیمت سفر مي آید - . . .
شکنتلا - نور چشمم - این سفر بر تو مبارک است - همین حالا که از مرغان تفاءل زدیم ، آنقدر بانگ تذرو و صلصل و دراج و سار آمد که توگوئي بر هر شاخ و هر برگي ارغنون بسته اند - پس باماان حق ! خوش راه برو و از میان چمنها بگذرکه آنجا چشمه های سیمگون لطیف تر از چشمهٔ حیات است ، و تا نظر کارکند نیلوفرهای سفید و سرخ وکبود است که گوئي آب و آتش و آسمان بهم آمیخته اند ،،
و چمن چمن لالهٔ بیگانه هست که گوئي عرشیان کرسي از یاقوت بر مینا زده‌اند ،،
و صحرا صحرا گل '' رای بیل '' و گل '' مولسري '' و گل '' سیوتي '' و گل '' کنیر '' و گل '' پلاس '' است [2] بنوعي که چشم از آنها نمیتوان برداشت ،،
و حاکي از وضعیت آیندهٔ تو در قصر شاهي ، تو در بین راه ، مورد مراقبت بسیار واقع میشوي ، چه بخدمت چو بندگان

استاده است سرو و کمر بسته است نی

و نرگس جام زرین و طبق سیمین بر سر نهاده ، و

تا نه تاریک شود سایهٔ انبوه درخت　　زیر هر برگ چراغي بنهد از گلنار

---

۱ - برای بانگهای مخصوص طیور هندی رجوع کنید بکتاب پدوماوتی -
۲ - برای شرح این گلهای هندی رجوع کنید بتوزک جهانگیری -

شکنتلا ـ پدرجان ـ دور از سینه و آغوش تو، همچو نهالي از درخت صندل که از سوطن کوه‌های باختر دور افتاده باشد چطور میتوانم با بیگانگان زندگي بسر ببرم ؟

حضرت کنوا ـ نور چشمم ـ تو فقط از خانهٔ خودت بخانهٔ خودت میروي ـ ما را غم جدائي همچو تیغ میبرید اگر دمش را امید وصال کند نمیکرد ـ

شکنتلا ـ پريأم‌ودا جان ـ هر چند میلي تمام دارم که شوهرم را ببینم، معهذا پای رفتن از مسکن ایام طفولیت ندارم ـ

پريأم‌ودا ـ شکنتلا جان ـ فقط تو نیستي که تلخي جدائي را میچشي ـ این بیشه و باغ سرتا سر از سوز درونت متاثر شده اند ـ از درد فراق تو گلهٔ آهو نمیچرد ـ طاؤس نمیرقصد ـ درختها از برگ زرد اشک میریزند ـ

حضرت کنوا ـ انوسیا، پريأم‌ودا ـ چشم تان را خشک کنید تا شکنتلا چشم خود را تر نکند ـ

شکنتلا ـ بابا جان ـ این یاسمن را بناز پرورده ام ـ پیش‌از آنکه بروم، بگذار او را تودیع کنم ـ
ای یاسمن ـ یأس من باندازهٔ بي اعتنائي تست ـ با چه سهر و محبت با آن درخت انبه که شوهر تست، چسپیده‌اي! اندکي اینطرف هم رو بگردان و خواهرت را که از تو دور میشود و احتمال دارد هیچ دیگر ترا نبیند، تنگ در آغوش بگیر ـ
دامنم گیر کرده! آن کیست که مرا از عقب میکشد؟

حضرت کنوا ـ آهو بچهٔ فرزند خواندهٔ تست ـ
آن یتیم بیچاره را تو با سهر مادري بپروردي و دانه‌های برنج با دست خودباو خوراندي و هرگاه دهانش را خاري تیز سوراخ میکرد بر زخم گرم او نرم نرمک مرهم گذاشتي آن بچهٔ حق شناس اینک بمربي خود چسپیده، بزبان بي زباني اذن عقب رفتن میخواهد ـ

شکنتلا ـ ای آهو بچهٔ بیچاره ـ مگر تو خواهي عقب آنکس بروي که دریغ نمیکند که رفقاء را ترک نماید ؟
ای پدر، تو بجای من مادرش بشو ـ ای پسر برگرد و دختر پدرم باش ـ

حضرت کنوا ـ نور چشمم ـ گریه مکن ـ اشک را ضبط کن، چه آب چشم، کوه عزم را ریشه کن میسازد ـ پایداري از دست مده: وفاداري کن هم با خود و هم با من ـ

راه زندگي همين بلندي و پستي و نرمي و درشتي است - پس با همت بلند ، بلندي راه را طی کن - مگر نشنيده اي

هر کس که جان نداد بجانان نميرسد ؟

پريأمودا [آهسته] - شکنتلا جان - اگر ترا شاه نشناسد ، او را خاتم شناسائي نشان بده -

شکنتلا - آه ! که از اين انديشه سراپايم لرزه ميگيرد -

پريأمودا - اصلاً خطري نيست - فقط محبت سوء ظن دارد و بواهمه تصور خطرها ميکند -

[پرده ميافتد]

پردهٔ ششم

[در قصر شاه دشیانت]

[پرده بالا میرود]

پیشخدمت باشي - بفیروزي بزي شاها ! چند نفر راهبان با بانوئي که همراه آنهاست ، بقصد شرفیابي بدربار رسیده اند -

شاه دشیانت - مهمانان مقدس را بحضور ما راهنمائي کن -

پیشخدمت باشي - اطاعت میکنم -

شاه دشیانت - هان - کسي آوازه میخواند - من آن صاحب آواز را مي شناسم - بگذار بشنوم . . . . . . ملکه هنساپدیکا ست که غزلي تازه را مشق میکند -

ملکه هنساپدیکا -

ز یک خم دهد ساقي روزگار ترا صاف صاف و مرا درد درد

ای زنبور عسل چند وقت یکمرتبه تو بودي که اینجا آمدي و رخسار انبه را بوسیدي - پس بهوای لب عسلي سوسن ، محبوبهٔ نخستین خود را ترک مکن :

همه چیز دارد دل‌آرام لیکن دریغا که با ما وفائي ندارد

شاه دشیانت - عجب نالهٔ آتشبار است -

چند وقت یکمرتبه در ساعتهای خوشي و خرمي و بیفکري نا گهان یک جلوهٔ بتي پري پیکري یا یک آهنگ نرم حزین ، همه گونه افکار پریشان را در خاطر ما تولید مینماید -

آیا یاد تیر و تار وقایعي که مدت مدیدي پیش از این رخ داده ، و عهدهای وداد که در زندگیهای سابقه بسته‌ایم ، مانند سایهٔ گذرنده موقتاً خاطر ما را تیره و تار میکند و سبکروحي را از بین میبرد ؟

اینک اینجا راهبان مي آیند - اما آن مایهٔ ناز، نیم محجوب و تمام محبوب :

نیرنگ چشم او فره ، بر سیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره ، جعدش همه چین و شکن
که میتواند باشد ؟

در میان ازرق پوشان مرده دل ، همچو غنچهٔ شاداب میان برگهای زرد و خشک بنظر مي آید -

قائد هیئت راهبان - بفیروزي بزي شاها ! توئي که آسایش خود را فراموش کرده‌اي و همه روز برای سعادت مملکت میکوشي ، بعینه مانند یک درخت بلند پهناور که با سر با شکوه تابش آفتاب را تحمل میکند تا با سایهٔ روح افزا رفع خستگي از خستگان بنماید -
قربان - ما ممنون و متشکریم که بلطف شاهانه ما را بحضور خود شرفیاب فرمودي -
بلندترین درختهائیکه میوهٔ زیاد دارند ، سر خود را سوی زمین بتواضع خم میکنند -
ابرهای بار دار ، سیر با شکوه را در آسمان بلند موقتاً توقیف کرده ، جواهر درخشان خود را بر روی زمین میریزند - احسان حقیقي همین است - مال و منال دنیا نیکوان را مغرور نمیکند -

شاه دشیانت - سلام محترمانهٔ ما را قبول بفرمائید - خوش آمدید ، صفا آوردید - اهلاً و سهلاً - چشم ما روشن ، دل ما شاد - امیدواریم که اوقات شریف تان خوش میگذرد و کسي معترض تان نشده باشد ؟

قائد هیئت راهبان - چه غم دیوار ملت را که دارد چون تو پشتیبان ؟ آفتاب اگر بتابد ، ماه رخ را برتابد -
قربان - ما از جانب حضرت کنوا به پیغامي آمده ایم -
هرقدر زن منکوحه پاکدامن و خردمند هم باشد ، اگر از شوهر خود جدا بماند از تهمت و افترا و سوء ظن جدا نیست - بایستي با شوهر خود بماند ولو بزور و ناخوشنودي شوهر -
اینک زن تو - تو او را بپذیر که در اندک مدتي مادر فرزندت خواهد شد -

شاه دشیانت - چه میگوئي ؟ زن من ؟ فرزند من ؟ آن مرغ عیار که کویل نام دارد ، قبل از آنکه در هوای آزاد بپرد ، خود را از نگهداري جوجگان خود آزاد میکند - در آشیانهای دیگران تخم میگذارد و تربیت جوجگان خود را بدیگران میسپارد -

شکنتلا ـ از آن لب کارزوی جمله دلهاست نصیب بیدلان دشنام کردند

ای شاه عالي‌تبار ترا نشاید که بنام نیک من تهمتي ناپسند بزني ، مانند سیلي که همیشه سعي میکند در آب صاف و زلال رودخانه آبهای گل‌آلود بریزد ـ
اکنون انگشتري ترا به تو نشان میدهم تا حقیقت زناشوئي ما را بشناسي ـ و مرا بخاطر آوري ـ
ای وای بمن ! در انگشت من انگشتري نیست ـ هرآینه در آینهٔ آب برکه نادیده افتاده ـ

شاه دشیانت ـ در آینهٔ آب برکه نادیده افتاده ؟
در حیوانات جاهل هم ، جنس ماده ، بزیرکي و زرنگي معروف است تا چه برسد بطایفهٔ انسان عاقل ـ

شکنتلا ـ ای مرد بیشرف ! در خیانت بي نظیر ! مانند چاه عمیقي که پهناوري دهان او از گلهای خندان پوشیده گشته ، قطره‌های انگبین از دهانت میچکد ولیکن زهر هلاهل در خاطر تست ـ

قائد هیئت راهبان ـ این قیل و قال بیمعني است ـ شکنتلا قطعاً عروس تست چه بپذیري چه نپذیري ـ هرچه بکني ، خواه قبولش کني خواه ردش کني ، از آن تست ـ

شاه دشیانت ـ قبولش کنم ! ماه ، نیلوفر شب گشا را میگشاید و آفتاب طالع ، سوسن را بیدار میکند : هر یک از آن خود خرسند است ـ همچنین مرد متقي هواخواه هوا نیست و بزن بیگانه چشم بد نمي اندازد ـ

شکنتلا ـ دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

ای زمین مقدس باز شو و مرا در سینهٔ خود جا بده ـ

[ناگهان یک پیکر تابناک از آسمان فرود مي‌آید و شکنتلا را بآسمان میبرد]

[پرده میافتد]

پردهٔ هفتم

[در قصر شاه دشیانت]

[پرده بالا میرود]

ندیم پادشاه ـ همینکه انگشتري گمشده در بطن ماهي پیدا شد و پادشاه آن را باز یافت ، همه چیزهای فراموش شده موبمو بیادش آمد ، و از همانوقت پشیماني و عشق باهم همداستان شده ، جان و جسم شاه را ویران کردند ـ اما بطور عجیب و غریب بهماندرجه که جسم شاه لاغرتر گشته ، قشنگ تر شده ، مانند یک قطعهٔ الماس که در دست گوهرتراش ماهر ، از فقدان ماده بیشتر از پیشتر آبدار میگردد ـ
اینک پادشاه ـ اینجا مي‌آید ـ

شاه دشیانت ـ بلی ـ او را ببیرحمي از حضور خود براندم ،، و او با آن چشمهای تر چنان التماس و دادخواهي میکرد و راست بمن مینگریست که تیر نگاه او مانند یک پیکان زهرآلود هنوز هم جانم را میخراشد ـ

ندیم پادشاه ـ قربان ـ رفت آنچه رفت ، آمد آنک آمد شد آنچه شد ، خیره چه غم‌داري ؟ مردان بزرگ باندوه و غصه تن در نمیدهند ـ مگر کوه‌ها در هوای طوفاني همچنان پایدار و غیرمتزلزل نمیمانند ؟

شاه دشیانت ـ چون دست از او کشیدم ، شخص دویم اصل من ، امید آتیهٔ نسل من در رحمش پنهان بود ، همچنانکه هر گنج گوهر در زیر زمین مخفي است ـ

خوشا والدین متقي که لباس شان گل آلود میشود چون طفلي را که ببغل شان پناه میبرد ، از روی زمین بالا میبرند ـ و حبذا پدر و مادري که از من تو گفتن بچه گوش شان مفتون میشود ـ و فرخنده باد والدین که در روی شان طفلي میخندد و لبهای نازک خود را بازکرده ، در آوردن دندانهای شیري را نشان میدهد!

[باز بانگشتري خیره خیره نگاه میکند]

مگر آن خواب بود و حالا من بیدارم ؟ آری فقط برای دیدن پرتگاهي که در آن اسیدهای من همه فرو افتاده اند ـ

ها ـ این انگشتري نیز از مقامي افتاده که باز بدآنجا رسیدن او را سهل نیست ـ
ای نگین ، تو که با آن انگشتهای نازك ، مانند فلق تابان تماس دلفریب و دلآویز داشتي ، چقدر تقدیر تو تغییر کرده ! کجا بودي و کجا افتادي !
گوش بده ، ای هرزه پارهٔ نادان !
چطور توانستي که انگشتهای آن آتش دست را رها کرده بآب فرو بروي ؟
اما چه عجب که تو قوهٔ تمیز نداري زیرا که من هرچند بعقل متصفم او را که به وی جان و دل و دست میدادم ، از دست دادم ـ

[نقاش سلطنتي با پردهٔ تصویر شکنتلا مي‌آید]

آیا تصویر جانان حاضر است؟

روز قیامت هر کسي در دست گیرد نامهٔ من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل

معشوقهٔ من اخیراً بپای خود آمده خودش را تقدیم میکرد ـ آن اصل را که بخشش الهي بود ، من بجهل رد کردم و اینک بطیب خاطر بدین شبیه و تصویر مي‌چسپم ، مانند مجنوني که از آب حیوان میگذرد و رفع تشنگي از سراب میجوید ـ

[بتصویر شکنتلا خیره خیره نگاه میکند]

کمي خسته شده ، بتنهٔ درخت انبه تکیه میکند ،،
و برگهای نازک آن درخت بواسطهٔ آبي که بر روی آنها ریخته ، برق میزند ـ
بزیبائي دستها را دراز کرده ـ صورتش از گرمي قدري سرخ شده ـ گره‌های موی سرش سست گشته و چند شاخهٔ گل از آن بندها رهائي یافته ـ

نقاش ! ترا تبریک میگویم که کمال استادي بخرج داده‌اي ـ
اما ای نقاش ، رود مالني را میخواهم منقوش ببینم ـ آبش را تل های شن از جریان تند باز داشته ـ بر ساحل رود ، یک جفت قو ـ و در همان نزدیکي رودخانه ، یک درخت بزرگ پهناور : از شاخه‌های او ، نیمتنه هائیکه از پوست درخت بافته اند آویزان ،، و در زیر سایه‌اش یک آهوی ماده ، سر خود را با محبت نرم نرمک بر شاخهای آهوی سیاه مالان است ـ
و هان ای نقاش ! در بنا گوشش شگوفه‌اي از گل سریشه ، لطیف تر از بهار چین ؛ مي باید،، و در گردنش ، گلوبندي از گل نیلوفر ، از شعاع قمر روشن تر ، لازم است ـ

ندیم پادشاه - بگو ببینم ملکه چرا دهان خود را با سرانگشت خودش مي پوشد مثل اینکه از چیزي ترسان است ؟

ها - دریافتم - یک زنبور عسل سیار، بدزدیدن شیرهٔ گل آماده گشته ، دهان ملکه را غنچهٔ گل سرخ فرض کرده ، میخواهد روی آن غنچهٔ دهان بنشیند -

شاه دشیانت - تو زنبور عسل سیار گفتي ؟ ای زنبور عسل سیار بشنو! اگر تو آن غنچهٔ لب را که از او در ایام خوشوقتي شراب ناب کشیدم ، لمس کني ، در مجازات جسارت تو ، ترا در توی آن کاسهٔ گل نیلوفر حبس میکنم -

ندیم پادشاه - قربان - زنبور فقط زنبور منقوش است -

شاه دشیانت - چرا بمن راست گفتي ؟ [در راستي آنها هست که درکجي نمي بینم] - مرا از وجد تصور جانان بدر آوردي و بوجود تصویري بیجان رو بروکردي !

یکي از مستحفظین - ای وای بفریادم برس! زود برس! پشتم را پنجهٔ دیوي میشکند مثل ساقهٔ نیشکري -

شاه دشیانت - به ! به ! اینطور و اینچنین ؟ در اطاق خلوت من ؟ مستحفظ خود من ؟ دور شو - گم شو - ای دیو تبه‌کار! ببین چطور ترا تیر میزنم - تیري که شر را از خیر و دیو بد را از برهمن خوب تمیز میدهد -

[تیر میزند و دیو را میکشد]

[چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ، ملک گفت زه]

[راجه اندره رب‌النوع باران از آسمان فرود مي آید]

راجه اندره - شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت ز کس نالهٔ برنخاست بغیر از کمان گر بنالد رواست

این دیو را که تو کشتي ماها مشکل میتوانستیم بکشیم - اینک مزد هنر خود را بگیر -

[همان لحظه شکنتلا و پسرش از آسمان فرود مي آیند]

شاه دشیانت ـ ای رب النوع بزرگ ـ چون انسان فاني را خدایان بزرگ بنمایندگي خود انتخاب میکنند و برای انجام دادن سهم رزمي اعزام مي نمایند ، اگر فتحي میسر شود بدیهي است که فاتح حقیقي کیست :

این سعادت بزور بازو نیست   تا نبخشد خدای بخشنده

آیا همین میتواند حقیقةً شکنتلای من باشد؟
در لباس بیوه زنان ملبوس ـ صورتش از صوم و صیام ، پوست و استخوان ـ
موی درازش راهبه‌وار پیچیده ـ وضع حالش نمونهٔ کامل نفس مطمئنه ـ

ای زبدهٔ خوبان و چشم و چراغ محبوبان !
زهي طالع که توفیق بارخدای ما را بهم آورده ، همانطور که ماه پس از خسوف مجدداً بر مي تابد ،
همانطور که از روی آئینهٔ گرد آلود ، هیچ عکس منعکس نمیشود تا گردي که جلای معمول را کم کرده تمامش نزدائیم ـ

مدیر تیاتر ـ سلام باد بر اندرهٔ توانا !

سلام باد بر دشیانت نامدار !

سلام باد بر شکنتلای پاک رو !

سلام باد بر شهزادهٔ پاک زاد !

سلام باد بر حضار گرامي!

”جَیَنتي“!

[پرده میافتد]

روابط فرهنگی بین هندوستان و ایران هخامنشی و ساسانی

شمشیر داریوش ، متوفي در ۴۸۵ قبل از میلاد فقط قسمتي از پنجاب را مسخر ساخت اما فرهنگ هخامنشي تا به دل هندوستان رسید ـ بنا بر گفتهٔ Vincent Smith امپراطوري با شکوه ایران جلو چشم چندره گوپته و هموطنان او بود و ادارههای حکمراني و مراسم دربار هند نمونهٔ خوبي از ایران بوده است و لقب استانداران هندي نیز تا اواخر قرن چهارم میلادي همان کلمهٔ ساتراپ (satrap) بود [1] ـ

معلوم است که در ایران هخامنشي خر سواري رواجي تمام داشت و جنحه کاران را بتراشیدن موی سر آنها مواخذت میکردند ـ در هندوستان عصر چندره گوپته نیز خر سواري عوام و سرتراشي جنحه کاران مرسوم بود [2] ـ امپراطوران گوپته مانند پادشاهان هخامنشي ، موی سر را در روز میلاد رسماً مي شستند و جشني در تالار صد ستون منعقد ساخته ، یک دست خلعت باعیان مي بخشیدند [3] ـ این تالار از حیث صنعت معماري تقلید از تالار استخر بود ـ همچنین ستونهای سنگي یکپارچهٔ اشوک (Asoka) تقلید کامل است از سر ستونهای تخت جمشید [4] ـ اما یونانیت با آنکه سفرای یوناني مانند Deimachos , Megasthenes و Dionysios در دربارهای چندره گوپته متوفي در ۲۹۷ قبل از میلاد ، بندوسارا متوفي در ۲۷۲ قبل از میلاد و اشوک متوفي در ۲۳۱ قبل از میلاد ، اقامت داشتند ، مانند ایرانیت سرایت نمیکرد ـ غالباً بندوسارا همین کمي را درک کرده از Antiochos خواهش نمود که یک پرفسور یوناني برای او لطفاً بخرد و بفرستد ـ Antiochos عذر خواست که خرید و فروش پرفسورها در بلاد یونان ممنوع است ـ

باري بر پشت سکههای ملوک الطوائف پنجاب که در قرن سوم میلادي ضرب شده ، کانوني است مانند آنچه بر پشت مسکوکات ساساني اردشیر پاپکان متوفي در ۲۴۱ میلادي یافت میشود [5] ـ همچنین در بعضي از مسکوکات هندوستان که باسم واسودیو (Vāsudeva) اما چندین سال بعد از وفات واسودیو ضرب شده ، لباس شاه هندي با لباس ساساني که در مجسمهٔ شاپور اول متوفي در ۲۷۱ دیده میشود ، شباهتي تمام دارد [6] [رجوع کنید بتاریخ هند باستاني تألیف وینسنت اسمت چاپ اکسفورد] ـ همچنین محقق است که در اواسط قرن سوم ماني بهندوستان آمد و مذهب زندقه را اشاعت داده [7] بتبت و چین رفت ـ در اوائل

1. Vincent A. Smith, *The Early History of India*, Oxford, 1904, p.129.
2. *Ibid.*, p. 122, n. 2.
3. *Ibid.*, p. 116 *et* p. 117, n. 1.
4. *Ibid.*, p. 145.
5. *Ibid.*, p. 241.
6. *Ibid.*, p. 239.
7. Al-Bīrūnī's *Indica*, tr. Sachau, p. 191.

قرن چهارم هرمزد ثاني (از ۳۰۱ تا ۳۱۰) دختر يكي از پادشاهان كوشاني هندوستان را بحبالهٔ نكاح خود در آورد[1] و در بعضي از مسكوكات او را ''كوشان ملكا'' يعني شاه كوشان و گاهي ''كوشان ملكان ملكا'' يعني شاهنشاه كوشان ناميده اند[2] و نيز پيكر شيوا و گاو نر و كانون هندي در آن مسكوكات ديده ميشود[3] - همچنين در يكي از كتيبه‌هاى استخر كه بزبان پهلوي است استاندار شاپور ثاني را سكان شاه و ديران دبير[4] هند و سكستان و تخارستان خوانده‌اند - در ۳۶۰ چون شاپور ثاني شهر آميدا (Amida) را در محاصره كشيد ، فتح ساسانيان بر ساخلو رومانيان بمعاونت فيلان جنگي هندي و قشون كوشاني كه در تحت فرماندهي پادشاه معمر هندوستان گرومباتس (Grumbates) نام نبرد كردند حاصل آمد[5] - پرفسور كريستن سن دركتاب ''ايران در زمان ساسانيان'' (ترجمهٔ رشيد ياسمي ص ۱۶۳) او را پادشاه كيونيت‌ها خوانده و چون پسر گرومباتس در جنگ آميدا كشته شد و جسدش را سوزاندند و استخوانهاى او را در ظرفي سيمين نهادند تا در خاک وطن دفن كنند و چون سوزاندن و دفن كردن جسد ميت در آئين زردشتي ممنوع است ، مرحوم رشيد ياسمي استنباط كردند كه قوم كيونيت زردشتي نبود و نيز در جديدترين و معتبرترين تاريخ هندوستان ، گرومباتس را از خانوادهٔ شاهي كوشان تعبير كرده‌اند[6] -

در زمان نوشيروان (از ۵۳۱ تا ۵۷۹ ميلادي) فرهنگ هندي در ميان ايرانيان رواج گرفت و در نفوس مؤثر شد - چنانكه در ''رسالهٔ خسرو و غلامش'' مسطور است ، يكي از آلات موسيقي ساسانيان ، عود هندي موسوم به ون (Vin) بود[7] و چنانكه دركتاب پهلوي ''ماذيگان چترنگ'' (رسالهٔ شطرنج) مندرج است ، بازي شطرنج از هند بايران رسيد[8] - از جمله كتب هندي كه در سايهٔ دانش پروري نوشيروان بزبان پهلوي ترجمه شد ، كتابي است بودائي كه امروز در دست نيست ولي مفاد آن از پهلوي بعربي نقل شده و فعلاً موسوم به ''بلوهر و بوذاسف'' است و ''يواسف'' كنوني اروپائي يادگاري از ترجمهٔ يوناني ترجمهٔ سرياني ترجمهٔ پهلوي بوذاسف هندي است[9] - از آن مشهورتر كتاب ''كليلک و دمنک'' است كه مأخوذ از اصل سنسكريت بنام پانچاتانتارا (*Panchatantra*) است - برزويه رئيس اطباى شاهي در عصر نوشيروان ، يک نسخه را از سفر هند با خود آورده بپهلوي ترجمه نمود - بعدها بگفتهٔ فردوسي كتاب مزبور ، از پهلوي بعربي ، از عربي بفارسي منثور و از فارسي منثور بفارسي منظوم ترجمه شد :

---

1. *History and Culture of the Indian People*, Vol. II, *The Age of Imperial Unity*, Bombay, 1951, p. 152.
2. *Ibid.*, p. 152.
3. *Ibid.*, p. 152.
4. *Ibid.*, p. 152: ديران دبير يعنى وزير الوزرا
5. *Ibid.*, p. 152.
6. *Ibid.*, p. 152. Also Cunningham, *Num. Chron.* 1893, M. 169-177.
7. ''ايران در زمان ساسانيان،، ترجمهٔ رشيد ياسمى طبع طهران ص ۳۴۳
8. ايضاً ص ۳۰۰
9. ايضاً ص ۳۰۱

کلیله بتازي شد از پهلوي — بدینسان که اکنون همي بشنوي
بتازي همي بود تا گاه نصر — بدانگه که شد درجهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسي دري — بگفتند ـ و کوتاه شد داوري
گزارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکي خواندند
بپیوست گویا پراگنده را — بسفت اینچنین در آگنده را

در زمان خسرو پرویز ، در سال سي و ششم جلوس آن پادشاه ، بنا بر گفتهٔ طبري[1] :

وجدنا فرمیشا ملک الهند کتب الینا في سنه ست و ثلثین من ملکنا و قد
اوفدهم الینا فکتب في امور شتي و اهدي لنا ولکم معشر ابنائنا هدایا ـ

فرمیشا ، ملک الهند ، سفیري بدربار ایران با هدایا و نامه‌ها برای شاه و هر یکي از پسرانش فرستاد ـ از میان آن هدایا ، سهم شیرویه بن پرویز عبارت از یک زنجیر فیل و باز سفید و پارچهٔ دیبا و مکتوب سري بود مشعر بر اینکه در سال سي و هشتم جلوس پدرت یعني در ٦٢٨ میلادي ، تاج و تخت ایران از آن تو خواهد شد ـ نولدکه از روی علم السنه اثبات میکند که ''فرمیشا ملک الهند'' همان پولاکسن ثاني (Pulakēsin II) پادشاه معروف دکن است[2] ـ بنا بر این نقاشیئي که در یکي از غارهای اجنتا روی گچ کرده اند باید شرحي از سفارتي که بطور مبادله از خسرو پرویز بدربار پولاکسن رسیده ، بوده باشد ، چه در نقاشي مزبور یک راجهٔ زرد رنگ بر بالشي زربفت تکیه داده روی تخت نشسته است و سه چهار نفر ریشدار با لباس ایراني در بر و کلاه مخروطي بر سر ، حامل هدایا از قبیل رشتهٔ مروارید و شیشهٔ شراب بخدمت راجه میرسند ـ بیرون قصر راجه نیز چند نفر ایراني با اسپهای پیشکشي دیده میشوند ـ

شکي نیست که سفارت مزبور از راه دریا بدکن آمده و نفوذي که ایرانیان در دریا حاصل کردند بعد از سقوط ساسانیان نیز ادامه داشت چنانکه تفصیلش در مقالهٔ علیحده مسطور است ـ

خلاصه هرچند که اطلاعات ما زیاد نیست برای اثبات وجود روابط فرهنگي بین هندوستان و ایران باستان کافي است و خوش گفته در این معني مرحوم رشید یاسمي :

ایران و هند مسکن یک دودمان بدند — باشد گواه من کتب باستان هند
یک دین و یک تمدن و فرهنگ داشتند — هم مردمان ایران ، هم مردمان هند
جمشید ما که بود ؟ پیای بزرگ هند — گرشاسپ کیست؟ تهمتن هفتخوان هند
دارا گرفت سند و لیکن نمي گذاشت — فرقي میان کشور خویش و میان هند
نوشیروان ، فریفتهٔ علم بیدپای — بهرام گور ، شیفتهٔ لولیان هند

1. Ṭabarī, *Annals*, I, p. 1052, ed. de Goeje.
2. Footnote 1, p. 92, Burgess, *Notes on the Bauddha Rock-Temples of Ajanta*, Bombay (1819), No. 9, Archaeological Survey of Western India.

روابط فرهنگی هندوستان با خلافت بغداد[1]

هندوستان باستان کانون علم و ادب بوده و تقریباً در تمام فنون استادان و هنرپروران داشته ـ یکي از مشاهیر ادبای عرب ، جاحظ بصره ، متوفي در سنهٔ ۸۶۸ میلادي ، راجع بعلم و دانش اهالي هند مینویسد :

> در علم الهیئت و طب اهالي هندوستان صاحب کمال اند ـ امراض مزمن و مهلک را معالجه میکنند ـ در مجسمه سازي و حجاري و معماري ، در شمشیرسازي و شمشیر زني ، در فصاحت و بلاغت و شعر گوئي ، در موسیقي و نجوم هنري تمام دارند......... مخترع بازي شطرنج و کاشف حساب مربوط بهیئت هستند ـ

همچنین یعقوبي میگوید ، متوفي در ۸۹۱ :

> در علم و دانش اهالي هندوستان بر سائر ملل تفوقي تمام دارند ـ کتاب ''سدهانت'' ثمرهٔ فکر بلند آنها است ـ فراست آنها در طب محیرالعقول است چنانکه کتابین چرک و ندان گواهي میدهد ـ

باري در قرن اول خلافت بني عباس که دورهٔ عظمت ادبي اسلام محسوب میشود ، عدهٔ کثیري از پزشکان هند دعوت خالد برمکي را اجابت کنان وارد بغداد شدند مثلاً بهلا ـ منکا ـ بزیگر ـ فلبرفل ـ سندباد ،، اما ممکن است در ضبط تلفظ صحیح اسماء الرجال مزبور خطائي از جاحظ رفته باشد ـ

همچنین در '' فهرست '' ابن الندیم مذکور است که باکهر ، جبهر ، انکو ، منکا ، ساهر ، زنکل ، اریکل ، راجه ، اندي ، جهاري از جمله حکمای هند هستند که آثارشان در طب و هیئت بعربي ترجمه شده ـ

ابن ابي اصیبعه در '' تاریخ الاطباء '' مینویسد که چون اطبای بغداد از معالجهٔ هارون‌الرشید که سخت ناخوش شده بود ، عاجز آمدند ، منکا را دعوت کردند و این نابغه از هندوستان آمده ، در اندک مدتي خلیفه را شفا داد ـ پس بامر خلیفه او را حق‌الزحمت در مقابل خدماتش دادند و در دارالترجمهٔ بغداد ، برای ترجمه کردن کتب سنسکریت استخدام نمودند ـ

---

1. Sulaymān Nadvī, Literary Relations between Arabia and India, *Islamic Culture*, 1932, pp. 624-641; and *Islamic Culture*, 1933, pp. 83-94.

همچنین در موقعیکه جبرئیل بن بختیشوع از معالجهٔ پسر عموی هارون نومید شد ، صالح بن بهلهٔ هندي بتوسط جعفر برمکي بدربار مشرف شد و بیمار را با موفقیت معالجه کرد - حکیم‌باشي بیمارستان برامکه یک نفر هندي بود موسوم به ابن دهن یا دهنن یا دهنونتري که او نیز مانند منکا بترجمه کردن کتب سنسکریت ، اشتغال داشت -

اما از محققین عرب که بهندوستان رفتند ، ابن‌الندیم مینویسد که یحیی برمکي یک کسي را برای بدست آوردن ادویه وگیاه‌های طبي بهندوستان فرستاد - و مشهور است که حسین بن منصور الحلاج برای آموختن جادو و دیدن شعبده بازي ریسمان ، درموقعیکه ریسمان را در هوا میاندازند و زني از میان زنان بالای آن رفته از نظر غائب میشود ، عازم سفر هندوستان شد - و بنا برگفتهٔ Sachau الموفق بالله ، یک کسي را برای کنج کاوي و خرده پژوهي در باب ادویهٔ هندي بهندوستان روانه ساخت - و المعتضد بالله آن مهندس مشهور احمد بن خفي‌الدیلمي را برای استفسارات فرهنگي بهندوستان گسیل کرد -

در پی این تماسهای فرهنگي ، چندین کتب طبي از سنسکریت بعربي ترجمه شد ،، مثلاً کتاب ندان در تشخیص و معالجهٔ ۴۰۴ امراض و کتاب سسرت (در عربي سسرو) باهتمام منکا ،، کتابین استانگر و سندهستان باهتمام ابن دهن ،، کتاب چرک باهتمام عبدالله بن علي ،، کتابي در امراض نسوان از آثار زن هندي راوسا نام وکتابي مطرز بنام راجه کورش ، دارای صور ادویه و گیاه‌های طبي -

درسنهٔ ۷۷۳ میلادي سیاحي از سیاحان هندي ، آن شاهکار هندي در علم هیئت که موسوم به سدهانت (*Siddhanta*) است با مجلدي در موضوع ریاضیات هندوها ببغداد آورد - هر دو کتاب را بامر المنصور و باهتمام محمد بن ابراهیم الفزاري بعربي ترجمه کردند ،، و از همان روز ، اعداد هندسي که کشف آنها را اروپائیان بعربها و عربها بهندوها نسبت میدهند ، در عالم ریاضیات ظهور کرد - برهان قاطع هندي‌النسل بودن آن اعداد این است که آنها را بر ضد تمام قواعد عربي ، از چپ براست مینویسند - کتاب سدهانت تخم در افکار اعراب افشاند و محصول خوبي موسوم به ،، سندهند صغیر ،، بار آورد -

مشهورترین هیئت‌دان هندي پندت کنکا است و از آثار او اسمای النمودار في‌الاعمار ، اسرارالموالید ، القرانات ، و في‌التوهم در فهرست ابن الندیم ثبت است - تصانیف دیگر در علم هیئت عبارت است از الموالید یکي از آثار جودر هندي ، اسرارالمسائل یکي از آثار نایک هندي ، و الموالید الکبیر یکي از آثار سنگهل هندي - و مهم تر اینکه کتابین ارجبهذ (*Aryabhat*) و آرکند (*Khanda Khadek*) و کتابي از ،، باکهر ،، در شمشیرسازي و کتابي از ،، شاناق ،، در آئین جنگ و کتابي موسوم بزجرالهند در فالگیري و کتابي در موضوع سموم که خلفای وزیرکش از همه بیشتر بدو احتیاج داشتند ، بعربي ترجمه شد - کتاب آخرالذکر را منکا برای یحیی بفارسي و عباس برای مأمون بعربي ترجمه نمود - نظر باین تراجم عربي ، ابن سعد یکي از مشاهیر اندلس بیجهت در ۱۰۲۱ نمي نالد که آنچه از دانش هندوان بمن رسیده

منحصر بکتاب ''سندهند'' در هیئت ، '' نافر'' در موسیقي و ''کلیله و دمنه'' در اخلاق است ـ زهي فرخندگي بخت ابن اسمعیل که بهندوستان رفته ، از علم الهیئت آن مملکت تمتعي تمام یافت ـ مرتضی البیدي در ۸۶۳ مینویسد که یکي از راجه های هند ، هارون الرشید را بمبارزه طلبید که اثبات نمائید چطور اسلام بر معقولات مبني است ـ نمایندۀ اول هارون نتوانست از عهدۀ این کار بیرون بیاید ، پس نمایندۀ دیگري را مأمور کردند ـ در موقعیکه منکا با چند نفر از حکمای هند ببغداد رسید ، ابوالاشعث معمر از او تعریف فصاحت و بلاغت طلب کرد ـ منکا با حیرت زیادي که برای عربها دست داد کتابي در این موضوع که با خود آورده بود ، ارائه نمود ـ

در پی این روابط فرهنگي چندین الفاظ هندي بعربي راه یافت مثلاً جیب از جیوا ، اوج از اوچ ، قبت ارین از شهر اجین ، صندل از چندن ، مشک از موشکا ، تنبول از تامبول ، اطریفل از تري پهل ، قرنفل از کنک پهل ، نیلوفر از نیلو پهل ، کافور از کپور و غیرها ـ

روابط فرهنگی بین هندوستان و ایران صفوی[1]

همه میدانند که چطور همایون بن بابر بشاه طهماسپ پناه برد :

ای شاه جهان که نه فلک پایهٔ تست — در دست ولایت همه سرمایهٔ تست
شاهان جهان جمله هما می طلبند — بنگر که هما چگونه درسایهٔ تست

و چطور طهماسپ از خیانت کامران ، برادر همایون متنفر شده :

کامران خارجی ست میگویند — خارجی کامران نخواهد شد

همایون را بنواخت :

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری برمقام ما افتد

و چطور همایون ، بکمک نظامی طهماسپ ، بنا بر مادهٔ تاریخ قشنگ که عبارت است از ''کابل را گرفت'' کابل را گرفت (۹۵۲ هجری) -

خلاصه بین سلاطین گورکانی و پادشاهان صفوی ، نزدیک ترین روابط سیاسی ، اجتماعی ، ادبی و فرهنگی در میان بود چنانکه شهریاران گورکانی با شاهزاده خانمهای ایرانی ازدواج نمودند مثلاً شاه جهان با دختر مظفر حسین میرزا ، پرویز و شاه شجاع با دختران رستم میرزا ، و اورنگ‌زیب با دختر شاه نواز خان صفوی ،، و پادشاهان هندوستان ، ایرانیان مانند حکیم فتح الله خان (وزیر اکبر) ، آصف خان (نخست وزیر جهانگیر و شاه جهان) ، علی مردان ، امیرخان ، روح الله خان و غیرهم را بمناصب جلیله مأمور فرسودند ،، و بر وفق قول خود ایرانیان :

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال — تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد - [سلیم]
زشوق هندزان سان چشم حسرت درقفادارم — که رو هم گر بره آرم نمي بینم مقابل را - [کلیم]
همچو عزم سفر هند که در هر دل هست — رقص‌سودای تو درهیچ سري نیست که نیست - [صائب]
از بس سخن سرای از ایران بهند رفت — دهلي و اگره گشت ری و اصفهان هند - [رشیدیاسمي]

1. ʻAbdu'r-Raḥīm, Mughal Relations with Persia, *Islamic Culture*, 1935, pp. 113-130. Also Hādī Ḥasan, *Mughal Poetry*.

شعرای ایران را فوق‌العاده تربیت میکردند مثلاً سعیدای گیلانی را بامر جهانگیر در ۱۰۲۹ هجری و بامر شاه جهان در ۱۰۴۲ ،، و کلیم همدانی را بامر شاه جهان در ۱۰۴۴ ،، و قدسی مشهدی را بامر شاه جهان در ۱۰۴۵ بسیم سنجیدند -

اما سفرای ایران ، بیشتر از شعراء جایزه و انعام را دریافت کردند - در ظرف ۱۱۰ سال ، بین ۹۶۳ و ۱۰۷۳ هجری ، در مقابل هفت نفر سفیر هندی که بایران رفتند ، ۲۳ نفر سفیر ایرانی بهندوستان آمدند و از میان شان جهانگیر (۱) ۱۰,۰۰۰ روپیه بحسین بیگ در ۱۰۲۰ ،، (۲) ۸۵,۰۰۰ روپیه ویکهزار تولۀ طلا بیادگار علی در ۱۰۲۱ ،، (۳) ۳۰,۰۰۰ روپیه و یکهزار تولۀ طلا بمصطفی بیگ در ۱۰۲۳ ،، (۴) ۳,۰۰۰ روپیه برضا بیگ در ۱۰۲۵ ،، (۵) ۲۰,۰۰۰ روپیه بسید حسین در ۱۰۲۷ ،، (۶) ۵۰,۰۰۰ روپیه و مستغلات دارای ۱۶,۰۰۰ روپیه مالیات سالیانه بزینل بیگ در ۱۰۲۹ ،، (۷) ۴,۰۰۰ روپیه بآقا بیگ و ۹۰,۰۰۰ روپیه بمحب علی ، حاجی بیگ و فضل بیگ جمعاً در ۱۰۲۹ و (۸) ۳۰,۰۰۰ روپیه بآقا بیگ در ۱۰۳۳ مرحمت فرمود - شاه جهان (۱) ۲۰,۰۰۰ روپیه به بحری بیگ در ۱۰۲۹ ،، (۲) ۸۵,۰۰۰ روپیه بعلی بیگ در ۱۰۴۰ و (۳) ۲۵۰,۰۰۰ روپیه بیادگار بیگ در ۱۰۴۸ ،، و اورنگ‌زیب ، ۵۰۰,۰۰۰ روپیه به بداق بیگ در ۱۰۷۰ اعطا کرد -

مقصود عمدۀ سفارتهای دولتین دو چیز بود : تشیید روابط برادرانه و ارائه دادن نفائس بومی چه مادی و چه معنوی ، چنانکه از عبارت ذیل ” عالم‌آرای عباسی ،، ظاهر است :

> خان عالم که از جانب جهانگیر بخطاب ” بائی ،، یعنی برادری سرافرازی داشت در ۱۰۲۲ وارد قزوین شد - ایلچی بدین شوکت و حشمت در هیچ عصر بولایت ایران نیامده بود - یکهزار نفر همراه داشت که از آن جمله ۲۰۰ نفر قوشچی و میرشکار بودند - ده زنجیر فیل قوی هیکل با سریرهای زرین آراسته و اقسام جانوران از ببر و پلنگ و آهو و بره‌های هندی و یوز و کرگدن و مرغان سخن گو و گاوهای بحری که ” پالکی ،، میکشند همراه داشت - چون بکورنش همایون امتیاز یافت ، اعلیحضرت فرمودند که چون میان ما و حضرت پادشاه طریقۀ اخوت و برادری مسلوک است و آن حضرت ترا برادر نامیده و برادر برادر هم برادر است لاجرم در هنگام کورنش او را برادرانه در آغوش مرحمت کشیدند -
>
> خان عالم در ایام اقامت شش سال ، ۱۵,۰۰۰ تومان عراقی از شاه عباس صله یافت - وقت برگشتن او ، زینل بیگ برسالت هند تعیین شده ، علاوه بر مرصع آلات و امتعۀ نفیسه و تخته های غریب و اسپهای تازی ، یک زنجیر جیقۀ زلف عقار ، نادرۀ روزگار ، مرصع بلعلهای ثمین و لآلی آبدار که از آن جمله یک قطعه لعل خوشاب بزرگ بود که

هفت‌هزار تومان قیمت داشت ، و اسم الغ بیگ بن شاه رخ بن تیمور گورکان بر آن نقش بود ، بعنوان پیشکش ، برای پادشاه هندوستان ، فرستاده شد با مکتوبي مشعر بر اظهار انواع محبت برادرانه -

بعدها لعل مزبور را که یکصد هزار روپیه قیمت داشت در وسط تختۀ میانگي تخت طاؤس نصب کردند -

باري سفرای هندي و ایراني نه تهي‌دست آمدند نه تهي دست رفتند و اگر رباعي مرسولۀ شاه عباس :

زنگي بسپاه و خیل و لشکر نازد — رومي بسنان و تیغ و خنجر نازد
اکبر بخزینۀ پر از زر نازد — عباس بذوالفقار حیدر نازد

قشنگ بود ، جواب مرتجل فیضي قشنگ تر بود :

فردوس بسلسبیل و کوثر نازد — دریا بگهر فلک باختر نازد
عباس بذوالفقار حیدر نازد — کونین بذات پاك اکبر نازد

و اگر بدست علي بیگ در ۱۰۴۰ و یادگار بیگ در ۱۰۴۸ شاه صفي هدایا بقیمت سه صد هزار روپیه و چندین نفائس دیگر برای شاه جهان فرستاده بود ، شاه جهان بدست صفدر خان در ۱۰۴۲ و جان نثار خان در ۱۰۵۸ هدایا بقیمت چهار صد هزار روپیه و سه صد و پنجاه هزار روپیه ارسال کرد - و اگر بداق بیگ در ۱۰۷۰ تحف بقیمت چهار صد و بیست هزار روپیه از عباس ثاني برای اورنگ زیب آورده بود ، آنچه اورنگ زیب بدان پادشاه بدست تربیت بیگ در ۱۰۷۳ فرستاد به هفت صد هزار روپیه بالغ برآمد -

خلاصه بهر وسیلۀ مادي و معنوي ، هندیها در استحکام روابط فرهنگي با ایران صفوي مبادرت میکردند ،، و تفصیل این مساعي جمیله در تمام تواریخ آن عهد چه منثور و چه منظوم ثبت است ، مثلاً اینک آنچه قدسي در مثنوي نادرۀ غیر مطبوع موسوم بظفر نامه در شرح رفتن صفدر خان بایران در ۱۰۴۲ هجری مینویسد :

بفرمود تا خان صفدر لقب — که هم با حسب بود و هم با نسب
بامر رسالت بایران رود — چو باد بهاري به بستان رود
بسي تحفه از جنس هندوستان — بایران فرستاده شد ارمغان
مقوم چو از قیمتش کرد یاد — شد از روپیه چار لک بل زیاد
پس آنگه بدستور دستور داد — که انشا کند نامۀ اتحاد
که ای قدوۀ خاندان رسول — پدر بر پدر ابن زوج بتول
سرافراز باشي بدیهیم و تخت — بامداد اقبال و نیروی بخت

بود ارث ما و شما را بهم　　چنان اتحادي كه كس ديده كم
بود از ازل محكم اين دوستي　　چنين بايد الحق چنين دوستي
هميشه بجد شما جد ما　　برادر نوشتي ز صدق و صفا
در دوستي از دو سو باز بود　　قلم در ميان محرم راز بود

— رجاى واثق آنكه درسايهٔ شوراى روابط فرهنگي بين هند و كشورهاى خارجه كه در دهلي نو تشكيل يافته ، روابط فرهنگي هند و ايران روز بروز استوار تر گردد.

روابط فرهنگی هندوستان با اندونیسی و چین

هندوستان بحکم وضع جغرافیائي هم مراودهٔ بري و هم مراودهٔ بحري با بلاد چین داشته ـ منازل راه زمین از پیکنگ تا پایتخت هندوستان از قرار ذیل بود[1] :

(۱) پیکنگ (Peking) (۲) سنگنفو (Singanfu) (۳) لنچوفو (Lanchowfu) (۴) کنچو (Kanchow)
(۵) یومن سین (Yumenhsien) (۶) انسچو (Anischow) (۷) لپ‌نور (Lop Nor) (۸) سیمو (Tsiemo)
(۹) کاشغر (۱۰) سمرقند (۱۱) مرو (۱۲) بامیان (۱۳) درهٔ رود کابل (۱۴) تنگنای خیبر
(۱۵) تکسیلا (Taxila) و بالاخره (۱۶) پالي بتره (Palibothra) یعني پایتخت هندوستان ـ

مقدار زیادي از ابریشم خام و محصولات ابریشمي چین از قبیل پرند و پرنیان از همین راه بري بهندوستان رسید ـ

اما منازل راه بحري عبارت بود از بنادر ریشهر ، سیراف ، هرمز [واقع در سواحل خلیج فارس] ـ بندر مسقط در بحر عمان ـ بندر سندو در مدخل رود هند ـ بندر بري‌گازا (Broach) در ساحل گجرات ـ کلیان در قرب بمبئي امروزه ـ بنادر کولم مالي (Quilon) ، پرتي (Parti) ، سنگاروت (Mangarouth) ، سالو پتنه (Salopatana) ، نالو پتنه (Nalopatana) ، پودو پتنه (Poudopatana) در ساحل مالابار ـ جزیرهٔ سرندیب [سیلان] ـ بنادر لنکابالوس ـ کله‌بار ـ تیومه ـ کندرنج ـ صنف و بالاخره خانفو (Canton)[2] ـ این راه دریا از کولم‌مالي تا خانفو ، یعني از هندوستان تا چین سه چهار ماه طول میکشید ـ از قرن دوم قبل از میلاد ، کشتیهای چیني موسوم به جنک (Junk) از همین راه بهندوستان ابریشم آوردند و چون خیلي بزرگ بودند ، مسافرین جز با نردبانهای دراز نتوانستند بآنها سوار شوند ـ

از طرف دیگر ، یعني از بلاد افریقا و عرب ، کشتیهای عرب ، اصداف لاک پشت ، شاخ کرگدن ، آبنوس ، عاج ، عود ، عنبر و بان وارد مالابار کردند ـ بنادر بحر هند ، امواج و کوه‌های دریائي ، ناخداهای کشتي ، فروشندگان اسراء ، کشتیهای عجیب هندوها ، امتیازات انحصاري عربها . . . . . . شرح این تفاصیل درکتابي موسوم به "*Periplus of the Erythraean Sea*" یکي از تألیفات قرن اول میلادي مندرج است ـ

---

1. W.H. Schroff, *The Periplus of the Erythraean Sea*, p. 268, 1912.
2. Hādī Ḥasan, *Persian Navigation*, pp. 114-120.

مقارن این زمان ، یعني دو هزار سال قبل از امروز ، شعرای تامل زبان ، در خصوص بندر موچیري (Muchiri) یکي از بنادر مالابار مینوشتند[1] :

> زهي شهر فرخندهٔ موچیري که آنجا کشتیهای بزرگ و دلفریب یاونا (بیگانگان) از روی دریا ، موج زنان ، کف خیزان ، بمدخل پري یار (Periyar) و قلمرو شاه چرا (Chera) طلا میآرند و با فلفل بر میگردند - آري اجناس بومي را با طلای کشتي آورد مبادله میکنند - صدای نرم و ملایم امواج دریای موچیري پایاني ندارد - خوشا کدووان (Kudduvan) ، شاه چرا که باعطای نوادر کوه و دریا فاتحین را مینوازد -

همچنین در خصوص بندر کمارا (Kamara) یا کاوري پدینام (Kāvirīpaddinām) یکي از شعراء که تقریباً دو هزار سال قبل از امروز میزیسته است در غزلیات چیلپ پتي کرم (*Chilappathikaram*) نام میسراید [2] :

> بر لب دریا ، ایستگاههای مرفوعه هست با انبارهای مال‌التجاره و خانه های مسکوني تجار - امتعهٔ دریائي و بارهای کشتي را اینجا نگاه داشته ، با تمغهٔ شیري که نشان سلطنتي پادشاهان چولا (Chola) هست ، مهر میزنند - اسپها را از آنطرف دریا ، فلفل را با کشتي ، طلا و احجار کریمه از کوههای شمالي ، صندل از کوههای غربي ، درراز دریای جنوبي ، بسد از دریای شرقي ، ماکولات ایلام (Elam) ، مشروبات سرندیب ، مصنوعات کلاکام (Kalakam) . . . . . . همهٔ اینها را ببازارهای کاوري‌پدي‌نام (Kāvirīpaddinām) میآرند -

از این غزلیات و از مسکوکات آندره (Andhra) که علامت مخصوص آنها عبارت از کشتیئي است که دو دکل دارد ، بخوبي میتوان استنباط کرد که هندوستان چه روابط فرهنگي با دول خارجه از راه دریا داشته است -

II

باري بنا بر روایات بومي ، نخستین کسیکه از اهالي هندوستان ، باستعمار کردن جزیرهٔ جاوه (Java) مبادرت نمود ، شهریاري از ولایت گجرات (Gujarat) اجي ساکا نام بود که در حدود ۷۵ میلادي بر روی زمین آن جزیره قدم نهاد[3] - بعدها در ۶۰۳ میلادي گجراتیها مجدداً وارد جاوه شدند و تفصیل این اجمال آن است که یکي از پادشاهان گجرات چون بانقراض آیندهٔ سلسلهٔ خود آگاهي یافت ،

---

1. R. Mookerji, *A History of Indian Shipping*, p. 135.
2. *Ibid.* p. 137.
3. S. Raffles, *A History of Java*, ii, p. 82.

تصمیم گرفت که پسرش را بجاوه رهسپار کند - پس شرح مبسوطي از سفر اجي‌ساکا ، بانضمام یادداشتهای محفوظه ، بفرزند خود داد و او را با پنج هزار نفر ، از هر جنس و مشرب ، از فلاحین و صنعتگران و اطباء و اصحاب سیف و قلم ، در شش کشتي بزرگ و بیش از یکصد کشتي کوچک سوار کرده ، بجاوه فرستاد - این مستعمرین باهمت ، بعد از سفر چهار ماه ، در قسمت غربي جاوه پیاده شدند و شهر متارن ، واقع در اندرون آن جزیره را تسخیر کردند ، و با تجدید قوای ۲,۰۰۰ نفر گجراتي که مژدهٔ فتح جاوه آنها را از مرز و بوم خویش ، بیرون کشیده بود ، بنای سلطنتي را گذاردند که در ایام حکومت خود فاتح و دو جانشین بلا فاصلهٔ او روز بروز ترقي همیکرد و شهرتش بهر سوی عالم پیچید - شهر مندانگ کومولان (Mendang Kumulan) که امروز پرام بانم (Prambanam) نام دارد ، وسعت و شکوه پیدا کرد : سنگتراشان و فلز شناسان از دیار دور دست رسیدند و بهمت صانعین هندوستان چنان معابد با شکوه در این پایتخت و نیز در بورو بودور (Borobudur) ساخته شد که تاکنون حیرت بخش انظار تماشاچیان میباشد [1] - [رجوع کنید بمقاله در موضوع حجاري هندو]-

آی‌تسنگ (I-tsing) ، سیاح معروف چیني در سنهٔ ۶۷۳ میلادي مینویسد [2] که در مجمع‌الجزائر مالایا مستعمرات هندو و ایستگاه‌های سفائن تجارتي بسیار است و در این نقاط ، کشتیهای چیني و هندي که حامل مال التجاره میباشند ، توقف میکنند - بنا بر شهادت عیني آی‌تسنگ ، در شري بهوجا در جزیرهٔ سوماتره (Sumatra) ، در کلنگا در جزیرهٔ جاوه ، در سهاسن در جزیرهٔ بورنیو (Borneo) ، در بالي ، در بهوجاپارا وغیره ، عدهٔ زیادي از هندوها سکونت داشتند و زبان سنسکریت رونقي تمام داشت - بدین علت زوار چیني که مانند آی‌تسنگ عازم سفر هندوستان بودند ، در نقاط مزبور اقامت کرده زبان سنسکریت را میآموختند و بعدها بهندوستان وارد مي‌شدند -

III

اما راجع بروابط فرهنگي با بلاد چین [3] ، ورود چندین سفیر هندي بمملکت چین ، مثلاً در سنهٔ ۸۹ میلادي بدربار هوتي (Ho Ti) ، در سنهٔ ۱۰۹ بدربار هوان تي (Huan Ti) ، در سنهٔ ۳۰۵ بدربار هوان‌ووتي (Hsuan-wu Ti)، در سنهٔ ۱۴۵ بدربار تای‌سونگ (Tai-tsung) ، در ۵۰۱ بدربار هوان‌تي (Hsuan Ti) ، در سنهٔ ۹۰۵ بدربار چای‌تسنگ (Chai-tsung) در تواریخ چیني مسطور است - بعضي از این سفراء ، هدایای هندي از قبیل اسپها و فیلها برای فغفور چین با خود آورده بودند -

از قرن اول تا هشتم مسیحي ، مذهب بودا فوق‌العاده ترقي کرد و چندین نفر راهبان هندي ، برای ترویج مذهب بودا بچین رفتند [4] - بنا بر دعوت منگ تي (Ming Ti) فغفور چین ، کسیاپا (Kasyapa) راهب

---

1. B. Havell, *Indian Sculpture and Painting*, p. 113.
2. Taka-kusu, *I-Tsing*.
3. *J.R.A.S.*, 1896, pp 64-66.
4. *J.R.A.S.*, April 1903, pp. 368-370.

هندي در سنهٔ ۶۷ ميلادي عازم سفر چين شد و اندكي بعد فالان (Fa-lan) هندي بچين رفته ، پنج جلد كتاب از ديانت بودائي ترجمه كرد - دو سال بعد از اين ، دو نفر هندي وي‌كي‌نان (Wei-ki-nan) و لو ين (Lu-yen) بچين رفته ، كتاب دما پادا سته (*Dhamma-pada-sutta*) را از سنسكريت بزبان چيني در آوردند - در سنهٔ ۳۹۸ ميلادي ، بودا بدره (Buddha-bhadra) يكي از اخلاف شاهي خانوادهٔ ساكيا ، از شمال هندوستان بكوچين و از كوچين بچين رسيد - در سنهٔ ۴۱۴ ميلادي بر حسب دعوت تسو چو منگسون (Tsu-chu Mangsun) فغفور چين ، درما ركشا (Dharma-rakshā) راهب هندي بشهر ليانگ چو (Liang-chou) رفت و كتب مقدسهٔ بودائي را ترجمه كرد - در سنهٔ ۴۲۴ گونا ورمن (Guna-varman) نوادهٔ شاه مخلوع كابل ، از راه سيلان و جاوه بپايتخت فغفور سلسلهٔ سنگ (Sung) رسيد - در سنهٔ ۴۳۰ ميلادي گونا بدره (Guna-bhadra) يكي از اهالي هندوستان مركزي و مترجم سميكتا آگما (*Samyukta-āgama*) از راه دريا ، وارد ولايت كان (Kan) شد - در سنهٔ ۴۴۲ ميلادي ، سنگا ورمن (Sangha-varman) كه از راه زمين بچين آمده بود ، از راه دريا بهندوستان برگشت - در سنهٔ ۴۸۸ ميلادي سنگا بدره (Sangha-bhadra) كه از راه دريا بچين آمده بود ، كتاب سمنتا پاسا دكا (*Samanta-pāsa-dikā*) يكي از تأليفات بودا گوسه (Buddha-ghosa) را ترجمه كرد - در سنهٔ ۵۴۸ ميلادي ، پرامتي (Paramati) معروف به كولاناته (Kulanata) دعوت وو (Wu) فغفور سلسلهٔ لياو (Liau) را اجابت كرده ، از شهر اجين (Ujjain) بچين آمد و چندين تأليفات اسنگا (Asanga) و واسوبندو (Vasubandhu) و سامكيا كاريكا (Sāmkhya-kārikā) را بزبان چيني در آورد - در سنهٔ ۶۵۵ ميلادي پونينا اوپاكايه (Punyna-upacaya) يكي از اهالي هندوستان مركزي از راه سيلان بچين آمد و در سنهٔ ۷۲۰ ميلادي وجرابودي (Vajrabodhi) وارد پايتخت چين شد - اين كشيش آخرالذكر كه بطور قطع و يقين معلوم نيست كه هندي بود يا سيلاني ، چندين متون منتره (*Mantra*) را بچيني ترجمه نمود و اساس تصوف بودائي را در مملكت چين نهاد -

از طرف ديگر عدهٔ كثيري از كشيشان چيني ، براى آموختن زبان سنسكريت و بدست آوردن كتب مقدسهٔ بودائي عازم سفر هندوستان شدند - بزرگترين آنها اين سه نفر بودند - اولاً فاهيان (Fā Hian) سنهٔ ۳۹۹ ميلادي - ثانياً هوان تسيانگ (Hiuan Tsiang) متوفي در سنهٔ ۶۶۳ ميلادى و آى‌تسنگ (I-Tsing) متوفي در سنهٔ ۷۱۳ ميلادي - هوان تسيانگ حقيقةً سفير فرهنگي بود و سفرنامهٔ او اهميتي تمام دارد - شهنشاه هندوستان كه هرشا (Harshā) نام داشت ، فرماني صادر فرمود كه هركس بر عليه اين استاد قانون يعني هوان تسيانگ زبان بگشايد يا اذيتي باو برساند ، زبان بريده و محكوم باعدام خواهد شد - بوقت برگشتن بچين ، براى مخارج سفر اين دانشمند ، سه هزار اشرفي مطلا و ده هزار روپيهٔ مفضض از خزانهٔ همايوني مرحمت شد ،، اما هوان تسيانگ بآن سيم و زر دست نزد و با يک دستهٔ سواران مسلح كه در تحت فرماندهي راجه اوديته (Udhita) بدرقهٔ او بودند و وسائل سلامت او را فراهم آوردند بسرحد هندوستان رسيد - هنگام ورود بوطن ، موكب هوان تسيانگ عبارت بود از بيست رأس اسپ حامل ۶۵۷ نسخ از متون مذهبي بودائي و از آن جمله ۷۴ نسخ را خود هوان تسيانگ بزبان چيني ترجمه كرده بود -

فرهنگ ایران باستان

پادشاهان ساساني داراى فر کیاني بودند چنانکه بنا بر گفتهٔ فردوسي ، در موقعیکه اردشیر پاپکان و گلنار از پیش اردوان بگریختند ، این فر بشکل غرم بسیار زیبا در آمده ، حق اردشیر را نسبت بپادشاهي ایران تأمین میکرد :

همي تاختند از پس اردشیر — بپیش اندرون اردوان با وزیر
یکي گفت کایدر بره برگذشت — دو تن بر دو اسپ اندر آمد ز دشت
یکي غرم بود از پس یکسوار — که چون او ندیدم بایوان نگار
بدستور گفت آن زمان اردوان — که این غرم باري چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که این فر اوست — بشاهی ز نیک اختري پر اوست
گر این غرم دریابد او را بتاز — همي کار گردد بما بر دراز

و ازکتیبهٔ ذیل ظاهر است که پادشاهان ساساني خود را خدا میخواندند :

Patkari zana Mazdāyasn Baghi Artakhshatr
Malkān Malkā Airān.
Minu chitri min Yaztān.
Barā Pāpaki Malkā.

و منتهاى جدیت خود را بعمل آوردند تا حقانیت این ادعا را در انظار مردم جلوه دهند :

محل بار عام ، تالار طاق کسری بود - تخت سلطنتي را در آخر تالار مینهادند و در پشت پرده پنهان میکردند - اعیان و بزرگان بفاصله‌های مقرر از پرده میایستادند - ناگاه پرده بکنار میرفت و شاهنشاه روی تخت ظاهر میشد که بر بالشي زربفت تکیه داده و جامهٔ زرتار پوشیده بود - تاجي مرصع به زر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود و بوسیلهٔ زنجیري از طلا بسقف آویخته بود - منظرهٔ آن همه شکوه و جلال و تجمل مردم را چنان مبهوت میکرد که بي اختیار بزانو در آمدند -

خلاصه پادشاهان ساساني من جانب الله وارث تاج و تخت بودند و پادشاهي را در دست خانوادهٔ خود ودیعهٔ الهیه فرض مینمودند ـ بنا بر این هیچ آفریده‌اي در روی زمین حق نداشت که تخت ساساني را آرزو کند مگر آنکه از خانوادهٔ شاهي باشد چنانکه از حکایت ذیل ظاهر است :

از دست خسرو پرویز بهرام چوبین شکست خورده رو بهزیمت نهاد و بکلبهٔ زالي رسید ـ نقل و شیشهٔ شراب با خود داشت ـ آنها را درآورد و دوري و جام از پیره زن طلب کرد ـ گفت : در کلبهٔ پیره زني دوري کجا و جام کو؟ غربال و کدوئي دارم اگر بدردت بخورد ـ پس بهرام نقل را در غربال نهاد و کدو را توی خالي کرده ، کمي شراب در آن کدوی ریخت و لقمه‌اي بخورد و جرعه‌اي بنوشید و گفت : خوب بیا بگو چه خبر تازه داري ؟ گفت : بهرام از دست خسرو شکست خورده ـ بهرام گفت : عقیدهٔ تو نسبت ببهرام چیست؟ گفت عجب آدم احمقي است که در فکر تخت شاهي است و خودش از خانوادهٔ شاهي نیست ـ گفت ازینجاست که نقل را از غربال و شراب را از کدو میخورد ـ و این قول از آن روز ضرب المثل شد ـ

از اینجاست که شاه پرستي بزرگترین میراث از تلقین تعلیم ساسانیان است و اینکه ما پادشاه را سایهٔ خدا و قبلهٔ عالم میدانیم :

تا هست خدا تو نیز خواهي بودن   زیرا که همیشه ذات با سایه بود

[سعیدای گیلاني در مدح شاه جهان]

*

این مملکت خسرو تائید سمائي ست   باطل نشود هرگز تائید سمائي
ایزد همه آفاق بدو داد و بحق داد   ناحق نبود آنچه بود کار خدائي

[منوچهري در مدح مسعود]

از اثرات همان فرهنگ قدیم ایران است ـ و شکي نیست که ابیاتي که در ایران و هندوستان در مدح شاهان سروده شده :

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکي   گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئي
جز برتري نداني گوئي که آتشي   جز راستي نجوئي گوئي ترازوئي

[فرخي در مدح محمود]

*

نه کرسي فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

[ظهیر فاریابي]

*8

صبح را گفتم که خورشیدت کجاست　　آسمان روی ملک چهجو نمود
[امیر خسرو]

*

عباس بذوالفقار حیدر نازد　　کونین بذات پاک اکبر نازد
[فیضي]

*

همسنگ‌تو در جهان نبندد صورت　　آئینه مگر نهند در میزانت
[میر یحیی در وصف شاه جهان]

در ترویج و تخلید زبان فارسي سهم بزرگي را دارا بوده -

II

پادشاهان ایراني که قبل از اسلام حکومت کردند فوق العاده مقتدر و محتشم بودند چنانکه پادشاهان هخامنشي خود را وزرکا [بزرگ] و پادشاهان ساساني خود را بغ [خدا] میخواندند - امروز چندین اثرات صنعتي و فرهنگي از آن پادشاهان بزرگ باستاني بما رسیده مثلاً اول کسیکه مسکوکات مطلا را ضرب کرد ، داریوش بود متوفي در ۴۸۵ قبل از میلاد و نخستین کسانیکه بازي چوگان را بعالم معرفي کردند پادشاهان ساساني بودند و نظامي گنجوي با زبان شیرین بیان میکند که چطور خسرو پرویز با این بازي اوقات خود را با شیرین شیرین میساخت :

بشیرین گفت هان تا رخش تازم　　درین میدان زماني گوی بازیم
ز یکسو ماه بود و اخترانش　　ز دیگر سو شه و فرمانبرانش
گهی خورشید گو بردي و گه ماه　　گهي شیرین گرو بردي و گه شاه
چو کام از گوی و چوگان برگرفتند　　طوافي گرد میدان در گرفتند

ضمناً ظاهر است که زنهای ایران چه خوب سواري میکردند چه یکي از لوازم چوگان بازي مهارت در اسپ سواري است -

باري یکي از صنائع مهمهٔ ایران باستاني ، صنعت پارچه‌بافي بوده است - هیوئن تسیانگ در آغاز قرن هفتم میلادي مینویسد که صنعتگران این ملک ، پارچه‌های ابریشمي و پشميَ و قالي و چیزهای دیگر میبافند - معروف ترین قالي عهد ساساني "بهار کسری" نام داشت - این فرش باغي را نشان میداد با انواع گلها و درختها و جویها آراسته - شاخ و برگ اشجار از زر و سیم و گوهرهای رنگا رنگ بود -

خسرو پرویز در روی آن فرش بساط نشاط میگسترد و جشنها بر پا میکرد - چشم روزگار تاکنون نظیر آن را ندیده و دست صنعت بشر نمونهٔ دیگري از آن بوجود نیاورده -

همچنین صنعت مینیاتور سازي و منقش کردن کتب که در زمان اسلام فوق العاده ترقي و تعالي کرد حتماً از ایران باستان ارثاً بما رسیده - این صنعت بتوسط مانویان ساساني ازکشور ساساني بترکستان رسید و در آنجا توسعه یافته ، شاهکارهای صنعتي تولید کرد - در خصوص نقاشي ماني فردوسي گوید که ''چون او نبیند مصور زمین ،، و ابوالمعالي در سنهٔ ۱۰۹۲ میلادي مینویسد که ''ماني بر پاره‌اي از حریر سپید خطي فروکشید چنانکه آن یک تار حریر بیرون کشیدند و آن خط ناپدید گشت و کتابي کرد بانواع تصاویر که آن را ارتنگ خوانند و درخزائن غزنین هست ،، - این ارژنگ ماني تاکنون کشف نشده اما تصاویر مانویان که در حفاري تورفان و خوچو پیدا کرده اند ، با زبان حال میگوید : ما تمثال حقیقي زیبائي و لطافت شرق هستیم -

طرز معماري هخامنشي از لحاظ فني بدرجهٔ کمال رسیده بود - همان پاکیزگي سنگ تراشي و استحکام و متانت حجاري که در ستونها و سرستونهای تخت جمشید و سر ستونهای تقلیدي اشوک نمایان است ، در نقوش محجر قصر بارعام موسوم به آپادانا تکرار یافت - حجاریهای پلهٔ وسیع و مجلل آپا دانا در ردیف بهترین یادگار صنعتي دنیای قدیم است - '' نقوش تخت جمشید نه از حیث تصور موضوعات و نه از لحاظ اصل کلي تزیینات و نه از حیث دقائق و تفاصیل جزئیات ، ابداً شباهتي باثار یوناني ندارد - پرفسور هرتسفلد مینویسد که صنعت تخت جمشید را اگر بخواهیم در یک عبارت تعریف کنیم باید بگوئیم : آخرین تجلي صنائع و فنون ظریفهٔ شرق باستاني که بصورت رسمي درآمده و نظیر صنعت امپراطوري است ،، [1] -

باري معماري ایران باستان دارای سه صفت ممتاز میباشد : عظمت و استحکام و ابتکار - بینندگان را از بزرگي و حشمت مقیاس ساختمان عمارات متحیر و مبهوت کردن . . . . کمال مطلوب و منتهای آرزوی معماران هخامنشي همین بود - و براستي میتوان گفت که ایشان درطرح کردن بناهای بزرگ بجائي رسیدند که تخیل ارسطو هم آنجا نرسیده بود - در مقابل آن همه ستونهای بیشمار و پله‌های محجر و اضلاع ضخیم و سکوهاي عظیم ، ناظر خود بخود بخوردي خود و بزرگي پادشاه اعتراف میکرد و آنچه بحتري در خصوص ایوان کسری گوید که هیچکس نداند که آدمي آن را برای آرامگاه جنیان ساخته است یا جن برای آدمي نشان میدهد که معماران هخامنشي تا چه اندازه در نیل بمرام خود موفقیت حاصل کرده بودند -

اما در خصوص صفت استحکام ، این یک نکته کافي است که چون بامر المنصور تیشه بر ریشهٔ ایوان کسری زدند و مصارف خراب کردن بالاتر از قیمت مصالح محصوله در آمد ، المنصور از برباد دادن

---

۱ - مجلهٔ شریفهٔ مهر سال اول ص ۹۵ -

آن عمارت منصرف شد - در آن موقع خالد برمکي گفت : یا امیرالمومنین حالا خراب کردن بیش از پیش لازم است تا بر علیه تو نگویند که آنچه دیگري ساخته بود تو خراب کردن آن هم نتوانستي -

بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان　　ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

اما راجع بصفت ابتکار - شکي نیست که صنعت معماري عالم مرهون طاق سازي و گنبد سازي ساسانیان است - ترکیب گنبد بطرز مدور است - و بهمان طور که نصب کردن سقف مدور بر بالای اطاق مدور اشکالي ندارد ، نصب کردن سقف مدور بر بالای اطاق مثمن نیز اشکالي ندارد - پس معماران منورالفکر ایراني بوسیلهٔ یک رشته طاقهای متحدالمرکزي ، که یکي جلوی دیگري پیش میروند ، فضای مربعي را بمثمن تبدیل کردند و بآساني تمام اطاقهای مربع را با گنبد سقف کردند - خلاصه قبل از دورهٔ ساساني فقط اطاقهای مدور دارای گنبد بود و چون عمارتي را نمیتوان تصور کرد که همه اطاقهاش مدور باشد ، بدینجهت استعمال گنبد تا زمان ساسانیان منحصر بود برای سقف کردن عمارتي که بیش از یک اطاق نداشته است و ساسانیان نخستین کساني هستند که عمارتي که چندین اطاق داشته آن را با گنبد سقف کنند [1] - قصر فیروز آباد که در قرن سوم میلادي ساخته شده ، نخستین عمارت عالم است که دارای چندین اطاقهای مربع گنبد دار است - قصر فیروزآباد سه گنبد دارد و قطر بزرگترین گنبد در حدود ۵۰ پا است و نصب کردن اینگونه گنبد بزرگ بر بالای فضای مربع یکي از درخشان ترین اختراعات ایرانیان بشمار میرود -

---

1. History and Evolution of the Dome in Persia : "We cannot compose a complex building of circular rooms and unless we can devise a method of setting our domes over square spaces we must abandon them in favour of vaults. The Persians were the first people to solve this problem by means of a 'squinch' a device wholly Persian. By the squinch which consists of a series of concentric arches, thrown across the angle and advancing one over the other, the square is reduced to an octagon, upon which it is easy to set a dome." K.A. Creswell, *Journal of the Royal Asiatic Society*, London, 1914, p. 683.

کشتی‌رانی ایرانیان

بنا بر گفتهٔ سلیمان در سلسلة‌التواریخ در سنهٔ ۲۳۷ هجري مطابق به ۸۵۱ میلادي ، منازل راه بحري از ایران بچین عبارت بود از بنادر بصره - ریشهر - سیراف و هرمز واقع در ساحل خلیج فارس - بندر مسقط در بحر عمان - بندر کولم مالي (Quilon) در ساحل مالابار - جزیرهٔ سرندیب (سیلان) و بنادر لنکابالوس - کله بار - تیومه - صنف و بالاخره خانفو (Canton) - این سفر دریا از بندر کولم مالي در مالابار تا بندر خانفو در چین سه ماه و ده روز طول میکشید [1] -

اردشیر اول متوفي در ۲۴۱ میلادي در مرمت نمودن بنادر قدیم و بنا کردن بندرگاه‌های جدید همچو وهشت اردشیر و بهمن اردشیر نزدیک بصره - ریشهر نزدیک بوشهر - بتن اردشیر مقابل بحرین و شهر معروف هرمز سعي جمیل کرد [2] و متدرجاً ایرانیان نیروی دریائي را تشکیل دادند چنانکه در اواخر سلطنت نوشیروان بین ۵۷۰ و ۵۷۹ میلادي ، یمن را بحراً فتح کردند [3] و بطوریکه از سفارت خسرو پرویز بدربار پولاکیسن ثاني ظاهر است از راه دریا بدکن رسیدند [4] و نفوذي که ایرانیان در دریا حاصل کردند یکي از عللي بود که قدرت و شهرت روم را در دریاهای شرق متزلزل و بکلي خاموش کرد - برای محقق کردن امر کشتي راني ایرانیان چهار نوع دلائل پیش ما هست اولاً لغوي ثانیاً چیني ثالثاً عربي و رابعاً ایراني -

اما در خصوص دلائل لغوي ، گابریل فران Gabriel Ferrand مینویسد [5] -

> چنین مینماید که در بنا کردن و ترقي دادن روابط دریائي بین بنادر خلیج فارس و ممالک شرق اقصی ، سهم عربها را زیادتر از حد واقعي شرح داده اند - خیلي محتمل است و کلمهٔ سهم ناخدا که از فارسي بعربي رسیده نیز حاکي از آن است که راهي را که ایرانیان گشوده بودند آن را عربها فقط تعاقب میکردند - امپراطوران چین را ایرانیان ''بغپور'' که ترجمهٔ تحت‌اللفظي کلمهٔ Tien-tseu یعني پسر خداست ، میخواندند و عربها که در دنبال ایرانیان بچین رفتند ، بغپور را مفرس به فغفور کرده اند - همچنین هر یک از لغات ذیل که

---

1. M. Reinaud, *Relation des Voyages*, Vol. II, pp. 14-21, Paris (1845).
2. Hādī Ḥasan, *History of Persian Navigation*, pp. 61-62, London (1928).
3. *Ibid.*, pp. 71-74. 4. *Supra*, p. 35.
5. M. Gabriel Ferrand, *Relations de Voyages et Textes Geographiques, Arabes, Persans et Turks relatifs a l'Extreme-Orient, du VIII au XVIII siecles*, Introduction, Vol. I, pp. 1-3, Paris (1913).

در موضوع کشتي راني در کتب بحري عربها يافت ميشود، ايراني النسل است : (١) دارصيني (٢) جوز بوا (٣) زنج (٤) ديبجات[1] [اسم مجمع الجزائر در خليج بنگاله] مرکب از ديپا بمعني جزيره در زبان پالي و آت ، علامت جمع فارسي (٥) خشنامي[2] [اسم کوهي در مجمع الجزائر اندامن] مشتق از خوش نام فارسي (٦) صندر فولات[3] [جزائر Poulo Condore يا صندرفول] مرکب از صندر فول که اسم خاص است و آت علامت جمع فارسي ،، ولي عربها چون نميدانستند که اينجا آت خودش جزء لاحقه و علامت جمع است، صندر فولات را جزائر صندر فولات يعني جزائر جزائر صندر فول ميخواندند -

همچنين لغات فارسي در قطب نماي عربي بقرار ذيل است : (١) جاه در قطب الجاه (٢) تير در مطلع التير و مغيب التير (٣) سلبار [مبدل سربار] در مطلع السلبار و مغيب السلبار و (٤) خن [مخفف خانه] - زبان عربي خيلي غني است و اصطلاحات زياد دارد - پس چرا خن را بيت و قطب الجاه را قطب الشمالي نمي خواندند؟ احتمال قوي ميرود که اسماي جهات قطب نماي ايراني را عربها عوض کرده بودند و آنچه از اسماي اصلي فارسي باقي مانده همين چهار لغات مزبور است - بدبختانه هيچيک از آثار ايرانيان در موضوع کشتي راني بما نرسيده -

اما راجع بادلهٔ چيني - بايد دانست که بنا بر گفتهٔ يکي از تأليفات قرن نهم چيني موسوم به *Tcheng yuan sin ting che kiao mou lou* [چنگ يوان سن تنگ چه کياو مو لو] چون کشتي Vajrabodhi [وجرا بودي] در سنهٔ ٧١٧ ميلادي بجزيرهٔ سرنديب [سيلان] رسيد سي و پنج فروند کشتي ايراني آنجا لنگر انداخته بود - ايرانيان براي خريد و فروش احجار کريمه بسيلان آمده بودند - بعد از توقف يک ماه در سيلان ، در همراهي تجار ايراني ، وجرا بودي به Fo-che (پالم بانگ) عزيمت نمود و در ظرف يک ماه بدآنجا رسيد - اين سفر دريا بطور مصيبت آور خاتمه يافت چه کشتيهاي ايرانيان از طوفان منتشر شدند و فقط کشتي وجرا بودي به کانتن رسيد[5] -

ده سال بعد از وجرا بودي ، در سنهٔ ٧٢٧ ميلادي ، سياح چيني Hwi Chao (هواي چاو) نام از مملکت چين از راه زمين بايران آمد و از راه دريا بوطن خود يعني چين بر گشت - اينک ترجمهٔ تحت اللفظي شهادت عيني آن سياح که پرفسور پليو Pelliot در ١٩٠٨ ميلادي پيدا کرده[6] - در عبارت ذيل لغت Po-se (پو سه) بمعني ايران و ايرانيان و لغت Tā-shī (تاشي) بمعني عربهاست :

---

1. M. Reinaud, *Relation des Voyages*, Vol. II, p. 7, Paris (1845) :
و (سرنديب) راس هذه الجزائر كلها و هم يدعونها الديبجات -

2. *Ibid.*, p. 11 : وانما دل عليها جبل منها يقال له الخشنامى :

3. *Ibid.*, p. 20: فاذا استعذبوا منها خطفوا الى موضع يقال له صندر فولات :

4. M. Gabriel Ferrand, l'Element Persan dans les Textes Nautiques Arabes, *Journal Asiatique*, pp. 234-235, Avril-Juin, 1924. 5. M. Gabriel Ferrand, *Relations de Voyages et Textes Geographiques relatifs a l'Extreme-Orient*, Vol. II, p. 637, Paris (1914).

6. *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 33 (1913), pp. 204-205.

از T'u-huo-lo (تخارستان) تا مملکت پوسه (ایران) یک ماه راه است - آبا و اجداد پادشاهان پوسه (ایران) بر تا شي (عربها) حکمراني میکردند و تا شي (عربها) شتربانان پادشاهان پوسه (ایران) بودند - بعدها تا شي (عربها) یاغي شدند و پادشاهان (ممالک) دیگر را کشتند و خود را مالک مملکت قلمداد کردند چنانکه امروز پوسه (ایران) یک مملکتي است که آن را تا شي (عربها) بقوهٔ جبریه بلعیده اند - لباس پوسه همان لباس قدیم است که از یک پیراهن عریض پنبه‌اي عبارت است - ایشان موی سر و ریش را میتراشند - غذای شان کلوچه و گوشت است ولي برنج نیز دارند و آن را خرد کرده کلوچه وار میخورند - شتر و قاطر و گوسفند و اسپهای فوق العاده بزرگ و الاغ و پارچه‌های پنبه‌اي و احجار کریمه از محصولات آن مملکت است - لهجه‌های تکلمي شان از یکدیگر جدا و از ممالک دیگر مختلف است - چون ایشان طبعاً بتجارت مایل اند عادتاً در کشتیهای بزرگ در دریای غرب دریا پیمائي میکنند و در دریای جنوب نیز پی کسب کردن احجار کریمه تا جزیرهٔ سرندیب (سیلان) کشتي میرانند و بدست آوردن طلا بمملکت Kun Lun (کن لن یعني مالایا) نیز میروند و همچنین تا پارچه‌های ابریشمي و آن نوع اشیاء بدست آرند، در کشتیهای بزرگ تا مملکت Han (هان یعني چین) راست به کانتن سفر میکنند - از کشتن حیوانات خوش شان مي آید و خدای (زمین و) آسمان را بندگي میکنند و از آئین بودا خبري ندارند -

سي و یک سال بعد از هواي چاو یعني در سنهٔ ۷۵۸ میلادي، تاریخ *Tang* (تانگ) مینویسد که تا شي (عربها) و پوسه (ایرانیان) شهر کوانگ چاو (Kwang-Chou یعني کانتن) را غارت کردند و آتش زدند و از راه دریا بوطن خود برگشتند[1] -

اما دلائل عربي عبارت است اولاً از شهادت ابو زید الحسن سیرافي که از راه دریا از خلیج فارس بچین رفته و مشاهدات خود را در کتاب سلسلة التواریخ اینطور اظهار نموده[2] :

> در سنهٔ ۲۶۴ هجري (مطابق به ۸۷۸ میلادي) یک باغي چیني بایچو نام بر بندرگاه معروف خانفو (کانتن) تسلط یافته علاوه بر چینیان ۱۲۰,۰۰۰ نفر از مسلمانان و یهود و نصاری و مجوس را بقتل رسانید -

---

1. E. Bretschneider, *On the Knowledge possessed by the Ancient Chinese of the Arabs and Arabian Colonies and other Western Countries*, p. 10, London (1817).
2. M. Reinaud, *Relation des Voyages*, Vol. II, p. 62, Paris (1845):

انه قتل من المسلمین و الیهود و النصاری و المجوس سوی من قتل من اهل الصین مایة و عشرون الف رجل -

ثانياً ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسي در كتاب احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم مصنف در ٩٨٥ ميلادي ميگويد[1] :

سواحل عربستان از قلزم تا عبادان (يعني از غرب تا شرق) شخصاً پيموده‌ام و بجزائر آن دريا رفته‌ام و با ناخداها و كلانتران بنادر و عمال و تجار كه زادگان و تربيت يافتگان آن دريا اند و از بنادر و باد و جزائر آن دريا اطلاعاتي كامل دارند ، آميخته‌ام و از ايشان كسب معلومات كرده‌ام و در دست شان نقشه‌ها و دفاتر كشتي راني ديده‌ام و بر روى اينگونه منابع بعد از تحقيقات تمام بناى اين كتاب را گذاشته‌ام .

باري شهادت عيني مقدسي اين است :

عدن و صحار دو بزرگترين بنادر عالم اند . اكثر مردم جده و عدن اهالي ايران اند ولي زبان شان عربي است[2] اما در صحار بفارسي حرف ميزنند . صحار دروازهٔ چين و خزانهٔ مشرق و عراق است و در آن شهر ايرانيان مالك اند[3] . كسانيكه به هجر و عبادان ميروند لزوماً از درياى فارس وكرمان و تيزمكران ميگذرند و اين قسمت دريا تا ساحل يمن باسم بحر فارس موسوم است و اكثر كشتي سازان وكشتي رانان اين دريا اهالي ايران اند[4] .

اما دلايل ايراني عبارت است از كتابي ره نامه يا رهنامج نام كه ناخداهاى ايراني در موضوع كشتي راني و دريا شناسي مرقوم داشته اند . بدبختانه كتاب ره نامه از ميان رفته و تاريخ تأليف آن هم مكشوف نشده اما شكي نيست كه آن كتاب حقيقةً و واقعاً كتاب ايراني بوده . بنابر تحقيقات Gabriel Ferrand در سنهٔ ٨٩٥ هجري مطابق به ١٤٩٠ ميلادي دو نفر عرب ابن ماجد و سليمان المهري نام يك دستورالعمل مينوشتند بنام كتاب الفوائد في اصول العلم البحري والقواعد[5] ، و يكي از منابع آن كتاب كتابي بوده رهماني يا رهمانج نام كه باشتراك مساعي محمد بن شاذان و سهل بن آبان و ليث بن كهلان تأليف يافته و نسخه‌اي از رهمانج مزبور كه نوهٔ ليث بن كهلان در سنهٔ ٥٨٠ هجري مطابق به ١١٨٤ مسيحي

1. Al-Muqaddasī ed. M.J. de Goeje (1906), Arabic text, pp. 10-11.
2. *Ibid.*, p. 96: اكثر اهل عدن و جده فرس ان اللغة عربية .
3. *Ibid.*, p. 92: دهليز الصين و خزانة الشرق والعراق و مغوثة اليمن قد غلب عليها الفرس .
4. *Ibid.*, p. 18: ان من سار الى هجر و عبادان لا بد له من بحر فارس وكرمان و تيز مكران اولا ترى الى كثير من الناس يسمونه الى حدود اليمن بحر فارس و ان اكثر صناع المراكب و ملاحيها فرس .
5. دو نسخه از كتاب مزبور در كتابخانهٔ ملى پاريس محفوظ است . رجوع كنيد بنسخ عربيه داراى نمره ٢٢٩٢ و ٢٥٥٩ .

استنساخ کرده، ابن ماجد بچشم خود دیده است[1] - همچنین در سنهٔ ٦٣٠ هجري در تاریخ المستبصر اینطور ابن المجاور از کتاب رهمانج نقل قول میکند[2] :

> مصنف کتاب رهماني میگوید که وقتیکه کسي در این قسمت دریا مسافرت میکند، هفت انواع طیور [که فطرة؟ بطرف ساحل میپرند] او را مستحضر میسازند که او نزدیک جزیرهٔ سقطري است -

بنا بر این Gabriel Ferrand مینویسد :

> چنانکه از عبارتي که در تاریخ المستبصر ابن المجاور مسطور است، ظاهر است، رهمانج اسم مجموعهٔ آن هدایات بحري بوده است که در قرن دوازدهم میلادي بزبان عربي رایج بوده - خیلي محتمل نیست که کشتي بانان عرب بکتب خالص عربي که زادهٔ فکر عربها و معري از نفوذ ایراني باشد یک همچو اسم فارسي نهاده باشند - مگر مقصود ملاحان عرب چه بود؟ آیا میخواستند جلوه بدهند که فارسي میدانستند - در این نوع کتب از همه بیشتر لازم است که معني مفهوم را مصنف بطور واضح بناخداهای کم سواد بیان کند - چطور ممکن است که برای کشتیهای ما هدایاتي بزبان فرانسه صادر شود و آن هدایات را بزبان انگلیسي Nautical Directory نام نهند؟ پس چارهٔ نیست جز اینکه استنباط بکنیم که ملاحان ایراني که در خلیج فارس زیسته اند هدایاتي رهمانج نام داشته اند و بعدها آن هدایات برای استفادهٔ ملاحان عرب بزبان عربي ترجمه شده و اسم اصلي آن هدایات (که رهنامج بوده) بطور مقلوب باقي مانده - خلاصه هدایات بحري عربهای قرن دوازدهم بر متون بحري فارسي ایرانیان مبتني است -

شکي نیست که رهمانج قلب رهنامج است و رهنامج غیر از ره نامه نیست - تاج العروس میگوید :

> الراهنامج...... استعملها العرب و اصلها راه نامه و معناه کتاب الطریق -

علاوه بر این، قدیم ترین ذکري از ره نامه در کتب کشتي راني اعراب نیست بلکه بطوریکه این ضعیف کشف کرده در سکندرنامهٔ نظامي گنجوي است که در ٥٨٧ هجري منظوم گشته :

---

1. M. Gabriel Ferrand, L'Element Persan dans les Textes Nautiques Arabes des XV et XVI siecles, *Journal Asiatique*, Avril-Juin, 1924, p. 196 :
فی ذلک العصر الثلاثة الرجال المشهورین محمد بن شاذان و سهل بن آبان و لیث بن کهلان ما هو ابن کاملان و قد رایت ذلک بخط ولد ولده فی رهمانی تاریخه خمسمایة و ثمانین سنة فاغتنوا بتألیف هذا الرهمانی -

2. *Ibid.*, p. 213 : ذکر السبعة الطیور قد ذکر مؤلف کتاب الرهمانی انه اذا سافر هذا مسافر فی هذا البحر سبعة طیور فی لجج البحار یعلم انه مقابل جزیرة سقطری -

رفتن اسکندر بهند و چین و دریا[1]

سوی ژرف آمد ز دریا کنار — بدریا مطلق در افگند بار
جهانور جهان راند در آب شور — جهان میدواندش زهي دست زور
چو یکچند کشتي روان شد در آب — پدید آمد آن سیل دریا شتاب
که سوی محیط آب جنبش نمود — به باز آمدن بازگشتش نبود
نواحي شناسان آب آزمای — هراسنده گشتند از ان ژرف جای
ز رهنامه چون راه جستند باز — سوی باز پس گشتن آمد نیاز
جزیره یکي گشت پیدا ز دور — درفشنده مانند یکپاره نور
گرفتند لختي در آنجا قرار — ز میل محیطي همه ترس کار
ز پیران کشتي یکي کاردان — چنین گفت با شاه بسیاردان
که این مرحله منزلي مشکل است — به رهنامه‌ها در پسین منزل است
دلیري مکن کاب این ژرف جای — بسوی محیط است جنبش نمای
اگر منزلي رخت زان سو بریم — از آن سوی منزل دگر نگذریم
سکندر چو زین حال آگاه گشت — کزین سیلگه پیش نتوان گذشت
طلسمي بفرمود پرداختن — اشارت کنان دستش افراختن
کزین پیشتر خلق را راه نیست — از آن سوی دریا کس آگاه نیست

چون یکي از مصنفین ره نامه لیث ابن کهلان بوده و چون نوهٔ لیث ابن کهلان نسخه‌اي از ره نامه در ۵۸۰ هجري استنساخ کرده ، پس اگر مابین نوه و جد تفاوت ۶۰ سال فرض کنیم ، لیث بن کهلان بایستي در حدود سنهٔ ۵۲۰ هجري اصل متن ره نامه را تصنیف کرده باشد - بدیهي است که ره نامه اگر نخستین بار در ۵۲۰ هجري مرقوم مي شد ، در ظرف ۶۷ سال آنقدر شهرتي کسب نمیکرد که یک شاعر زمین نشین همچو نظامي که کمترین اطلاعاتي از دریا نداشته ، دو مرتبه از آن کتاب در ۵۸۷ ذکر کند و بگوید که ملاحان عصر اسکندر از روی ره نامه دریا پیمائي میکردند - پس لازم مي آید که ره نامه مدتي دراز قبل از ۵۲۰ هجري وجود داشته و چنانکه G. Ferrand مستقلاً استنباط کرده ، ره نامهٔ عربها کتاب اصلی نبوده بلکه ترجمه‌اي بوده است از ره نامهٔ فارسي ایرانیان - و این رهنامه که از طیور ساحل جو و سیلهای اوقیانوس و جزائر بحر و بحر محیط و منازل راه دریا سخن میراند ، البته بعربي ترجمه نمیشد اگر معتبر ترین دستورالعمل بحري محسوب نمي گشت -

---

1. Nizāmī, *Sikandar Nāmah*, India Office MSS. Ethe 972 f. 408 a and 973 f. 357b-358 a.

خلاصه درکشتي راني ، ایرانیان قائدین بوده اند و عربها تابعین ـ و فعالیت بحري ایرانیان از سقوط امپراطوري ساساني متاثر نشده ، در دریای چین اقلاً تا سنهٔ ۸۷۸ میلادي و در بحر عرب تا ۹۸۵ میلادي رونقي تمام داشت ـ

پس چطور است که حکیم رازي راضي نبود که از جیحون بگذرد :

[محمد بن زکریای رازي] چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت : من درکشتي ننشینم ـ خدای تعالی میگوید که خویشتن را بدست خویشتن درتهلکه میندازید ـ و نیز همانا که از حکمت نباشد درچنین مهلکه نشستن ـ چون خواهش باو درنگرفت ، دست و پای او ببستند و درکشتي نشاندند و بگذرانیدند ـ وآنگه دست و پای او باز کردند ـ

یا انوري بمحض دیدن جیحون همچو برگ درخت بلرزد :

چون بجیحون برسیدیم زمن هوش برفت — گفت لاحول و لاقوة الا بالله
رفت و بربست ازاري و بجیحون درجست — و آندر ان جست بیکدم بگذشت او بشناه
باز باز آمد وگفتا که بدیدي سهل است — درنشین ، خیز و مکن وقت گذشتن بیگاه
کشتي آورد و نشستیم درو هر دو بهم — چون دو یار ،، او همه یاري ده و من یاري خواه
او چو شیري بیکي گوشهٔ کشتي بنشست — من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه

یا عبدالرحمن از بوی کشتي بیهوش بیفتد :

چون بوی کشتي بمشام این ضعیف رسید و وحشت دریا بدید بنوعي بیهوش گردید که تا دو روز غیر از آمد شد نفس از هیچ ممر امید حیات نداشت ـ

یا سعدي مردم را آگاه کند که :

بدریا درمنافع بي شمار است — اگرگوئي سلامت برکنار است

یا حافظ از بندر هرمز بشیراز برگردد و بعرض محمود شاه بهمني برساند :

چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود — غلط کردم که این طوفان بصد گوهرنمي ارزد

شرح این تناقض چیست ؟ این یک بام و دو هوا یعني چه ؟ چطور است که از اینطرف ایرانیان رو بچین آرند و از آنطرف چین برو ؟

مقابلهٔ شهادت تاریخي با شهادت ادبي این ضعیف را مستحضر ساخت که ایرانیان اصلاً دو نوع بوده اند: یکي دریا پیمایان و ساکنین خلیج فارس و دیگري شهر نشینان و ساکنین اندرون مملکت - زمرهٔ اول ملاح بود و زمرهٔ دوم ملا - نه ملا ملاح بود و نه ملاح ملا - و چون جمیع مورخین همچو G. Malcolm و W. Vincent و Lord Curzon و P.M. Sykes بدین نکته پی نبرده اند، لهذا اشتباه کرده‌اند که ایرانیان دریا نورد نبوده‌اند -

خلاصه چون در ۱۹۲۸ میلادي این ضعیف کتابي موسوم بتاریخ کشتي راني ایرانیان انتشار داد، ناقدین اروپائي گفتند که ما میدانستیم که ایران همواره بیمي عظیم از دریا داشته اما هادي حسن از بس ایران را دوست دارد یک قوهٔ بحریه نیز برای ایران خلق کرده است[1] - انشاء الله درآتیه یک همچو قوهٔ بحریه برای مملکت سویس هم خلق خواهد کرد!

---

۱ - اما اخیراً Dr. Upham Pope و Dr. L. Lockhart از کتاب بنده استشهاد کرده اند -

اثرات فرهنگ اسلام در ایران

آنچه ایران از فرهنگ اسلام اتخاذ کرده عبارت است از قرآن مجید ، تخیل توحید ، اصول برادري و برابري ، طرز معماري مسجد و مینار و منبر و محراب ، عربسک و طرح هندسي ، رسم الخط عربي ، قسمتي از فلسفهٔ تصوف و فن قصیده سازي ـ

یک کلمهٔ بي نقطه جمیع نقاط ایران را متزلزل ساخت و با رفع امتیازات ، اصول برادري و برابري را بایران رسانید ـ خلاصه چون ایرانیان مشرف بدین اسلام شدند ، اوامر و نواهي قرآن مجید در حیات اجتماعي و سیاسي ، مادي و معنوي ، ظاهري و باطني ، و صنعتي و فرهنگي شان اعمال نفوذ کامل کرد باندازهٔ که از رجال ایراني کسانیکه بزرگتر اند احاطهٔ ایشان بر علوم قرآن مجید بیشتر است مثلاً یکي از شکاهکارهای زبان فارسي ، مثنوي مولانا رومي است و این مثنوي چیست مگر تفسیر قرآن مجید :

مثنوي مولوي معنوي — هست قرآن در زبان پهلوي

*

ما ز قرآن مغز را بر داشتیم — استخوان پیش سگان انداختیم

بنیان یوسف و زلیخای فردوسي و جامي ، احسن القصص قرآن مجید است و در قصائد سنائي و خاقاني و مثنویات نظامي و گلستان سعدي نیز ، بسیار مطالب عالیه از آیات قرآني و احادیث نبوي بزبان شیرین فارسي در آمده :

خداوندا جهاندارا سنائي را بیامرزي — بدین توحید کو کرده ست اندر شعر پیدائي

*

کتف محمد ازدر مهر نبوت است — بر کتف بیوراسپ بود جای اژدرها

*

هر گیاهي که از زمین روید — وحده لا شریک له گوید

*

ای نظامي جهان‌پرستي چند — بر بلندي بر آئي پستي چند
کوش تا ملک سرمدي یابي — وآن ز دین محمدي یابي

*

ترا عز لولاک تمکین بس است — ثنای تو طه و یس بس است
چه وصفت کند سعدي نا تمام — علیک الصلوة ای نبي والسلام

و آن فصاحت و بلاغت و عذوبت و جزالت که از دیوان حافظ واضح و لائح است بیشتر بواسطهٔ قرآني است که در سینه داشته :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ   بقرآني که اندر سینه داري

*

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد   لطائف حکما با کتاب قرآني

ایرانیان بسرعت هرچه تمامتر از فصاحت و بلاغت قرآن مجید :

قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان یاتوا بمثل هذالقرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً ۔

یعنی در جواب نصر بن حارث که میگفت که اگر بخواهیم مثل این قرآن بگوئیم ، حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد بگو که آدمیان و جنیان با مساعي مشترک و با آنکه در میان شان فصحاء و بلغاء و عرفاء هستند ، مثل این قرآن را در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال معني و اخبار از غیب گفتن نمي توانند ۔

استفاده کردند و نقل قول از قرآن مجید :

قاب قوسین او در آن اثنا   از دنی رفت سوی او ادنی

*

ترا تا کوه هستي پیش باقي است   جواب لفظ ارني لن تراني ست

چنان جزو لاینفک دبیري و نطاقي گشت که بنا بر گفتهٔ نظامي عروضي اگر کسي قرآن بداند بیک آیتي از عهدهٔ ولایتي بیرون آید ۔

نفوذ دیگر فرهنگ اسلام در ایران عبارت از استیلاء یافتن تخیل توحید بر نوامیس تثنیث و تثلیث است چه در ضمن ایمان بیک هستي مطلق بهترین اشعار فارسي بوجود آمد :

دوئي ازخود بدر کردم یکي دیدم دو عالم را   یکي بینم یکي دانم یکي جویم یکي خوانم

*

با یکي عشق ورز از دل و جان   تا بعین الیقین عیان بیني
که یکي هست و هیچ نیست جز او   وحده لا اله الا هو

*

یکي بین و یکي گوی و یکي دان   بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

تخیل توحید در طرز صنعت معماري نیز اثر کرد ـ قسمت داخلي مسجد را ملاحظه بفرمائید ـ اینجا قدس الاقداس نیست ـ چراغهای رمزي نیست ـ اصوات لرزان دخترهای جوان نیست ـ ارغنون مخفي نیست ـ قربانگاه نیست ـ بت نیست ـ شمن نیست ـ سمن نیست ـ اندرون مسجد حاکي از دیني است که یکي میداند و یکي میشناسد :

نغمهٔ سازما یکي   با همه رازما یکي
صدر شریعتم یکي   قطب طریقتم یکي   سر حقیقتم یکي
سرور اولیاء یکي   مقصد اصفیاء یکي   حضرت مصطفی یکي
در همه جا خدا یکي   یار یکي سخن یکي

خلاصه اگر نفیس ترین عمارات دوره‌های هخامنشي و ساساني مانند تخت جمشید و طاق کسری ، علائم خود خواهي ، خود بیني و خود پرستي است ، بهترین عمارات دورهٔ اسلام همچو مسجد کبود تبریز و مسجد جامع اصفهان و مسجد گوهر شاد مشهد نمونه‌های یکي جوئي یکي گوئي یکي داني یکي خواني است ـ طرح هندسي که حاکي از نبوغ معماران مسلمان است و نقوش برگ و غنچه و گل و نقوشیکه اصطلاحاً عربسک میگویند ، با گچ کاري و کاشي کاري منضم گشته یک نوع معماري را تولید نمود که بي نظیر و بي مانند و بي همتاست ـ در چیدن بندهای مرکب مینار هم استادي تمام بکار رفت گویا این معماري نیست بلکه قلاب دوزي است یا شعر سازي مجسم ـ

با قرآن مجید و اسلام و توحید ، الفباء عربي و خط کوفي هم بایران رسید ـ قوهٔ توافق و سازگاري رسم‌الخط عربي با مقتضیات صنعتي بدرجه‌اي ازکمال رسیده که فقط بتصور در مي آید ـ از علائم حساسیت الفباء عربي یکي خطوط عمودي است که بطور موزون آنها را میتوان جمع کرد و دیگر پاهای مشبک حروف است که باعث توازن املا و مایعیت مرئي است ـ اما وسعت قریحه و طبع شاعرانهٔ خطاطان ایراني بخط کوفي قناعت نکرده ، خط لطیف نسخ و نستعلیق را تخلیق کرد که بزرگترین شاهکار در تاریخ صنائع مطلقهٔ عالم محسوب میشود ـ خطاطان ایراني گویا معرکه کردند و اوراق مصاحف که بین قرن دهم و دوازدهم مذهب شد حاکي است که اگر زیباترین الفباء عالم الفباء عربي است ، خطاطي ایران از الفباء عربي نیز زیبا تر است ـ

اما راجع بتصوف ، گذشته از اینکه تصوف ایران در بطن اسلام پرورش یافته و از بعضي آیات قرآني ترجماني میکند مثلاً محمود شبستري گوید :

بگردان از همه ای راهرو روی   همیشه لا احب الافلین گوی
و یا چون موسي عمران درین راه   برو تا بشنوي اني انا الله

ترا تا کوه هستي پيش باقي ست | جواب لفظ ارني لن تراني است
برو اندر پی خواجه به اسرا | تفرج کن همه آيات کبریٰ
برون آی از سرای امهاني | بگو مطلق حديث من رآني

پوشيده نيست که بعضي از قديمترين و همچنين بزرگترين صوفيان کرام همچو داؤد الطائي متوفي در ۷۸۰ ميلادي و شيخ محي الدين ابن العربي که فصوص الحکم او گويا مأخذ لمعات عراقي و لوائح جامي است عرب بوده اند -

اعمال نفوذ اسلام در شاعري ايران هم بطور مستقيم بوده است و هم غير مستقيم - نفوذ مستقيم عبارت است از نقل قول از قرآن مجيد ، مدح باري تعالى و خاتم المرسلين و اهل البيت و اصحاب پيغمبر ، اقتباس از احاديث پيغمبر ، وصف معراج و بيت الله و مناسک حج و غيره ها - چون بسط کلام در اين خصوص محتاج يک جلد کتاب است ما بنقل يک قصيدهٔ نادره موسوم بالف نامهٔ قاسم کاهي اکتفا ميکنيم -

الف - اول علي[1] ست جل جلال | آنکه در وصف اوست ناطقه لال
ب - بود باعث دو کون علي | بجز او نيست ايزد متعال
ت - تولا مکن بغير علي | تا رساند ترا بجاه و جلال
ث - ثنای علي خدا گفتست | ثابت است اين سخن بر اهل کمال
ج - جان وجهان طفيل علي ست | جان فدا کن اگر ترا ست مجال
ح - حمايت بروز حشر علي ست | حمد او گوی ای حميده خصال
خ - خليفه علي بحکم نبي ست | خصم را اين هوس خيال محال
د - دولت طلب ز ناد علي | داد او هست چون بدولت دال
ذ - ذرات با علي نازند | ذات او را از آنکه نيست مثال
ر - رسول از علي رسالت يافت | ريخت جبريل را ازو پر و بال
ز - زبان را گشا بمدح علي | زآنکه خوشتر بود ز آب زلال
س - سپاس علي و آل علي | ساز ورد زبان خود مه و سال
ش - شکر ريز شو بمدح علي | شکر او گوی و باش فارغ بال
ص - صرف علي و آلش به | صد هزاران هزار مال و منال
ض - ضرب علي عمران است | ضابط ملک به ز رستم زال
ط - طلب از علي وصال علي | طالب حق بحق بود ابدال
ظ - ظلوم وجهول[2] خصم علي ست | ظلم بر دوستان او اضلال

۱ - قرآن مجيد ۲ - ۲۵۵ : هوالعلي العظيم -
۲ - قرآن مجيد ۳۳-۲-۷۲ ؛ انه کان ظلوماً جهولاً -

ع- عین علی عین الله — عارفان عالم اند نه جهال
غ- غالب علی ست در همه علم — غیر او در حساب خواب و خیال
ف- فنا و بقا علی بخشد — فانذروا بالغدو و الآصال[1]
ق- قیوم و قادر است علی — قاضی شرع و قاتل دجال
ك- کافی کارساز علی ست — کاملان را بگاه استکمال
ل- لطف علی محبان را — لازم دشمنان او ست وبال
م- منت مکش ز غیر علی — مالک ملک، اوست در همه حال
ن- نبی و ولی علی ست ولی — نیست غیر از نبی باو امثال
و- وقت ظهور نور علی ست — وای آنکس کزو نهفت جمال
ه- هوالله[2] علی ست در اخلاص[3] — همه قرآن چه نور[4] و چه انفال[5]
لا- لا اله الا هو — لا فتی خوان اگر نگشتی لال
ی- یقینم به آل یسین[7] است — یا علی دست ما و دامن آل
بندهٔ تست قاسم کاهی — سر خود کرده در رهت پامال
ساقی کوثری و میخواهم — از کفت کاسه‌های مالامال
تا بود عشق و حسن در عالم — تا بود زیب حسن از خط و خال
باد چون غنچه خارجی دلخون — باد چون لاله روی آلش آل

اما نفوذ غیر مستقیم عبارت است از قصیده گوئی بسبک آن شعرای عرب که قبل از اسلام زیسته اند و مخترعین و اساتید قصیده بشمار میروند - پوشیده نیست که بعضی از شعرای ایران از ربع و اطلال و دمن و از شتر و خار مغیلان و غول بیابان سخن میرانند و برای رسیدن بخدمت ممدوحی که در شهر خود شان اقامت گزین است هیچ دریغ ندارند که بمسافرتهای خیالی و شتر سواری فرضی بین صحراهای موهوم بپردازند تا تتبع خوبی از شعرای دورهٔ جاهلیت کرده باشند و در این خصوص ما دو بیت از آن منوچهری :

گرم مرزوق فرمائی بخدمت — همان گویم که اعشی گفت و دعبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت — دل بشار و طبع ابن مقبل

---

۱ - قرآن مجید : ۲۴ - ۳۶
۲ - قرآن مجید : ۱۱۲ - ۱
۳ - قرآن مجید : ۱۱۲
۴ - قرآن مجید : ۲۴
۵ - قرآن مجید : ۸
۶ - لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
۸ - آل یسین یعنی آل محمد

و ۳۲ بیت از قصیدهٔ فریدهٔ معزي که از شهد و شکر گرو سیبرد و قند طبرزد را بهیچ مي نشمرد باستشهاد میآریم :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من — تا یکزمان زاري کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم — اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهي ایوان همي بینم تهي — وز قد آن سرو سهي خالي همي بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
از خیمه تا سعدی[1] بشد وز حجره تا سلمی[2] بشد — وز حجله تا لیلی بشد گوئي بشد جانم ز تن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان — شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر — سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن
کاخي که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم — دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون — دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاري برخ چون ارغوان حوري بتن چون پرنیان — سروي بلب چون ناردان ماهي بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فره[3] بر سیمش از عنبر زره — زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد — مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوري کشته‌ام — مانند مرغي گشته‌ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها[4] کرده عنان دل رها — در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان در کمر، گه با گوزنان در شمر[5] — گه از رفیقان قمر ، گه از ندیمان پرن[6]
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم — بر بیسراکي محملم در کوه و صحرا گامزن
هامون گذار و کوه وش دل بر تحمل کرده خوش — تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
هامون نوردي تیز رو اندک خور و بسیاردو — از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون باد وچون آب روان در کوه و دروادي دوان — چون آتش خاکي روان در کوهسار و در عطن[7]
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او — در تاختن فرسنگ او از حد طایف تا ختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته — از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن[8]

---

۱ - ۲ - سعدی و سلمی اسماء زنان عرب است
۳ - یعنی افزون و بسیار
۴ - کذا فی‌الاصل
۵ - یعنی زمین پستی که آنجا آب باران جمع شود
۶ - یعنی پروین
۷ - یعنی خوابگاه شتران
۸ - یعنی سپر

در پشت او مرقد مرا وزگام او سودد مرا   من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
بوطاهر طاهر نسب ناسش سعادت را سبب[1]   پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن
هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده[2]   روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن[3]
آنکس که او را آورید آورد لطف جان پدید   ایزد تو گوئي آفرید از جان پاک او را بدن
از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو   اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن
هر دشمني کاندر جهان کومر ترا کرد امتحان   انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن
هر کس که با تو سر کشد گردون بر او خنجر کشد   چیزیکه از دل برکشد در وی بود آغاز دن[4]
هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو   حاجت چنان خواهد ز تو چون کودك از مادر لبن
گر غایبم ور حاضرم از نعمت تو شاکرم   فکر تو اندر خاطرم بیرون ز وهم است و ز ظن
مدح تو بنگارم همي شکر تو بگذارم همي   وز فر تو دارم همي تن بي الم دل بي حزن
مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل   گر من ز ربع و از طلل در مدح تو گویم سخن

---

۱ - ابو طاهر سعد بن علی عیسی القمی عامل مرو که در ٥١٥ بوزارت سلطان سنجر رسید و در ٥١٦ هجری وفات یافت -
۲ - معن بن زائده معاصر منصور عباسی بوده -
۳ - سیف بن ذی یزن از ملوك یمن بوده و قصهٔ او با نوشیروان مشهور است -
۴ - فریاد -

حجاری هندو

در عالم حجاري ، سه تخيل زادهٔ فكر بكر هندوهاست ـ تخيل اول عبارت از سمادي (samādhi) است يعني سكون كامل نفس مطمئنه را بشكل بودائيكه سر بجيب تفكر فرو برده و در بحر مكاشفه مستغرق شده ، نشان دادن ـ اين تعبير از حالت روحي و جمعيت خاطر چنان در هيكلي كامل برآمد كه امروز هم بعد از دو هزار سال يكي از زيبا ترين علائم است كه از دست بشري بمعرض ظهور رسيده ـ تخيل دوم عبارت است از مجسم كردن حركت لاينقطع بشكل شيوای رقصنده ـ و تخيل سوم عبارت از مجسم كردن حالتي است بين سكوت و حركت ـ

باري در پرتگاه خيلي سرازير درهٔ گود و تنگ رودخانهٔ واگورا (Wāgura) در قريهٔ اجنتا (Ajanta) در ولايت حيدرآباد ، از صنعت حجاري بودائيان هندوستان ، سي عدد غار بشكل منزل و معبد موجود است ـ غارهائيكه برای اقامتگاه تراشيده اند ، دم درآنها مجسمهٔ بودا هست و سقف آنها را ستونها نگهداري ميكنند ـ توی هر يک از اين غارها ، چندين غار كوچک است و كشيشان بودائي آنجا ميخوابيدند ـ اما غارهائيكه بعنوان معابد حجاری شده ، چون دارای خوابگاه نيست صحن آنها وسيع تر است ـ قديم‌ترين غاري را در حدود ۲۰۰ سال قبل از ميلاد و جديدترين غاري را در حدود ۷۰۰ سال بعد از ميلاد تراشيده اند و سقف آنها را نقاشي روی گچ كرده اند ـ يكي از اين نقاشيها شرح ميدهد از سفارتيكه بطور مبادله از خسرو پرويز بدربار پولاكيسن (Pulakēsin) ثاني پادشاه دكن رسيده ، چه در نقاشي مزبور يک راجهٔ زرد رنگ روی تخت نشسته است و سه چهار نفر ريشدار با لباس ايراني در بر و كلاه مخروطي بر سر ، با هدايا از قبيل شيشهٔ شراب و رشتهٔ مرواريد بخدمت راجه ميرسند ـ بيرون قصر راجه نيز چند نفر ايراني با اسبهای پيشكشي ديده ميشوند ـ

برويم بر سر مطلب ـ در ايلورا (Ellora) نزديک اورنگ‌آباد در دكن ، روی كوه را تا دو هزار ذرع بشكل چندين معابد كه بزرگترين آنها كيلاس (Kailās) نام دارد ، تراشيده اند ـ كيلاس عبارت از يک غاري نيست بلكه بتكدهٔ كامل است مشتمل بر چندين اطاق و راه‌رو و بت و بتخانه و نقوش محجر ، و عجب تر آنكه بتكده را چنان در يک قطعه هم از بيرون و هم از اندرون تراشيده اند كه كمترين اثري از الحاق و اتصال و پيوند و وصل ديده نميشود ـ

کوه تراشي اجنتا و ایلورا از عجائب عالم است معهذا بنا بر عقیدهٔ هاول (Havell) ، بهترین نمونه از صنعت حجاري هندوها در خود هندوستان نیست بلکه در جزیرهٔ جاوه که سابقاً یکي از مستعمرات هندوستان بوده[1] موجود است[2] - حجاریهای هندو در معابد پرام بانام (Prambanam) یعني پایتخت قدیم جاوه ، از رزمنامهٔ مشهور رامایانا شرح میدهد - اعمال نمایان میمونان که رفقای راما بودند و ملاقات راما با شاه کرگسان که او را از غولان جنگل و از آنکه زنش سیتا در معرض خطر است متنبه ساخته ، چنان با درستي و زیبائي منقور گشته که در معابد هندوستان و سیلان هم نظیرش دیده نمیشود - سر رافلس (Raffles) حاکم سابق جاوه مینویسد : ''من اینگونه نمونه‌های با شکوه صنعت حجاري ، حاکي از ذوق فرهنگي هندوان ، متمرکز در یک نقطهٔ کوچک ، در تمام مدت زندگاني خود در هیچ جای دیگر ندیده ام '' - همچنین دکتر گنگولي میگوید که هندوستان بزرگترین حکماء و درخشان ترین متفکرین را بدین جزائر فرستاد و از جودت قریحهٔ آنها یک نوع معماري و حجاري بوجود آمد که اعلی ترین نمونهٔ صنعت بشري است - هندوان جاوه از هندوان هندوستان بالاتر رفتند '' ، و فرهنگ هندوستان ، اقلاً تا یک هزار سال در این جزائر حکمفرما بود - سنگ تراشي جاوه عبارت از آمیزش صنعتین برهمني و بودائي ست '' ، و سادگي با شکوه ، تزیینات پاک و استحکام و متانت از علائم اوست -

تاریخ ساختن معبد باشکوه بورو بودور (Borobudur) را که مجلل ترین بنای یادگاري از صنعت بودائي در قارهٔ آسیاست ، در نصف آخر قرن هشتم میلادي نسبت میدهند '' ، اما کار منقش کردن آن معبد با حجاریهای ظریف تا چند قرن ادامه داشت و بهیچ وجه قبل از قرن دهم میلادي که مذهب هندو جای دیانت بودا را گرفت ، اختتام نیافت - تجمل اصلي بورو بودور عبارت از پنج راه رو بطول یک فرسخ و نیم است - در این راه رو محیرالعقول که معبد هفت طبقهٔ بورو بودور را احاطه میکند ، نقوش برجسته ، بغایت دلکش و از دست تعدي روزگار و از دست تعصب بت شکنان مصون ، روی دیوارها را مستور میسازد و از تاریخ و اساطیر و فلسفهٔ بودا شرحي مفصل و مسلسل ، بترتیب وقوع حوادث ، میدهد - صنعت حجاري و هیکل‌تراشي هندوان در نقوش مزبور که ۱۲۰ وقائع از حیات و ۱۲۰ وقائع از موالید افسانوي بودا را مجسم میکند ، بر ذروهٔ اوج علیین رسیده چنانکه بنا بر قول هاول ، مطالعهٔ نقوش برجسته بورو بودور في نفس الامر یک دورهٔ تعلیم از فنون آزاد و صنائع مستظرفهٔ هندوستان است[3] -

1. *Indian Sculpture and Painting* by E.B. Havell, Chapter VIII.
2. *History of Java* by Sir Stamford Raffles, Vol. II, p. 82.
3. E.B. Havell, *Indian Sculpture and Painting*, London, 1928:
   (*a*) The famous stupa, the greatest Buddhist monument of the world, is inspired by Indian thought and Indian craftsmanship, pp. 109-110.
   (*b*) The chief glory of Borobudur now is its wonderful series of sculptures extending for a length of nearly three miles, p. 115. The reliefs along the procession paths exhibit the Indian sculptor's highest achievements in the treatment of scenes of real or quasi-real life, p. 116.
   (*c*) European art has rarely equalled and never excelled the art of Borobudur, p. 120.
   (*d*) The Borobudur sculptures are unique, p. 133.

خلاصه اگرچه مواضیع نقوش منقور بورو بودور مختلف است ، مثلاً بهم زدن بالا خدایگان آبهای اوقیانوس را برای بدست آوردن اکسیر حیات ، رسیدن کشتي شهریار گجرات بساحل جاوه و پذیرائي بومیان از شهریار مزبور و خانمش ، رفتن زنها بچاه قریه و آب از چاه کشیدن .... معهذا از هر یک از حجاریها روح کامل هندیت تراوش میکند و این امر بخوبي نشان میدهد که چگونه ساکنین مجمع الجزائر مالایا با ساکنین هندوستان دارای وحدت و یگانگي اجتماعي بودند۔ درسایهٔ این روابط دیرینه اهالي اندونیسي چنان قرابتي با مردم هندوستان حس میکنند که حاضر نیستند آنان را بچشم بیگانگان نگاه کنند۔

طبابت هندو

طبابت هندو موسوم است به آیروید (Ayurveda) - معني لغوي آیروید امتداد دادن حیات است و این علم سماوي بتوسط برهما بنوع بشر رسیده - بنا بر شهادت عیني سیاح چیني فاهیان (Fā Hiān) نام، بیمارستان پاتالي پتره در ایالت بهار در سنهٔ ۴۰۱ میلادي رونقي تمام داشت و هر نوع مرضاء آنجا ازدحام کردند در صورتیکه اولین بیمارستان اروپا موسوم به Maison Dieu در قرن هفتم میلادي در پاریس تاسیس یافت - اطبای هندوستان از طرز ساختن شنجرف اقلاً چهار قرن قبل از اروپائیان آگاه بودند - چکرا پاني دتا توصیه کرد که شنجرف بلوري موسوم به Rasasindur یا Makaradhwij برای معالجهٔ امراض مختلفه خیلی نافع و سودمند است - دتا معترف است که طرز ساختن شنجرف از اکتشافات او نیست بلکه یکي از هموطنان او Vrinda نام که غالباً در قرن نهم زیسته، کاشف این دوا ست - همچنین باید دانست که اول کسیکه شنجرف را در اروپا ساخته Turquet de Mayerne بود که در قرن پانزدهم زیسته است - علاوه بر این چون پارا سلزوس (Paracelsus) کبیر مبادرت کرد که ادویهٔ جیوه دار را بکار برد یعني بعینه آن کند که دتا در هندوستان کرده بود، این اقدام جسورانه از طرف هیئت اطبای پاریس قدغن شد و نیز محقق است که شیمي دانان هندو قلیای سوزنده را برای داغ کردن بکار بردند، و طرز ترکیبش چنان مفصلاً در *Susruta* بیان شده که تمام عبارت را کلمهٔ بکلمهٔ بل حرف بحرف گویا از جدید ترین کتاب شیمي اروپائي اقتباس کرده اند - تاریخ تألیف سسرت معین نشده ولي دو کتاب سسرت و چرک (*Charakha*) را مسلمانان چنان مستند شمردند که هر دو را در قرن نهم میلادي بعربي ترجمه کردند - انبرهای جراحي که ذکر آنها در کتاب چرک مسطور است ۲۴ نوع بود مثلاً شیر انبر، ببر انبر، پلنگ انبر، گرگ انبر، خرس انبر، کفتار انبر، نهنگ انبر گربه انبر، آهو انبر، زاغ انبر، زغن، حواصل، هما، قوش، عقاب، باز، کرگس، بوم انبر وغیره - همچنین شش نوع اعمال جراحي در سسرت مسطور است:

(۱) تراشیدن امراض جلدي (lekhana)
(۲) نشتر زدن غده و گره‌های مبروص (prachana)
(۳) شگافتن دمل (vyadhana)
(۴) قطع کردن بواسیر (chehdana)
(۵) بریدن زخمهای امعائي (pātana)
(۶) بخیه زدن عمیق ترین بافتهٔ گوشتي (sīvana)

سسرت مینویسد که اگر سنگ مثانه را جراح استخراج نکند، مریض بمیرد و بعد از عمل جراحي هم سلامتي مریض مشکوک است ،، پس بنام ایزد مریض را موقعي بده و عمل جراحي بکن - بمناسبت مشتي نمونه از خرواري، بذکر یکي از اعمال جراحي که در سسرت مسطور است اکتفا میکنم - اینک تفصیل در آوردن آب مروارید از چشم :

اگر در زجاجیهٔ چشم، آب مروارید نیم قمري شکل، سخت یا تنک، مخطط یا منور، سرخ یا دردناک وجود دارد، مریض را ببند و او را دستور بده تا بنوک بیني خود نگاه کند - جراح عاقل، سفیدي چشم را از سیاهي تفکیک کرده، از شبکهٔ عروق و مجاري احترازکنان، نشتري تیز را در سوراخ طبیعي چشم داخل کند - چشم چپ را با دست راست و چشم راست را با دست چپ سوراخ کند - خروج قطرهٔ آب با صدائي قابل استماع، علامت کامیابي عمل جراحي است - هانگه که چشم سوراخ شد، شیر انساني بر او بپاش و نشتر را در چشم نگاه داشته، ضماد گرم بگذار و با نوک نشتر، آب مروارید را از چشم در آر چنانکه زجاجیه همچو آفتاب بتابد - سپس نشتر را بردار و چشم را با روغن آغشته کن و با رفاده ببند -

خلاصه هندوها سنگ را از مثانه و جنین را از رحم استخراج کردند - گوش و بیني را با جراحي پیوندي وصله کردند - انکسار استخوان را جبر و اعضای پوسیده را قطع کردند - مفاصل دررفته را جا انداختند و شراب را بعنوان دوای بیهوشي بکار بردند - و عجب آن است که در گفتار اندر زادن رستم فردوسي میگوید که وضع حمل چون محتاج عمل جراحي بود، رودابه را به می مست کردند و شکمش را چاک کرده، بچه‌اش را بیرون آوردند :

بیآمد یکي موبد چیره دست — مر آن ماه رخ را بمی کرد مست
بکافید بیرنج پهلوی ماه — بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بي گزندش برون آورید — که کس در جهان این شگفتي ندید

پس بدیهي است که ایرانیان از طبابت آیروید بیخبر نبودند -

اخلاق هندو

اهالي هندوستان باستان بهر وسیلهٔ ممکنه به تلقین مکارم اخلاق مبادرت نموده اند چنانکه از مساعي آنها در این خصوص ، چهار نمونهٔ خوبي بما رسیده - نمونهٔ اول عبارت است از کرما ویپکا (Karmā Vipaka) - بر ضد امراض فساد طبیعت که متعلق است به Ayurveda ، امراض فساد اخلاق متعلق است به کرما ویپکا - راجع باین نوع دوم : علت درد سر ، درشت گفتن بپدر و مادر است ،، و علت دیوانگي ، عدم اطاعت والدین ،، و علت صرع ، کسي را مسموم کردن ،، و علت درد چشم ، بزن دیگري نگریستن ،، و علت نابینائي ، مادرکشي ،، و علت گنگي ، خواهرکشي ،، و علت سل ، برهمن کشي ،، و علت آماس ، زن کشي ،، و علت سنگ مثانه ، وصلت با محارم ،، و علت لنگي ، برهمني را لکد زدن ،، و علت تب ، بیگناهي را کشتن ،، و علت ضیق نفس ، خیرات زیاد گرفتن ،، و علت زحیر ، خانه را دزدیدن است وغیره - بدیهي است که همهٔ این امراض ، امراض جلوگیری است - پس صاحب مکارم اخلاق باش و بدي و ددي را ترک کن تا صحت خداداد را از دست ندهي - و اگر بالفرض کسي مبتلا بیکي از این امراض شد ، لزوماً معالجهٔ آن مرض اخلاقي ، با داروی اخلاقي است مثلاً معالجهٔ نابینائي عبارت از پراجاپتي یعني گاوي صدقه دادن یا چند مثقال طلا بخشیدن یا دوازده برهمن را سیر خوراندن یا پا برهنه بمعبد شتافتن است -

اما نمونهٔ دوم عبارت است از کتب مقدسه چنانکه ترجمهٔ یکي از سرودهای ریگ وید (Rig-Veda) بقرار ذیل است :

> گناه‌کار مي پندارد که هیچکس او را نمي بیند اما کاتب اعمال ، اعمالش را از چشم سر مي بیند و روح هم از دیدهٔ سر مشاهده میکند - آیا سرعت رفتار لیل و نهار ، آن دو دزد که نرم نرمک بي صوت و صدا مي آیند و بالاخره جان ما را مي‌ستانند نمي بیني ؟ هر شب که میگذرد از عمر ما میکاهد - پس خیري کن و غنیمت شمار عمر و کار فردا را امروز تمام کن - که میداند امشب که در چنگال مرگ اسیر خواهد شد ؟ که میداند فردا که مشاهده خندهٔ صبح خواهد کرد ؟ مرگ مکث نخواهد کرد - مرگ از تو نخواهد پرسید که تو کار خود را تمام کردي یا نه کردي - کسیکه شیوهٔ صلح و صدق و صفا پیش گرفت و جمعیت خاطر کسب نمود و در فکر برهما با ورد شبانه روز بقتل و قربان نفس دون لئیم موفق شد ، او میتواند با مرگ مقاومت کند -

دشمني را که از تو کمک میخواهد از در مران : درخت ، سایهٔ خود را از قاطع تنه‌اش باز ندارد ـ تو خطای اندک و جزئي شخص دیگري را که خردل است مي بیني مگر خطای بزرگ خودت که هندوانه است نمي بیني ـ نه از ترس نه از نفع ، نه از کام نه از نام نیکوان نیکي را دوست دارند : وجدان بدیشان امر میکند که نیکوکاري یک وظیفه ایست و انجام دادنش لازم است ـ

اما نمونهٔ سوم عبارت است از قانون تقوی ـ اشوک (Asoka) شهنشاه بزرگ هندوستان ، در همان موقع که بدرخشان ترین فتح خود نائل آمد ، تمام نتایج آن فتح را فدا کرد چنانکه فتح نامهٔ ذیل که بعد از تسخیر مملکت کلنگا صادر فرمود و روی یکي از ستونهای معروف خود نقش گردانید ، نمونهٔ کامل است از مکارم اخلاق هندوان :

اعلیحضرت ، شاه Priyādassin در نهمین سنهٔ جلوس ، مملکت کلنگستان را فتح کردند ـ در آن موقع یکصد و پنجاه هزار نفر اسیر ، یکصد هزار نفر کشته و چندین برابر این عدد هلاک شد ـ از همان روز الحاق کلنگستان ، اعلیحضرت، قانون تقوی را با شوق و ذوق محافظت و فرائض اخلاقي آن قانون را اعلام نموده اند ـ از فتح کلنگستان اعلیحضرت را پشیماني دست داده چه در هنگام تسخیر یک مملکت آزاد ، قتل و اسارت و غارت لزوماً اتفاق میافتد ،، و بدینجهت اعلیحضرت خیلي متاسف شده اند ـ و علت دیگر نهایت تأسف اعلیحضرت این است که آن مملکت اقامتگاه براهمه و زهاد و مقلدین فرق مذهبي و خانه‌داران بوده است که همهٔ شان اطاعت بزرگان ، اطاعت والدین ، و اطاعت معلمین را واجب‌میدانستند و باصداقت و صمیمیت، با دوستان و آشنایان و خویشاوندان و چاکران رفتار میکنند ـ این نوع بومیان مورد جور و کشتار و جدائي از احباب واقع گشتند ،، و کساني که شخصاً جان بسلامت بردند ، آسیبي به رفقاء و اقارب شان رسید ـ لاجرم اعلیحضرت از این نکبت عمومي افسوس میخورند ـ هیچ مملکت مخصوص یک طایفه و فرقه نیست : در همه جا زهاد بي شمار اند و براهمهٔ بسیار ـ امروز اگر از قسمت مقتولین و اسرای جنگ کلنگستان یکصدم بلکه یک هزارم قسمت تلف میشد ، آن هم موجب اندوه زیاد اعلیحضرت میگشت ـ عقیدهٔ اعلیحضرت این است که اگر کسي بر خود ایشان لطمه‌اي وارد میآرد ، تحملش تا حد امکان لازم است ـ بر قبائل جنگل هم که در ممالک محروسه زندگي میکنند اعلیحضرت ترحم مینمایند با آنکه قلع و قمع آنها هم ممکن و اختیاري و هم مقتضي مصلحت است ـ قبائل جنگل را اعلیحضرت مستحضر میسازند که اگر شما از تخریب نجات میخواهید ددي و بدي را ترک کنید ـ آري اعلیحضرت

برای جمیع موجودات زنده امن و آسایش و جمعیت خاطر و نشاط مي طلبند ،، و بزرگترین فتح بعقیدهٔ اعلیحضرت ، فتح شر است بوسیلهٔ قانون تقوی -

و نمونهٔ چهارم عبارت است از حکایات و قصص جاتاکا[1] (Jataka Tales) مثلاً :

لاک پشتي از دو قاز وحشي پرسید که خانهٔ تان کجاست ؟ گفتند : غاریست زرین در کوه‌های همالیا و خانهٔ مان آنجا ست - گفت : آیا ممکن است آنجا برسم ؟ گفتند : بلی - اگر تو دهان را بسته نگه داري - پس در دهان لاک پشت چوبي گذاشته و هر دو سرش را در منقار گرفته پرواز کردند - در این وقت بودا بصورت وزیري در آمده ، شاه وراج و پرگوی بنارس را خدمت میکرد - از حیاط قصر شاه ، بعضي از بچه‌ها آن لاک پشت را دیدند و گفتند : آن دو قاز احمق را ببینید که مفت زحمت کشیده ، بالای سر مان لاک پشتي را میبرند - لاک پشت جواب داد : اگر دوستان من مرا ببرند به شما چه ؟ - این بگفت و در حیاط افتاد و بمرد - شاه پرسید که لاک پشت را چه کشت ؟ بودا از موقع استفاده کرد و گفت : عدم قابلیت دهان بستن و هر که زیاد حرف میزند انجامش خوب نیست -

نظر به سابقهٔ بنده و نطقهائي را که ایراد و گفتارهائي را که پخش کرده ام میترسم که انجامم هم انجام لاک پشت خواهد شد -

1. *Jātaka Tales*, ed. Francis and Thomas, Cambridge, 1916, pp. 178-180.

فلسفهٔ هندو ایرانی

بودا در حدود ۵۶۰ قبل از میلاد متولد شد ـ معمای لاینحل وی عبارت از فساد و مرگ بود: فساد و مرگ چرا واقع میشود؟ خیالی بخاطرش خطور کرد که فساد و مرگ نبودی اگر ولادت نبودی ـ تولد لازمهٔ تراکم اعمال زندگیهای سابقه یعنی کرما (karma) ست ـ کرما، لازمهٔ خواهشها و خواهشها، لازمهٔ اودیا (avidya) (جهل از طبیعت حقیقی اشیاء) ست ـ فلسفهٔ بودا حقیقة الحقائق یعنی وجودی متعین و حقیقت زا را نمی پذیرفت: فقط صور خیالی و نقوش وهمی را معترف بود ـ اما اگر حقیقت وجود ندارد، تعینات از کجا ست؟ تعینات بطور تسلسل رخ مینماید ـ در همه جا مجموعهٔ شرائط مقارن با صورت کل جلوه میدهد ـ در آنی که مجموعه‌ای تشکیل یابد منسلخ گردد و مجموعهٔ دیگری که بواسطهٔ انسلاخ مجموعهٔ سابق متعین شود متعاقب وی گردد ـ قاعدهٔ جمیع تعینات این است که آحاد جمع شده کل مینماید اما در همان آن که کل بوجود می‌آید بعدم میرود و مثل آن دیگری بوجود می‌آید ـ به قطع خواهشها و انهدام جهل، عمل تعیین کنندهٔ مجموعه‌ها خاتمه یابد‟ و این، موجب قطع تسلسلهای جاری است و قطع تسلسلها باعث انعدام غائی یعنی نروانا (nirvāna) ست [1] ـ

بعضی از این افکار را متصوفه اقتباس کرده اند اما نه بطور کورکورانه ـ آنچه اقتباس کرده اند امر تسلسل تعینات است مثلا بودا در عبارت مزبور معتقد است که:

> در همه جا مجموعهٔ شرائط مقارن بصورت کل جلوه میدهد ـ در آنی که مجموعه‌ای تشکیل یابد منسلخ گردد و مجموعهٔ دیگری که بواسطهٔ انسلاخ مجموعهٔ سابق متعین شود، متعاقب وی گردد ـ قاعدهٔ جمیع تعینات این است که آحاد جمع شده، کل مینماید اما در همان آن که کل بوجود می‌آید، بعدم میرود و مثل آن دیگری بوجود می آید ـ

و بعینه همانطور، در لایحهٔ بیست و ششم لوائح، بعد از نقل قول از ابن عربی که ‟ در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن دیگری بوجود می آید،، جامی میفرماید:

---

۱ ـ اصل این عبارت در زبان انگلیسی است و آن را در کتاب میراث هند پیدا و نظر باهمیت موضوع تمامش را در آخر این مقاله ضمیمه کرده‌ام ـ

عالم بجميع اجزايه نيست مگر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس که در عين واحد جمع شده اند و در هر آني از اين عين زايل ميشوند و امثال انها به وی متلبس ميگردد - پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط ميافتد و مي پندارد آن امريست واحد مستمر[1] -

اما از فلسفهٔ بودا آنچه متصوفه رد کرده اند علت تسلسل تعينات است مثلاً بودا چون فقط صور خيالي و نقوش وهمي را معترف بود ، در فلسفهٔ او علت تسلسل تعينات عبارت است از اوديا يعني جهل از طبيعت حقيقي اشياء - همين تخيل با شاخ و برگ اس اساس فلسفهٔ "ودانت" است - ابوالفضل در آئين اکبري مينويسد :

> اجنان (جهل) دارای وجود است "، و دو نيروی پديد آوردن و پوشيده کردن و سه اعراض ستوا (satwā) رجس (rajas) و تمس (tamas) يعني نيکي و شهوت و تاريکي مترتباً نيز از خصائص اجنان (ajnān) است - چون اجنان نيروی پديد آوردن را پديدار نمود مسبب " مايا "، (māyā) (خيال باطل) گشت "، و چون نيروی پوشيده کردن را ابراز نمود ، باعث اوديا (جهل از طبيعت حقيقي اشياء) شد - ذات مقدس را با پيوند مايا "، تعيني بهم رسد که آن را ايشور گويند - ترکيب ايشور با شهوت (رجس) نام برهما (آفريننده) دارد - و ترکيب ايشور با نيکي (ستوا) نام وشنو (محافظت کننده) دارد - و ترکيب ايشور با تاريکي (تمس) نام مها ديو (معدوم کننده) دارد -

بنا بر اين در آفريننده و محافظت کننده و معدوم کننده ، عنصر "مايا" موجود است و مايا که خيال باطل است يکي از دو نيروی اجنان است و اجنان ، جهل است -

باري بر عليه اوديا‌ء بودا و اجنان ودانت صوفيان کرام علت تسلسل تعينات را ناشي از اسمای متقابلهٔ يک خدای واحد ميدانند - اگر جامي غير از عبارت ذيل[1] که مأخوذ از لوائح اوست چيزي ديگر نمي نوشت باز هم متفکر مبتکر ميماند[2] :

> خطای سوفسطائيه آن است که متنبه نشده به آنکه يک حقيقت است که متلبس ميشود بصور و اعراض عالم - و سر در اين آن است که حضرت حق را اسمائيست متقابله : بعضي لطيفه و بعضي قهريه - و همه دائماً بر کارند و تعطيل بر هيچ يک جائز نه - پس چون يکي از حقائق امکانيه مستعد وجود گردد ، رحمت رحمانيه او را در يابد و بر وی افاضهٔ وجود کند - بعد از آن بسبب قهر احديت حقيقي که مقتضي اضمحلال تعينات و آثار

---

1. and 2. *Lawā'iḥ*, pp. 37-40, Flash, XXVI, London, 1906.

کثرت صوري است ، از آن تعين منسلخ گردد - و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانيه بتعيني ديگر خاص که مماثل بتعين سابق باشد ، متعين گردد - و در آن ثاني بقهر احديت مضمحل گردد و تعيني ديگر بر رحمت رحمانيه حاصل و هكذا الى ماشاء الله - پس در هر آني عالمي بعدم رود و ديگري مثل آن بوجود آيد - اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال مي پندارد که وجود عالم بر يک حال است و در ازمنهٔ متواليه بر يک منوال -

سبحان الله زهي خداوند ودود مستجمع فضل وكرم و رحمت و جود
در هر نفسي برد جهاني بعدم و آرد دگر چو آن همآندم بوجود

*

انواع عطا گرچه خدا مي بخشد هر اسم عطيهٔ جدا مي بخشد
در هر آني حقيقت عالم را يک اسم فنا يكي بقا مي بخشد

بديهي است که تخيل تسلسل تعينات از هندوستان بايران از راه يونان رسيده و سوفسطائيان نتوانسته اند به خطای بودا يعني اينكه بودا نتوانسته علتي معقول برای امر محقق تسلسل تعينات پيشنهاد كند ، پي ببرند - زهي تنوير فكر جامي !

تخيل ديگر که متصوفه از فلسفهٔ بودا اقتباس کرده‌اند عبارت است از نروانا - جامي ميگويد [1] :

بر ذاتي اقبال كني و بحقيقتي اشتغال نمائي تا با جان تو در آميزد و هستي تو از نظر تو بر خيزد . . . . . . بر وجهي که در هيچ وقتي از اوقات و حالتي از حالات از آن نسبت خالي نباشي تا بالاخره نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور ، چه اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد ، صاحب فنا نباشد -

باري اگر نروانا انعدام خودي ست ، فنا هم انعدام خودي ست - معهذا نروانا نروانا ست و فنا فنا ، يعني فنا مانند نروانا نفي محض نيست بلكه شقي مثبت دارد که عبارت است از بقا يعني حيات دائمي در خدا -

APPENDIX [2]

" Gautama the Buddha was born in or about the year 560 B. C. The main problem before him was how to escape from the misery of decay and death. Then it occurred to him to ask why there are

1. *Lawā'iḥ*, pp. 11-12, Flash VI, VII, VIII.
2. S. N. Das Gupta, in *The Legacy of India*, ed. G.T. Garratt, Oxford, 1937, pp. 115-118.

decay and death, *i.e.*, on what they depend. The reply that occurred to him was that decay and death could not be if there was no birth. Birth was conditioned by the accumulated *Karma* (deeds) of past lives ; this was conditioned by desires ; and these were conditioned by ignorance (*avidya*) of the true nature of all things. The early Buddhist philosophy did not accept any fixed entity as determining all reality : the only things it recognized were the unsubstantial phenomena. The question arises, if there is no substance or reality, how are we to account for the phenomena ? The phenomena are happening in a series. Everywhere we have an assemblage of concomitant conditions making up the appearance of a whole. The moment such an assemblage is formed it is destroyed and is followed by another assemblage, which comes into being conditioned by the destruction of the previous assemblage. It is the law of all phenomena that units assemble together and give the appearance of a whole which seems to the ignorant mind an indivisible entity. There is no permanent indivisible entity anywhere; we have only the complex wholes coming into being and ceasing to exist at the same moment and thereby conditioning the coming into being of another complex whole........With the cessation of desires and the destruction of ignorance the determinative function of the complexes ceases and this leads to the cessation of the flowing series, which is regarded as the state of ultimate extinction or nirvānā.

عناصر مشترکه بین جوگ و تصوف

ابوالفضل در آئین اکبري مینویسد :

جوگ بر دو گونه بود اولاً سمپرا گنات (sampragnath) یعني خاطر هرجا گراي را بیکي بربستن و به پیکر ایزد آرام گرفتن ـ ثانیاً اسمپرا گنات (asampragnath) یعني از صورخیالي تجاوز کرده ، در اندیشهٔ ایزد بیچون فرو شدن ـ خداوند جوگ را چهار حالت بود ـ نخستین آنکه با نیتي درست و قدمي استوار ، پا درین بادیهٔ جان گداز نهد ـ دوم بگذارش نفس و کردار نیک چنان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که آنچه بخاطر دیگري پرتو از دور یابد و آنچه دیگران از خردي نیآرند دید ببیند ـ سوم از بختمندي و جستجوی سخت بر عناصر و حواس چیره دستي رو دهد و دور و نزدیک در دید و شنید یکسان نسبتي گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد ـ چهارم آنچه گذشته است بر او پیدائي گیرد ـ . . . .

ریاضت کیشان محنت کدهٔ تجرد ۸۴ طرز نشستن را بیان کرده اند ـ هر کدام را روشي و نام جداگانه بود و سردي و گرمي و گرسنگي و تشنگي آزار کمتر رساند ـ راقم حیرت اندوخته است آدمي چگونه این عضلات و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیرد ـ

باري جوگي سم قاتل میخورد و مسموم نمیشود ـ میخهای آهني را مي بلعد و رودهاش سوراخ نمیشود ـ پای برهنه روی آتش سوزان میرود و پاهاش نمیسوزد ـ دو سه شبانه روز مانند مردگان زیر زمین مدفون میماند و باز هم نمي میرد ـ این گونه کرامات جوگیان را امروز هم میتوان در هندوستان مشاهده کرد ـ از کرامات جوگیان کسي شرح نداده ـ فقط بعضي از اروپائیان برای رفع هرگونه اشتباه تردستي و حقه بازي ، درون شکم آن جوگیان که تیز آب و آهن خورده باشند ، بوسیلهٔ اشعهٔ مجهول معاینه کرده ، اظهار تعجب نموده اند ـ

بعد ازین زمینهٔ عقب ، بر سر مطلب میرویم ـ عناصر مشترکه بین جوگ و تصوف بر قرار ذیل است :

اولاً ـ سمپرا گنات هندوان جمعیت خاطر مسلمانان است ،، و اسمپرا گنات مساوي است بمراقبه ـ

ابوالفصل گوید :

سمپرا گنات عبارت است از خاطر هر جائي را به یکي بربستن و به پیکر ایزد آرام گرفتن ـ

و بعینه همانطور جامي در خصوص جمعیت خاطر در لائحه دوم ''لوائح ،، میفرماید :

تفرقه عبارت از آن است که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد بپردازي : '' دل را به یکي سپار و بگسل ز همه ،، ـ

و اگر ابوالفضل گوید که

اسمپرا گنات عبارت است از تجاوز کردن از صور خیالي و فروشدن در اندیشهٔ ایزد بیچون ـ

امام غزالي در خصوص مراقبه میفرماید که

صوفي را باید که بکنجي بنشیند و بذکر و ورد مشغول شود و پی در پی الله یا لا اله الا الله بگوید تا این الفاظ بطور بي‌اراده از زبان وی جاري شود ـ بالآخره اشکال حروف مرتفع و فقط معني کلمه بطور لاینفک بقلب صاحب مراقبه ملصق گردد ـ چون قلب بدین حالت رسد ، زود یا دیر نور خدا بفیضه و کرمه او را در یابد ـ

ثانیاً ـ جنبهٔ اخلاقي تصوف که عبارت از نفس کشي است ، هم در میان مسلمانان و هم در میان جوگیان یکي است ـ ریگوید میگوید :

کسیکه شیوهٔ صلح و صدق و صفا پیش گرفت و جمعیت خاطر و سکون قلب کسب نمود و در فکر شبانه روز برها ، بقتل و قربان نفس دون لئیم موفق شد ، او میتواند با مرگ مقاومت کند ـ

همچنین محمود شبستري گوید :

جهان را نیست مرگ اختیاري　　　که آن را از همه عالم تو داري

یعني مردن قبل از مردن مخصوص صوفیان کرام است و البته این مرگ اختیاري حاصل نمیشود مگر بوسیلهٔ مسک نفس و هضم نفس ـ

ثالثاً ـ تعلیمات فیلسوفانهٔ ودانت شبیه بعقائد صوفیان است ـ اگر ابوالفضل مینویسد که

طرفداران ودانت ، دوزخ و بهشت و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگیهای این سرای سپنج را نیست هست نمائی پندارند ـ

نظامي نيز گويد :

بهشت و دوزخش بيني مشو مشغول اين هر دو قدم بر فرق دوزخ نه ، خطي گرد جنان در كش

و اگر بنا بر گفتهٔ ودانت :

بيداري ما مانند غنودگي است كه در او پيكرهاى خيالي را تماشا كنيم

بنا بر گفتهٔ صوفيان :

چيست اين زندگاني دنيا ؟ گفت خوابي ست با خيالي چند
گفتم اين بحث اهل دنيا چيست ؟ گفت بيهوده قيل و قالي چند

بالاخره- حالت روحي ناشي از نرواناى بودا و جوگ هندوان شباهت زياد دارد با فناى صوفيان :

اگر نروانا انعدام خودي است فنا هم انعدام خودي است ،،
و اگر صاحب جوگ را از دنيا و مافيها خبري نيست ، صاحب فنا هم همينطور است - ابوالفضل مينويسد :

خداوند جوگ را سردي و گرمي و گرسنگي و تشنگي آزار كمتر رساند - راقم حيرت اندوخته است آدمي چگونه اين عضلات و اعصاب و استخوان را بدينگونه فرمان پذيرد -

همچنين جامي در لايحهٔ نهم لوائح مينويسد :

و صاحب فنا را نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور زيرا كه صاحب فنا را اگر بفناى خود شعور باشد ، صاحب فنا نباشد -

و اگر در بالا ذكري از كرامات جوگيان رفته ، اينک دو نمونهٔ خوب از كرامات صوفيان - ابوالخير را قطع پاى دنبل‌دار لازم آمد اما چون بعمل جراحي تن در نميداد ، آنوقت پايش را قطع كردند كه ابوالخير بسجود رفته بود چه بنا بر قول مريدان : هنگامي كه ايشان بسجود اند غافل از وجود اند - همچنين

گفت عبدالله شمس مغربي شصت سال است شب نديدستم شبي

پس مانند ابولفضل كه از حالت جوگيان حيرت اندوخته است ، بنده نيز حيرانم نميدانم كدام يک پسنديده تر است : بيداري عبدالله يا بيهوشي ابوالخير ؟

معذلک على رغم چندين عناصر مشترک كه تصوف غير از ودانت است و فنا غير از نروانا چه نروانا نفي محض است و فنا شقي مثبت دارد كه عبارت است از بقا يعني حيات دائمي در خدا :

توجزوي وحق كل است اگر روزي چند انديشهٔ كل پيشه كني ، كل باشي

تصوف

اینکه مي بینیم که کرهٔ زمین که بایستي بهشت برین ما باشد کم مانده نمونهٔ جهنم دانته شود علتش جز رقص در اطراف گوسالهٔ طلائي و ترجیح دادن مادیات بر معنویات چیزي دیگر نیست - پس در حیات کنوني بشري ، احتیاج هیئت جامعه بتصوف یعني به علویات ، الهیات ، روحانیات ، به تربیت روح ، تعالي روح ، تزکیهٔ روح ، تصفیهٔ روح ، تطهیر روح فزون از حصر و حد و عد است :

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای　　فرشته‌ات بدو دست دعا نگه دارد

*

گذر کن از بشریت فرشته باش دلا　　فرشتگي چو نباشد بشر چه سود کند

*

ای دل سوی دلدار شو ای یار سوی یار شو　　ای پاسبان بیدار شو ، خفته نشاید پاسبان

و اگر امروز بازار تصوف کاسد است و صوفي شخصي است گم نام ، فرومایه ، فروپایه ، عوام فریب چنانکه نقل کنند :

درویشي بهمراهي یکي از مریدان بمجلس رقص و سماع در آمد و چون از اسباب دنیوي چند تومان بیشتر نداشت از راه پیش بیني آن نقد را در عمامهٔ خود فرو نهفت و غیر از او و مریدش این راز را کسي دیگر نمیدانست - بد بختانه درحینیکه میرقصید و سر خود را تکان میداد عمامه از سرش پرت شد - حضار از سرعت نزول "حال" بر درویش متحیر و درویش از گم کردن عمامه که هست و نیست وی در او بود متغیر - پس ببرکت نفس تدبیري که بخاطرش آمد لاینقطع چرخ میزد و مرید خود را از وقوع واقعه حالي کنان فریاد بر آورد که

آنچه بر سر داشتم بگذاشتم

حالا این مرید کهنه رندي بود که بمحض افتادن عمامه مرحله را دریافته و عمامه را برداشته بود - پس نعره‌اي بکشید و برقص درآمد و گفت :

غم مخور آقا که من برداشتم برداشتم

سابقاً تصوف گویا اهرم مطلوب ارشیمد یوناني بود که کرهٔ زمین را تکان میداد چنانکه برای یک بیت صوفیانه ، شیخ باخرزي زندگاني خود را تغییر میداد :

شیخ باخرزي بارها بمن (یعني به حضرت نظام الدین اولیاء) گفتي که من مسلمان کردهٔ یک بیت سنائي ام :

خار پای راه عیاران این درگاه را　　در کف دست عروس مهد عماري مجوی

و برای یک مصرع صوفیانه علي احمد در حضور جهانگیر ، پادشاه هندوستان ، جان بجان آفرین تسلیم نمود - جهانگیر در توزک مینویسد [1] :

روزي شیخ نظام الدین اولیاء کلاهي بر گوشهٔ سر نهاده ، در کنار آب تماشای عبادت و پرستش هندوان مینمودند - در این اثنا امیر خسرو حاضر میشود - شیخ متوجه شده میفرمایند که این جماعت را سي بیني

هر قوم راست راهي دیني و قبله گاهي

امیر بي‌تأمل از روی نیازمندي تمام شیخ را مخاطب ساخته مصرع ثاني را

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهي

میخوانند - ملا علي احمد مهر کن چون سخن را بدینجا رسانید ، حال بر او متغیر گشته بیخودانه افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود - این قسم مردني تا حال مشاهده نشده بود -

و محض خاطر تصوف ، سلطان مراد ثاني دو مرتبه تاج عثماني را ترک گفت - گیبون مورخ مشهور انگلیسي مینویسد :

فاتحي بزرگتر از مراد قدم بعرصهٔ وجود ننهاد و صاحب دلي پاکیزه تر از او چشم روزگار ندید اما آنچه از اخلاق ستودهٔ او بیشتر جالب دقت ما ست دو مرتبه استعفاء دادن اوست از تاج و تخت عثماني - سلطنت را بفرزند خود وا گذاشته عزلت اختیار نمود تا در مصاحبت اولیاء و زهاد بروزه و نماز بپردازد - لشکرکشي شاه هنگري او را از این خواب نوشین بیدار کرد و سلطان وقت بشخصه آمد و کمک خواست :

---

۱ - توزک جهانگیری طبع علیگره ص ۸۱ - ۸۲

نزدیک من آساني تو باشد دشوار   نزدیک تو دشواري من باشد آسان

وطن در خطر است و مردم را مراد ، مراد ـ سلطان مراد دعوت دوست و دشمن را اجابت کرد و در " وارنا "، در سنهٔ ۱۴۴۴ میلادي شیرازهٔ وجود لشکر هنگري را پاشید "، ولي این فاتح وارنا از میدان پیکار پی کار خود رفت و مجدداً صومعه نشین شد ـ تاج سلطاني را ترک گفت و تاج درویشي بر سر نهاد ـ اما خطر عمومي دوباره مخل انزوای او شد ـ فرماندهي سلطان جوان ینکیچریان را گران آمد ـ سر از ربقهٔ اطاعت پیچیدند و بغارت پایتخت دست گشودند ـ وزراء دل را باختند و بصومعه مراد شتافتند و بازگشت او را التماس نمودند ـ پس مراد طوعاً وکرهاً بازگشت تا بالاخره بعد از چهار سال او را ملک الموت از این بندگي مجلل رهائي داد ـ پیري یا رنجوري ، بد بختي یا تلون طبع عدهٔ زیادي از پادشاهان را بترک تاج ترغیب نموده و از این تصمیم غیر قابل نقض ، انها بسر فرصت خیلي خون جگر هم میخوردند "، ولي یگانه مراد است که باکمال آزادي انتخاب ، بعد از آزمایش سلطنت و عزلت دو مرتبه بطیب خاطر حیات صوفیانه را بپسندید ـ

II

قدیم‌ترین تعریف تصوف عبارت است از درك کردن حقائق الهیه "، و صوفیان عظام خود را اهل‌الحق میخوانند ـ لفظ mystic که از زبان یوناني بالسنهٔ اروپا رسیده ، در عربي ، فارسي و ترکي موسوم بصوفي است اما این دو لفظ کاملاً مترادف و هم معني نیست چه لفظ صوفي در یک محیط مخصوص مذهبي نشو و نما یافته است و فقط بر مسلمانان اطلاق میشود ـ راجع باشتقاق این کلمه نولدکه اثبات نموده که " صوفي "، مشتق از " صفا "، نیست بلکه مأخوذ از " صوف "، بمعني پشم است و بدین قرار صوفي آنکسي است که بپوشیدن خرقهٔ پشمین قناعت میکند ـ پس بین متصوفه و متشرعین دورهٔ بدو اسلام چندان تفاوتي نبود بجز آنکه ببعضي از عقائد و نوامیس اسلام صوفیان کرام بیشتر اهمیت میدادند ، مثلاً

(۱) آنکس میتواند در این عالم خود را از هوس‌بازیها و شهوت‌رانیها نگهداري کند که آتش سوزان دلش دائماً او را بعالم بقا مشغول دارد ـ

(۲) عشق را نمیتوان از مردم یاد گرفت : هدیه و عطیه ایست از بخششهای الهي ـ

(۳) هرگاه چشم سر عارف بیدار گردد ، چشم سر او بسته شود و او غیر از خدا چیزي نبیند ـ

(۴) اگر معرفت در پیکر هیولاني مجسم گردد ، هر که او را ببیند ، از جمال و جلال او بمیرد و هر چه که روشن است در مقابل فروغ او تاریک گردد ،

(۵) خدایا ـ من غلغل بلبل و قلقل آبشار و غرش ابر و بانگ جانوران و خشخش برگهای

درختان هیچیک از اینها را نمي شنوم بدون آنکه بدانم که این اصوات متعدده دلیل وحید و یگانه بودن تست -

(٦) خدایا - من ترا علناً باسم خداوند و سراً باسم جانان یاد مي کنم - علناً میگویم : خدایا ، خداوندا و سراً میگویم : نگارا ، دلبرا ، یارا -

خلاصه معرفت ، عشق ، آتش ، جمال ، جلال . . . . اینها افکاریست که تار و پود تصوف را تشکیل میدهد ولي روی هم رفته باید پرسید که مسلمانان قرن نهم میلادي ، اینگونه افکار را از کجا اخذ کرده اند ؟

تحقیقات و تدقیقات جدید بطور قطع و یقین اثبات نموده که چهار عنصر بیگانه که عبارت از مسیحیت ، افلاطونیت جدید ، معرفت و فلسفهٔ بودا ست ، تصوف مسلمانان را متأثر ساخته است - پس اولاً شرح هر یک از این عناصر خارجه لازم است -

مسیحیت[1]

خرقهٔ پشمي ، سکوت و خاموشي ، اوراد و اذکار و سرودهای دیني . . . . اینها خصائص نصراني است - اما راجع بعشق خدا ، حکایت ذیل محتاج شرح نیست :

> حضرت عیسی علیه السلام با سه نفر درویش که رخسار شان زرد و جسم شان لاغر بود برخورد - گفت : چه علتي ست که موجب ملالتي ست - گفتند که بهشت اشتیاق داریم - گفت : چیزي را آرزو میکنید که خلق شده و خدا را میسزد که عنایتي کند تا آرزوی شما برآید - سپس سه درویش دیگر را که زرد تر و لاغر تر بودند ، بدید و همچنین پرسش حال شان کرد - گفتند که از دوزخ میترسیم - گفت : از چیزي میترسید که خلق شده و خدا را میسزد که شما را از آن ترس برهاند - بعد از آن ، سه درویش دیگر را دید : از لاغري ، پوست و استخوان ،، و از زردي گونه ، چهرهٔ آنها نورافشان - از آنها نیز پرسشي کرد - گفتند که خدا را دوست داریم - گفت : شما از همگان نزدیک تر باو هستید ،، شما از همگان نزدیک تر باو هستید -

افلاطونیت جدید[2]

محرک افکار حکمای اسلام ارسطاطالیس است نه افلاطون و صوفیان عظام Plotinus را خیلي کم مي شناسند و از او بطور مبهم بشیخ الیوناني تعبیر میکنند - لیکن چون آثار ارسطاطالیس را متصوفه بوسیلهٔ شارحین ارسطاطالیس که تابعین Plotinus بوده اند ، خوانده اند ، لهذا تصوف صوفیان رنگ و بوی آن فلسفه که به Plotinus منسوب و به افلاطونیت جدید موسوم است پیدا کرد ،، مثلاً کتاب دینیات ارسطو که در قرن هشتم میلادي بعربي ترجمه شده ، اصلاً عبارت از افلاطونیت جدید است -

---

1. R.A. Nicholson, *The Mystics of Islam*, pp. 10-12, London, 1914.
2. *Ibid.*, pp. 12-13.

باري از میان نسخ که در موزهٔ بریطانیه محفوظ است نسخه ایست راجع برموز الهیات بقلم Hierotheus که سهواً به Dionysius شاگرد Hierotheus منسوب شده و بدینجهت آن تصنیف باسم کتاب Dionysius مشهور گشته ـ آن تصنیف سر تا سر افلاطونیت جدید است و در قرن هشتم میلادي کراراً از زبان یوناني بزبان سریاني ترجمه شده و بر اصل متن از بس حواشي افزودند که در حدود سنهٔ ۸۵۰ میلادي Dionysius در سر تا سر بلاد اسلام از شط دجله تا بکنار اوقیانوس اطلس شهرتي پیدا کرد و چون در گفته های ذوالنون مصري و صوفیان دیگر که در قرنهای ابتدائي اسلام زیسته اند شباهتي زیاد بمندرجات تصنیف مزبور است ، بدیهي است که افلاطونیت جدید بطوریکه در مسیحیت سرایت کرده ، اسلام را نیز متاثر ساخته ـ

معرفت [1]

رابطهٔ اتصال که در میان تصوف و معرفت است معلوم است لهذا از قول متقدمین صرف نظر کرده بذکر فکر بکر یکي از دراویش عصر جدید اکتفا میکنیم :

> هفتاد هزار حجاب ، خداوند ذوالجلال را از بصر بصیرت ما محجوب دارد ـ قسمت ظاهري حجابها از نور و قسمت باطني از ظلام است ـ هر روح بایستي که هنگام تولد از میان آن حجابها بگذرد ـ پس چون از ظواهر حجب میگذرد یکي از خصائص الهیه از آن روح کم میشود و چون از بواطن حجب میگذرد یکي از خصائص کونیه بر آن روح افزوده میگردد ـ بدینطور روح بشري ، هنگام تولد ، کاملاً از خدا جدا میشود ـ و از اینجاست که در وقت تولد ، هر بچه گریه میکند چه روح جدائي خود را از خدا بیاد مي آرد ـ پس این روح محبوس شده را باید نجات داد ـ ترک جسم لازم نیست بلکه جسم را باید تزکیه نمود بتوسط شیخ طریقت : اوست که ترا در آتش عشق خدائي اندازد تا پاک و صاف شده از آن آتش بیرون بیائي ـ

فلسفهٔ بودا [2]

ابراهیم بن ادهم در تذکرة الاولیا بعنوان شهزادهٔ بلخي که امارت را ترک گفته و صوفي صافي گشته معرفي یافته است ـ این سرگذشت همان سرگذشت بودا ست ـ خلاصه آن اعمال زاهدانهٔ تصوف که عبارت است از مراقبت و نفس کشي و جمعیت خاطر بالعموم و از نوامیس فنا في الله و فناء الفنا بالخصوص ، یادگار از فلسفهٔ بودا ست ـ اول کسیکه فنا را جزو لاینفک تصوف قرار داده بایزید بسطام بوده و او باحتمال قوي این درس خوبي را از ابو علي سندي یادگرفته ـ بایزید میگوید :

---

1. R.A. Nicholson, *The Mystics of Islam*, p. 15.
2. *Idid.*, p. 17 and 19.

(۱) تا سي سال آئینه من او بود ،، حالا آئینه من سنم ـ

(۲) از خدا با خدا تا خدا رفتم تا از من بمن گفتند : ای من تو ـ

عبارت آخرالذکر محض فلسفۀ بودا نیست بلکه وحدت الوجود ودانت است ـ مقایسۀ فنا با نروانا بطور غیر مشروط ممکن نیست زیراکه نروانا نفي محض است و فنا دارای شقیست مثبت که عبارت از بقا یعني حیات دائمي در خدا ست ـ

قابلیت اسلام بجلب و اخذکردن افکار خارجه را هر ناقد غیر متعصب اعتراف میکند ولي از اینجا نباید استنباط کردکه تصوف عبارت از یک مجموعۀ افکار بیگانگان است و بس چه اگر ادیان دیگر را اسلام تلقي هم نمیکرد و هیچگونه مراوده با آنها نمیداشت باز یکنوع تصوف را بوجود سي آورد چه تصوف در بطن خود اسلام موجود است :

(۱) و نحن اقرب الیه من حبل الورید ـ

(۲) و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون ـ

III

صوفي خود را ،، سالک ،، یعني راهرو میخواندکه با منازل کوتاه موسوم ،، بمقامات ،، راهي موسوم ،، بطریقت ،، را سي پیماید تا بمقصود ،، فنا في الحق ،، برسد ـ عدد مقامات ، هفت و اسمای آنها بقرار ذیل است : توبه ، پرهیز ، ترک ، فقر ، صبر ، توکل و قناعت ـ تفریق مقامات که تأدیب زاهدانه و اخلاقي صوفي را تشکیل میدهد از ،، احوال ،، که عبارت از کیفیات روحي مربوط بعلم النفس است باید در نظر داشت چه مقامات غیر از احوال است و احوال غیر از مقامات ـ عدد احوال ، ده و اسمای آنها مراقبت ، قرب ، عشق ، خوف ، رجاء ، اشتیاق ، صمیمیت ، آسایش خاطر ، تفکر و یقین است ـ طریقت صوفي پیموده نمي شود تا همۀ مقامات را طی و آن احوال را تجربه نکندکه باري تعالی به او لطفاً ارزاني داشته ـ اگر شمه‌اي از آن ریاضتهای جان‌کاه و طاقت فرساکه صوفیان کرام بطیب خاطر تحمل کرده اند :

گفت عبدالله شمس مغربي   شصت سال است شب ندیدستم شبي

*

سپردم چو فرزند مریم جهان   نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن آساني آرد روان را گزند   گزند روان خوار بگذاشتم

برمحصلين عصر حاضر تحميل نمائيم هر مدرسه و دانشكده نمونهٔ كاملي از اعتصاب دائمي خواهد شد - زحمات صوفيان در پيمودن مقامات طريقت بخو بي نشان ميدهد كه ايرانيان چه خدمت بزرگي بفرهنگ روحي عالم كرده اند -

فريدالدين عطار گويد كه همهٔ مرغها جوياى سيمرغ شدند ولي فقط سي مرغ به سيمرغ رسيدند - اين تعداد هم زياد است اگر بدرازي و دشواري راه ذيل يک نظر اجمالي بياندازيم -

مقام اول طريقت عبارت است از توبه ،، و توبه عبارت از بيداري روح از خواب غفلت است چنانكه گناهكار از بدي اعمال خود آگاه گشته ، سخت پشيمان ميشود -

قدسي ندانم چون شود سوداى بازار جزا — او نقد آمرزش بكف من جنس عصيان در بغل

*

آبرو ميرود - اى ابر خطاپوش ببار — كه بديوان عمل نامه سياه آمده ايم
لنگر حلم تو اى كشتي توفيق كجاست — كه درين بحر كرم غرق گناه آمده ايم

حكايت كنند كه درويشي هفتاد بار توبه كرد و هر دفعه توبه را بشكست تا بالاخره به توبهٔ دائمي خداداد رسيد - كسي از رابعه پرسيد كه اگر بخدا رو آرم آيا او بمن رو ميآرد ؟ گفت : نه - اما اگر او بتو منعطف ميشود تو به او رخ ميگرداني - بر سر رواق توبه نوشته اند : اى كسانيكه از اين در درميآئيد خودي خود را اينجا ترک كنيد -

سالكي كه تائب شد خود را تا مدت سه سال در تحت اطاعت شيخ الطريقت نگه دارد - سال اول رياضت وقف خدمت خدا ست و بهترين خدمت خدا آن است كه تو خدا را براى خدا بپرستي :

تو بندگي چو گدايان بشرط مزد مكن — كه دوست خود روش بنده پروري داند

*

بهشت و دوزخش بيني مشو مشغول اين هر دو — قدم بر فرق دوزخ نه ، خطي گرد جنان دركش
طريقش بيقدم ميرو ، جمالش بي بصر مي‌بين — حديثش بيزبان بشنو، شرابش بي دهان دركش

اوگستين مقدس ميگفت : آنچه ميپرستي هستي : اگر سنگ ، سنگي ،، اگر انسان انساني ،، و اگر خدا را ميپرستي آن به كه نگويم چه ميشوي تا مرا سنگسار نكني - همچنين جامي گويد :

تو جزوي و حق كل است - اگر روزي چند — انديشهٔ كل پيشه كني كل باشي

اگر سال اول رياضت ، وقف خدمت خدا ست ، سال دوم مخصوص خدمت خلق است و بهترين خدمت خلق آن است كه خود را چاكر هر كس چه مرد و چه زن قرار بدهي ، چنانكه بعد از گوگرد فروشي و پوزش طلبي و گدائي سه سال ، شبلي در حق خود گفت : من هيچم و كم ز هيچ هم بسياري - جنيد جواب داد : اكنون عقيدهٔ تو محكم شده -

اما سال سوم بکسب جمعیت خاطر وقف است : دل را بیکي سپار و بگسل ز همه ، چه مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال - کمال پاس خاطر مستلزم رفع هرگونه دغدغه و وسوسه از خاطر است : در راه خدا یکجهت باش و یکدل ،، از غیر او معرض ، بر او مقبل ،، تا با جان تو درآمیزد و هستي تو از تو برخیزد :

گفتم : توان جمال تو دیدن؟ بعشوه گفت　　گر صاف دل چو آینه باشي هرآینه

چون جمعیت خاطر کسب شد ، سالک بمقام دوم طریقت که پرهیز است میرسد - بر جمیع مسلمانان واجب است که از لذائذ حرام اجتناب نمایند اما صوفي را باید که دامن از هر گونه ملاهي و مناهي منزه دارد و هر لذتي را باستثنای لذت مشاهدهٔ جمال حق ولو شرعاً حلال باشد ، حرام انگارد - بنا بر این مقام سوم ترک بالاتر از ترک مادیات است چه فقر متصوفه یعني مقام چهارم عبارت است از یک خلو محض و نفي مطلق مشتمل هم بر عدم ثروت و هم بر عدم خواهش ثروت :

دولت فقر خدایا بمن ارزاني دار　　کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

*

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت　　همي گویم بهر ساعت چه در سراء چه در ضراء
که یارب مر سنائي را سنائي ده تو درحکمت　　چنان کز وی برشک آید روان بوعلي سینا

علاوه بر ترک مادیات ، صوفي را لازم است که بمسک نفس و هضم نفس هم بکوشد - ناصر خسرو از یکي از حجاج پرسید :

چون همي خواستي گرفت احرام　　چه نیت کردي اندر آن تحریم
جمله بر خود حرام کرده بدي　　هر چه مادون کردگار کریم
گفت : نه - گفتمش چو سنگ جمار　　همي انداختی بدیو رجیم
از خود انداختي برون یکسو　　همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت : نه - گفتمش چو میکشتي　　گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدي اول و کردي　　قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت ازین باب هر چه گفتي تو　　من ندانسته ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردي حج　　نشدي در مقام محو مقیم
رفته و مکه دیده آمده باز　　محنت بادیه خریده بسیم

نفس کشي خود کشي نیست بلکه مردن قبل از مردن است یعني جهل ، کبر ، حسد و ریا را از خاطر تبعید کردن و صدق و خلوص را بدل جای دادن :

بزمین چو سجده کردم ز زمین ندا برآمد — که مرا خراب کردي تو بسجدهٔ ریائي
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که برون درچه کردي که درون خانه آئي

اما پیمودن مقامات صبر و توکل و رضا یعني مقامات پنجم و ششم و هفتم فوق‌العاده صعب و دشوار است ـ صبر تقریباً عطیهٔ الهي ست :

از صبر عاشق خوشتر نباشد — صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه

على رغم پند حافظ که صبر از خدا خواه ، صبر از خدا خواه ، صوفي را نبایستي صبر از خدا بخواهد بلکه صوفي را نبایستي هیچ چیز از خدا بخواهد ، چه خواستن منافي توکل است ـ درویشي بدریا افتاده بود و رفیقش که شناوري نمي‌دانست باصداى بلند استمداد کرد ـ گفت نه ـ گفت مگر میخواهي بمیري ؟ گفت نه ـ گفت پس چه میخواهي ـ گفت خواستن از من نیست ،، خواستن از او ست که هو بکل شی قدیر ـ

قومي بجد و جهد گرفتند دست دوست — قومي دگر حواله بتقدیر میکنند

*

ز اندیشه فروشو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل

بعد از طی کردن هر هفت مقامات و این بذات خود کاریست بس بزرگ ، سالک ، عارف میگردد یعني میداند که عارف و معروف و معرفت هر سه یکیست :

دوئي ازخود بدر کردم یکي دیدم دوعالم را — یکي جویم یکي دانم یکي بینم یکي خوانم
هوالاول هوالآخر هوالظاهر هوالباطن — بجز یا هو و یا من هو کسي دیگر نمیدانم

مطلوب غائي از تصوف خدا شناسي است اما مخلوق چطور بتواند خالق را بشناسد؟ نه از حواس چه ”او“ غیر مادي است ،، نه از عقل چه ”او“ بالاى عقل است :

نهاني از نظر اى بي نظیر از بس عیانستي — عیان شد سر این معني که میگویم نهانستي
گهي گویم عیانستي گهي گویم نهانستي — نه اینستي نه آنستي هم اینستي هم آنستي

*

تو چو معني لطیفي که مجرد از دلیلي — تو چو آیت شریفي که منزه از بیاني
همه پرتو و تو شمعي همه عنصر و تو روحي — همه قطره و تو بحري همه گوهر و تو کاني

منطق از محدود تجاوز نمیکند ـ فلسفه دو بین است ـ علم کتب باعث عجب است و حجب ـ پس بقلب خود نگاه کن که عرش الله فی قلب المومن :

بکوه هري رفتم و قندهار — بدیدم در آن زیر و بالا نبود
بکعبه کشیدم عنان طلب — در آن مقصد پیر و برنا نبود
سوی منظر قاب قوسین شدم — در آن بارگاه معلا نبود
نگه کردم اندر دل خویشتن — در آن جاش دیدم دگر جا نبود

باري خدا خیر محض است و هستي مطلق :

ای علم هستي ما با تو پست — نیست بخود هست بتو هر چه هست
هست توئي هستي مطلق توئي — هست که هستي بود الحق توئي

همچنین خدا ، جمال مطلق است و معشوق حقیقي و محبوب ازلي :

هلا تا نغلطي ناگه نگوئي — که از ما عاشقي وز وی نکوئي
توئي آئینه او آئینه آرا — توئي پوشیده و او آشکارا
چو نیکو بنگري آئینه هم اوست — نه تنها گنج او گنجینه هم اوست
من و تو درمیان کاري نداریم — بجز بیهوده پنداري نداریم

و این محبوب در همه وقت در همه جا واحد است و دوئي و تثلیث و تکثر فقط شقوق وحدت و واحدیت او ست :

در کلیسا بدلبر ترسا — گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که دارد بتار زنارت — هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی — ننگ تثلیث بر یکي تا چند
نام حق یگانه چون شاید — که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت — وز شکر خنده ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهي — تهمت کافري بما مپسند
در سه آئینه شاهد ازلي — پرتو از روی تابناک افگند
سه نگردد بریشیم ار او را — پرنیان خواني و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یکسو — شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکي هست و هیچ نیست جز او — وحده لا اله الا هو

چون عارف در آرزوی دیدن نور الهي خود را پروانه وار برای سوختن حاضر کرد ، او را بر وفق هدایت حجت الاسلام غزالي لازم آید که بخلوت بنشیند و به ذکر و ورد مشغول شود و پی در پی لا اله الا الله

یا الله الله بگوید تا این الفاظ بطور بي اراده از زبان وی جاري شود[1]،، و همچنین مداومت نماید تا اشکال حروف مرتفع گردد و فقط معني کلمه بطور لاینفک در قلب او بماند - چون قلب بدین‌حالت برسد، زود یا دیر نور خدا او را دریابد و چنانکه حافظ گوید:

از پای تا سرت همه نور خدا شود　　در راه ذوالجلال چو بي پا و سر شوي

و آنگه بنا بر گفتهٔ هاتف:

از مضیق جهات در گذري　　وسعت ملک لامکان بیني
آنچه نشنوده گوشت آن شنوي　　آنچه نا دیده چشمت آن بیني
تا بجائي رساندت که یکي　　از جهان و جهانیان بیني

نه خود باشد نه من باشد نه این باشد نه آن باشد:

مکانم لامکان باشد نشانم بي نشان باشد　　نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم

نه شعور باشد و نه شعور بعدم شعور باشد - چون بخود رو آري رو به او آورده باشي و چون از خود تعبیر کنی تعبیر از او کرده باشي - سي مرغ سیمرغ گردد:

هم ز عکس روی سیمرغ جهان　　چهرهٔ سي مرغ دیدند آن زمان
چون نگه کردند در سیمرغ زود　　بیشک آن سیمرغ این سي مرغ بود
خویش را دیدند سیمرغ تمام　　بود خود سیمرغ سي مرغ تمام
بود این یک آن و آن یک بود این　　در همه عالم کسي نشنود این
بي زبان آمد از آن حضرت خطاب　　کائینه است این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او　　جان و تن هم جان و تن بیند در او

و معین مطلق شود و انا الحق هو الحق:

[2] انا من اهوی و من اهوی انا　　نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته　　و اذا ابصرته ابصرتنا

---

1. R.A. Nicholson, *The Mystics of Islam*, pp. 46-48.
2. R.A. Nicholson, *Dīvān-i-Shams-i-Tabrīz*, p. 296, Cambridge, 1889.

دربار پیر مغان

نوشیروان را در ایوان کسری[1] و شاه جهان را بر تخت طاؤس[2] آن نوع شکوهي حاصل نشد که در شاعري ایران نصیب پیرمغان است در دیر مغان ـ بنا بر این کدام شاعر ایراني ست که از محل دربار پیر مغان واقع درخرابات ، و از حضار آن دربار از قبیل مغ و مغزاده و مغبچگان و شاهد و ساقي و رندان و از لوازم و تزیینات آن دربار همچو عود و چنگ و نی و دف و بربط ، شمع و نقل و گل و می و ریحان سخني نگفته و دري نسفته باشد ،، ولي از میان چندین شعرای نامدار فقط روح علویت طلب و بلند پرواز نظامي و حافظ و عصمت و هاتف توانسته است که بتمام نکات مادي و روحي و شقوق ظاهري و باطني دربار پیر مغان پی ببرد و در قلوب ما یک دنیای احساسات را تولید نماید ـ اینک شرح سلام نشستن پیر مغان در وقت عصر از زبان حافظ :

در سرای مغان رفته بود و آب زده — نشسته پیر و صلائي بشیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر — ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده — عذار مغبچگان راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز — شکشته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت — ز جرعه بر رخ حور و پري گلاب زده
ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین کار — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و با من بروی خندان گفت — که ای خمار کش مفلس شراب زده
که این کند که تو کردي بضعف همت و رأی — ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند — که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده

و اینک تفصیل فروغ پیدا کردن دربار بوقت شب ، از لسان هاتف :

دوش ازسوزعشق وجذبهٔ شوق — هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتي دیدم — روشن از نورحق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشي کان شب — دیده در طور موسي عمران

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳۰ -

۲ - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۶ -

پیري آنجا بآتش افروزي | بادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و دف و بربط | شمع و نقل و گل و می و ریحان
ساقي ماهروی و مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده ، موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشهٔ پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند | عاشقي بیقرار و سرگردان
گفت جامي دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقي آتش پرست و آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستي | بزباني که شرح آن نتوان
این سخن مي شنیدم از اعضاء | همه حتی الورید و الشریان
که یکي هست و هیچ نیست جزاو | وحده لا اله الا هو

و اینک اوضاع محیرالعقول آن دربار در قعر شب ، بنا برگفتهٔ عصمت :

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش | بطلبگاري ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد ز سر کوچه پري رخساري | کافري ، عشوه گري ، زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کوی ست و ترا خانه کجاست | ای مه نو ، خم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افگن و زنار ببند | سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم سخني | راه بنمایم اگر بر سخنم داري گوش
دین برافگنده و مدهوش دویدم در پیش | تارسیدم بمقامي که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهي همه دیوانه و مست | از خم بادهٔ عشق آمده در جوش و خروش
بي می و مطرب و ساقي همه در عیش و سرور | بي می و جام و صراحي همه در نوشا نوش
چون سررشتهٔ ناموس برفت از دستم | خواستم تا سخني پرسم ازو ، گفت خموش
این نه کعبه ست که بي پا و سر آئي بطواف | وین نه مسجد که چنین بي ادب آئي بخروش
این خرابات مغان است درو رندان اند | از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

و اینک یأس یکي از درباریان که از شرفیابي بدان دربار ، محروم مانده ـ بقلم نظامي گنجوي :

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود | میزدم ناله و فریاد ، کس از من نشنود
یا نه بد هیچکس از باده فروشان بیدار | یا که من هیچکسم ، هیچکسم در نگشود

پاسي از شب بگذشت ،، بيشترک يا کمتر   رندي از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفت : خير است ،، درين وقت کرا ميخواهي   بي محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش : در بگشا ـ گفت : برو ، هرزه مگوی   کاندرين وقت کسي بهر کسي در نگشود
اين نه مسجد که بهر لحظه درش بگشايند   که تو دير آئي و اندر صف پيش استي زود
اين خرابات مغان است درو رندان اند   شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هرچه در جملهٔ آفاق در اينجا حاضر   مومن و برهمن و گبر و نصاری و يهود
گر تو خواهي که دم از صحبت ايشان بزني   خاک پای همه شو تا که بيابي مقصود

نبوغ ابو علی سینا

I

ایران حق دارد بابو علي بن سینا متولد در ۹۸۰ و متوفي در ۱۰۳۷ میلادي مباهات کند ـ اولاً از آنجا که ایراني است : مادرش ایراني ، پدرش ایراني و خودش ایراني است ـ در ایران تولد یافت ، در ایران وفات کرد و هیچوقت قدم از مملکت ایران بیرون نمي نهاد ـ ثانیاً از آنجا که نابغه ایست ـ اگر نابغهٔ نمي بود ، در سن ده سالگي از جمیع علوم ادب ، از صرف و نحو و بیان و معني و لغت و تفسیر کلام الله فارغ و بي نیاز نمي شد ـ اگر نابغهٔ نمي بود ، در همان ایام کودکي ، استاد استاد شمرده نمیشد چنانکه خودش گوید[1] :

> کتاب ایساغوجي را پیش ناتلي آغاز کردم و در فلسفه دقت و تحقیق را بجائي رسانیدم که ناتلي با همه فضل و دانش در کارم خیره میماند ـ هر مسئله که استاد طرح میکرد بهتر از خودش بحقیقت آن پي بردم ـ پنج شش شکل از هندسهٔ اقلیدس نزد ناتلي خواندم و باقي را بخودي خود در یافتم ـ آنگاه رفتیم سر مجسطي کتاب هیئت بطلیموس ـ چون از مقدمات آن فارغ شدم و باشکال هندسي رسیدم ناتلي از آموختنم فروماند ـ پس پیش خود شروع بحل کتاب کردم و بسا مشکلي که استاد ندانسته بود و از من یاد میگرفت ـ

اگر نابغهٔ نمي بود در سن شانزده سالگي یکي از مشاهیر اطباء محسوب نمیشد باندازهٔ که بسیاري از اطباء نزد او زانو میزدند و چون نوح بن منصور ساماني مریض شد و از معالجهٔ اطباء بزرگ بهبودي نمي یافت امر باحضارش میدادند ـ شیخ در علاج شرکت کرد و امیر شفا یافت ـ

اگر نابغهٔ نمي بود تمام مندرجات معقول و منقول کتابخانهٔ سامانیان را در ظرف دو سال اخذ نمیکرد ـ شیخ گوید[2] :

> سرائي دیدم دارای حجرات بسیار و در هر اطاقي صندوقهائي پر از کتاب چیده شده بود که بیک صنف معین از علوم اختصاص داشت : بعضي بادبیات و بعضي بفقه و

---

۱ ـ دانشنامهٔ علائی [چاپخانهٔ مرکزی] صفحهٔ ح ـ

۲ ـ اشارات [چاپخانهٔ مجلس] صفحهٔ خ ـ

بعضي بطب و همچنین سائر علوم متداوله و غیر متداوله .... فهرست کتب پیشینیان را مطالعه میکردم و هر یک را که میخواستم از کتابدار میگرفتم ـ و کتابهائي در آنجا دیدم و خواندم که پیش از آن ندیده بودم و حتی نام آن هم نشنیده بودم و پس از آن هم ندیدم ـ و من آن کتب را خواندم و فرا گرافتم و چون بسن هیجده سالگي رسیدم از تمام آن علوم فارغ شده بودم و از آن ببعد چیزي بر من مکشوف نشده ـ تفاوتي که هست آن روز محفوظاتم بیشتر و حاضرتر بود و امروز فکرم روشن تر و معلوماتم پخته تر شده و لیکن چیزي افزوده نشده ـ

اگر نابغهٔ نمي بود قانونش را کاملاً یا قسمتاً بالسنهٔ مختلفهٔ عالم مانند لاتیني ، انگلیسي ، آلماني ، فارسي و اردو ترجمه نمیکردند ـ در دانشگاه مونپلیه تا اواسط قرن نوزدهم و در بعضي از دانشگاه های مشرق زمین تا امروز هم جزو برنامه نمیگذاشتند ـ آثارش که بدویست جلد کتاب میرسد جای کتب ارسطو نمیگرافت ،، در سر تا سر عالم شهرتي پیدا نمیکرد ،، مانند اهرم مطلوب ارشیمد یوناني کرهٔ زمین را تکان نمیداد ـ

باري خاطر شیخ مانند برق میدرخشید چنانکه درموضوع توحید و وصف باري تعالی میگوید[1] :

اگر واجب‌الوجود دو تا ست و یکی از آن دو معدوم شود ، آیا آنکه باقیست وا ـب الوجود هست یا نیست ؟ اگر هست وجودش بآن دیگري تعلق ندارد ـ اگر نیست پس ممکن‌الوجود است و محتاج بغیر ـ پس واجب‌الوجود یکي است ـ

اما بیان آنکه نمیتواند واجب‌الوجود باشد از جهتي و ممکن‌الوجود باشد از جهت دیگر ـ از آن جهت که ممکن است ناچار متعلق بغیر است و برای او سبب و علتي هست ـ و از آن جهت که واجب است بي نیاز از غیر است ـ بنا بر این لازم مي‌آید که هم محتاج باشد و هم نباشد و هم دارای علت باشد و هم نباشد و این محال است ـ

آقای تیچر مینویسد که برای تخیل واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود در فلسفهٔ یونان گویا سوابقي نیست و این تخیل بکر زائیدهٔ فکر ابو علي ست[2] ـ

بواسطهٔ همین تنویر فکر اوست که ابوعلي همه چیز را اولاً بمحک عقل مي آزمود و بمیزان عقل مي سنجید و بعدهاش رد و قبول میکرد ـ پس اگر احیاناً معني باطني را بر معني ظاهري ترجیح داده[3] :

---

۱ ـ ترجمهٔ الحکمة العرشیه [مترجم ضیاءالدین دری] ص ۳۸ و ۳۹ ـ

۲ ـ *Avicenna : Scientist & Philosopher.* مقالهٔ دوم ص ۳۴ [لندن ۱۹۵۲]

۳ ـ رساله در سر قدر ـ رجوع کنید به الفوائد الدریه ترجمهٔ سر القدر والحکمة العرشیه [مترجم ضیاءالدین دری] چاپخانهٔ مرکزی ص ۷۰ و ۷۱

معني ثواب و عقاب ، قرب و بعد بمقام اقدس الهي است نه آنکه متکلمین میگویند عقاب عبارت است از غل و زنجیر کردن گنهگار و مکرر او را بآتش سوزانیدن و کژدم و مار بجان او انداختن زیرا که این نوع اعمال سزاوار است یا برای کسیکه بخواهد از دشمن خود انتقام کشد و تلافي دشمني او را نماید تا تشفي قلب بجهتش حاصل شود و این مطلب که مسلماً از ساحت قدس پروردگار دور است و شایستهٔ مقام خدائي نیست ـ و یا برای آن است که معصیت کننده از اعمال بد خود منزجر شود و توبه نماید که بعدها مرتکب معاصي نشود ـ

نباید استنباط کرد که ابو علي راسخ العقیده نبود چه تطبیق کردن فسلفهٔ یوناني با معارف دیني یکي از ممتاز ترین شقوق نبوغ اوست[1] :

صادر اول عقل است ـ پس از آن نفس ـ بعد از آن اجرام سماوي ـ سپس مواد عناصر اربعه و صور آنهاست ـ گرچه مواد عناصر مشترک است و لیکن صور آنها مختلف است ـ این بود سلسلهٔ نزول که منتهي میگردد بهیولا که اخس موجودات است ـ باز از ادنی ترقي میکند و از اخس بسوی اشرف حرکت مینماید تا برسد بمرتبه که موازي و مواجه میشود با درجهٔ عقل اول ـ اکنون معلوم شد که اوست مبد و بسوی اوست معاد ـ آیهٔ وافي هدایه شاهد مدعا است : انا لله و انا الیه رُجعون ـ

همه عبارات ابو علي همین طور است با الفاظ ساده و تاثیر فوق‌العاده ـ با لفظ اندک و معني بسیار ـ از اینجاست که همه کس او را میستایند هم بطور مثبت :

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت — همي گویم بهر ساعت چه در سراء چه در ضراء
که یارب مر سنائي را سنائي ده تو در حکمت — چنان کز وی برشک آید روان بو علي سینا

هم بطور منفي :

چلیپا و نصرانیان سر بسر — بپیمودم اندر چلیپا نبود
بکوه هري رفتم و قندهار — بدیدم در آن زیر و بالا نبود
بپرسیدم از ابن سیناش حال — بر اندازهٔ ابن سینا نبود

---

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ عرشیه ص ٦٣ ـ

یعني آنچه ابو علي نداند هیچکس نداند ـ چنین گوید مولانا رومي که خودش یکي از متفکرین بزرگ بوده است ـ

II

ارسطو را معلم اول و ابو علي بن سینا را معلم ثاني میخوانند ـ بنده نمي خواهم اول را ثاني و ثاني را اول کنم اما اگر کسي مقایسهٔ شیخ با ارسطو کند اذعان خواهد کرد که مقام شیخ اگر از مقام ارسطو بالاتر نباشد پائین‌تر هم نیست و خوش گفته در این معني نظامي عروضي :

> هر کرا مجلد اول از قانون معلوم باشد ، از اصول علم طب و کلیات او هیچ بر او پوشیده نماند زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند ، روا بود که پیش این کتاب سجده کنند ـ حکماء جانها گداختند و روانها در باختند تا علم حکمت را بجای فرود آرند ـ نتواستند مگر دو نفر : ارسطاطالیس و بعد از او ابو علي بن سینا ـ و هر که بر این دو بزرگ اعتراض کرد ، خویشتن را از زمرهٔ اهل خرد بیرون آورد و در سلک اهل جنون ترتیب داد ـ

بزرگان همه بزرگ اند ولي حقیقت از همهٔ ایشان بزرگ‌تر است و نفس‌الامر واقع آن است که ارسطو مجموعهٔ تألیفاتي بمنزلهٔ دائرة المعارف فراهم کرده و معلومات عصر خود را مدون ساخته و شیخ نیز در کتب خود همین کار را کرده اما نه بطور کورکورانه چنانکه در خصوص فرفوریوس یوناني گوید[1] :

> اندر عقل و معقول کتابي تصنیف کرد و حکماي مشائین بر آن کتاب ثنا گفته‌اند و آن کتاب همه سخیف است و محال ،، و ایشان میدانند که آن کتاب نمیدانند و فرفوریوس هم نمي‌دانست و از معاصرین او یکي این کتاب را نقض کرد ـ فرفوریوس کتابي دیگر ساخت اندر نقض آن نقض : از اول سخیف‌تر و ساقط‌تر ـ

باري در موضوع اکتشافات و اختراعات شیخ ، شاگرد او ابو عبید مینویسد[2] :

> شیخ براي رصد آلاتي اختراع کرده بود و در هر کتاب از کتب ریاضي مسائلي جدید که نتیجهٔ استنباط فکر تواناي خود بود بر آن افزوده بود ـ ده شکل در اختلاف منظر بمجسطي افزود و در آخر مجسطي چیزهائي از علم هیئت آورد که تا آنوقت کسي پي نبرده بود ـ در اقلیدس شبه‌هائي دارد ـ در ارثماطیقي خاصیتهاي خوبي استنباط کرده و در موسیقي مسائلي آورده که عقول از استنباط آن قاصر و غافل بوده است ـ

---

۱ ـ اشارات [چاپ خانهٔ مجلس] ص ۱۴۷ ـ

۲ ـ دانش نامهٔ علائی بتصحیح احمد خراسانی : مقدمه ص کب و یی ـ

همچنین ابو جعفر طفیل میگوید :

گرچه شیخ طریقهٔ حکمت مشا را در کتاب شفا پیش گرفته ولي خود شیخ میگوید : هرکس بخواهد مذهب حق را بداند و از اعتقاد من در خصوص مسائل فلسفه آگاه شود ، بکتاب حکمت مشرقیه رجوع نماید ـ

بعد از آن ابو جعفر قول خود را اینطور ادامه میدهد :

هر چند بیشتر از مطالب و مسائل کتاب شفا متخذ از کتب ارسطو است و لیکن در همین کتاب مطالبي را ذکر کرده که من در کتب ارسطو ندیده ام ـ معلوم میشود این مسائل از تراوش فکر دقیق و ذهن سرشار خود شیخ است ـ

چون ابو عبید و ابو جعفر صریحاً نمیگویند که اکتشافات شیخ کدام است ، این مسئله رنگ و رخ دیگر پیدا میکند و کشف کردن اکتشافات لازم مي‌آید ـ مثلاً در رسالهٔ مخارج‌الحروف ، ابو علی بحثي در بارهٔ کیفیت حدوث صوت آغاز کرده و سپس از سبب حدوث حروف گفتگو بمیان آورده ـ آنگاه پیش از آنکه بتوصیف یک یک حروف زبان عربي و خصوصیات هر یک بپردازد ، فصلي در تشریح حنجره و زبان و وصف اعضای گفتار نوشته ـ مطالب این سه فصل در هیچیک از بحثهائي که پیش از شیخ شده نمیتوان دید[1] ـ پس اتخاذ این روش و ترتیب از کجاست ؟ ابتکار است یا اقتباس ؟

خلاصه با همهٔ این اشکالات محقق است که علاوه بر اینکه شیخ مسائل را پخته تر از ارسطو گفته و آنها را با معارف اسلامي و تعلیمات دیني تطبیق کرده ، و معلمانه تحت نظم صحیحي درآورده و درنهایت سادگي در دسترس عموم گذاشته و این بذات خود کاریست بس بزرگ ، گاهي هم ابتکاراتي دارد که زائیدهٔ فکر اوست ـ و از آن جمله است درسنگ شناسي ، علت وجود مستحاثات بحري در احجار جبال[2] :

درنتیجهٔ قوای آتشي چون تشکیل بعضي کوه‌ها بواسطهٔ خاک است که از ته دریا بلند شده و بعدها خشکیده و تبدیل بسنگ شده ، در بسیاري از سنگهای آن کوه میتوان اصداف حیوانات بحري را پیدا کرد ـ

همچنین مسئلهٔ قیاس خلف است درمنطق که بنا برگفتهٔ شیخ در دانش‌نامهٔ علائي[3] :

این قیاس خلف مرکب است از دو قیاس : یکي قیاس است از جمله قیاسهای اقتراني غریب که من برون آورده ام و یکي قیاس استثنائي . . . . . ـ ارسطاطالیس راجع بقیاس

---

۱ ـ رسالهٔ مخارج حروف بقلم آقای پرفسور پرویز ناتل خانلری درمجلهٔ روابط فرهنگی هند و ایران ژانویه ۱۹۵۳ ص ۴۰ ـ

۲ ـ *Avicenna : Scientist & Philosopher* [لندن ۱۹۵۲] ص ۹۷ و ۹۸ ـ

۳ ـ دانش‌نامهٔ علائی بتصحیح احمد خراسانی [چاپخانهٔ مرکزی طهران] ص ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ـ

خلف این مقدار گفته است که خلف از شرطیست - پس پدید کردن آنکه خلف از شرطیست این است که من خواهم گفتن -

مثلاً اگر هر انسان خندان است و هر خندان متعجب است پس هر انسان متعجب است - برای اثبات همین مطلوب از راه خلف : اگر هر انسان متعجب است درست نیست پس برخي انسان متعجب نیست درست است - اگر برخي انسان متعجب نیست و هر خندان متعجب است پس برخي انسان خندان نیست - لیکن هر انسان خندان است پس هر انسان متعجب است - باري شیخ الرئیس کسي است که قیاس اقتراني شرطي را درآورد و معتقد شد که ارسطو قیاسهای اقتراني شرطي را در کتاب مستقلي آورده ولي بعربي ترجمه نشده تا در دسترس فلاسفهٔ اسلام باشد -

در موضوع علم‌النور که آن را در کتاب میراث اسلام ، Max Meyerhoff افتخار علوم اسلامي میخواند [1] ، بطلیموس و اقلیدس معتقد بودند که چشم بطرف اشیاء اشعهٔ بصري میاندازد [2] - این فرض را ابن‌الحیثم در ۹۶۵ میلادي رد کرد ،، و بعدها مستقلاً یا از ابن‌الحیثم تقلید کرده ، ابو ریحان البیروني و ابو علي بن سینا پیشنهاد کردند که اشیائي را که مي بینیم بواسطهٔ آن نیست که شعاعي از نور از چشم ما جدا شده بدان اشیاء بر میخورد بلکه اشکال اشیاء در چشم ما داخل میشود و زجاجیهٔ چشم ، آنها را تبدیل بصور میکند [3] -

در عالم طبیعیات ، ارسطو گفته بود که آنچه جسم متحرک را در حرکت نگاه میدارد ‘‘ عمل متواتر علت کافي ،، [4] است اما از این قول بخوبي واضح نمیشد که کار هوا چیست ، چه ظاهراً هوا ست که از سرعت اجسام متحرک میکاهد - پس John Philoponos در قرن ششم میلادي پیشنهاد کرد که در موقعیکه ما چیزي را دور بیاندازیم دست ما بدان چیز یک نیروی جنبش [impetus] اعطا میکند - ابو علي آن نیروی جنبش را اینطور کمیةً بیان کرد : (۱) اجسامي که با قوهٔ معین پرت شوند ، سرعت رفتار انها متناسب بطور معکوس با اوزان آنها ست و (۲) اجسامي که با سرعت معین متحرک اند مسافتهائي که آنها بر ضد مقاومت هوا طی خواهند کرد متناسب با اوزان آنها ست (۳) و اگر در راه مانعي نیست و فضا خالي است هر جسم پرتاب شده تا یک مدت نا محدود جلو خواهد رفت [5] - آقای Crombie در کتاب ‘‘ ابن

---

1. *Legacy of Islam*, p. 345, Oxford, 1931.
2. *Ibid*, p. 334.
3. *Ibid.*, p. 335 : "It is not a ray that leaves the eye and meets the object : the form of the perceived object passes into the eye and is transmuted by the lens."
4. "Continuous operation of an efficient cause."
5. "Bodies moved by a given power would travel with velocities inversely proportional to their weights; bodies moving with a given velocity would travel (against the resistance of the air) distances directly proportional to their weights; and in the absence of any obstacle, the motion would persist indefinitely." See *Avicenna , Scientist & Philosopher*, p. 100, London, 1952.

سینا : عالم و فیلسوف ،، میفرماید که این اولین قدم بود در راه خاصیت جبر ماده [inertia of matter]
و اصول نظري جدید ما -

III

یکي از ابتکارات شیخ در فلسفه اثبات وجود نفس و مباینت آن با بدن است از راه تجربهٔ نفسي و توجه بخود چه براهین پیشینیان در این موضوع منطقي بوده است نه تجربي - شیخ میگوید[1] :

اگر فرض کني دفعةً خلق شده‌اي ، خرد مند و تندرست ، چشم و گوش بسته ، انگشتها و سائر اعضاء از هم دور و گسسته ، معلق در هوای آزاد که درجهٔ حرارتش برابر درجهٔ حرارت بدن باشد ، در نهایت آرامش و سکوت مطلق - البته در این حال از هر چیز غافلي حتی از اینکه جسمي و دست و پا و دیگر اعضاء داري مگر از ذات خودت که انسان درمستي و هشیاري و خواب و بیداري از خودي خود غافل نیست - پس نفس موجودیست غیر بدن -

این استدلال را بعینه در فلسفهٔ دکارت مي یابیم و Valios و Fourlani ثابت کرده‌اند که دکارت از شیخ گرفته چه دو دلیل کتاب شفا را در این موضوع گلیوم اوفرني بلاتیني ترجمه کرده بود -

در الهیات و تصوف ، مسئله شر برای موحدین اشکالاتي زیاد دارد چه بدیهي است که ایشان نمي توانند گفت که آنچه خیر است ناشي از اهورا مزدا ست و آنچه شر است ناشي ست از اهریمن - شیخ میفرماید :

نسبت شرور را بوجود که مبدأ خیرات است نمیتوان داد بلکه آنها را باید باشخاص و طبائع و زمان نسبت داده شود[2] : مثلاً آب است که بقای انسان و حیوان و نبات بدون او ممکن نیست و حال آنکه اگر عابدي در آن واقع شود غرق میگردد ،، و همچنین آتش که مصالح آن مسلم است اما هر چه باو نزدیک شود میسوزاند[3] - نقصان بواسطهٔ ضعف و قصور در قابل است و الا در مبدأ فیاض منع و بخلي نیست - پس آنچه را که ضعفاء العقول و مردمان ابله توهم نموده ، نسبت آن را بفعل حق داده اند ، غلط محض است زیرا که افعال حق نتیجهٔ صفات او ست و صفاتش که عین ذاتش میباشد منشای خیرات است و منبع کمالات - پس اگر برای افعال حق علتي باشد ، چون منشای افعال صفات است ، لازم مي آید که علت برای صفات او باشد ،، و این مطلب باعث میشود که ذات حق

---

1. " This illustration owes nothing to Aristotle nor to Plato and his successors. " See *Avicenna* p. 60 and pp. 39-40.

۲ - رسالهٔ عرشیه (مترجم ضیاءالدین دری) چاپخانهٔ مرکزی ص ٦٥ -

۳ - ایضاً ص ٦٨ -

مرکب باشد و حال آنکه ذات حق بسیط است و ترکیب در او روا نیست[1] - . . . . خلاصه شرور و فسادي که در این عالم واقع میشود بر حسبب مراد و مقصود حکیم علی الاطلاق نیست بلکه منظور او خیرات است که از امور وجودیه است و چون شرور در عداد اعدام میباشند ، ظهور آنها بالتبع و بقصد دوم است نه آن است که مقصود بالاصاله باشند - پس خیر است که مقصود بالذات است و منظور بقصد اول و لیکن دخول شر بالعرض و بقصد ثاني است[2] - . . . . و اما افلاطون میگوید جمیع آنچه که در این عالم واقع میشود ، مقصود و مراد است ، زیرا اوامري که برای مکلفین وارد شده ، ترغیب است برای کساني که بجا آورندهٔ اعمال خیر اند و نواهي زجر و تنفیر است برای کسیکه ترک کنندهٔ آن اعمال است[3] -

و چون در موضوع شر آنچه St. Augustine متوفي در ۴۳۰ میلادي گفته غیر از این نیست که شر حقیقتي ندارد چه اگر حقیقتي داشت خیر میبود[4] پس شیخ خیلي بالاتر از پیشینیان رفته ،، و از متاخرین ، صرف نظر از محمود شبستري[5] :

وجود آنجا که باشد محض خیر است　　اگر شریست در وی او ز غیر است

و از Spinoza متوفي در ۱۶۷۷ میلادي :

عنصر شر که در مادرکشي Nero یافت میشود بطور مثبت نیست بلکه بطور منفي است - بطور حقیقت نیست بلکه بطور عدم حقیقت است یعني عدم محبت طبیعي و عدم ترحم -

فقط جامي است [متوفي در ۱۴۹۲ میلادي] که تا اندازهٔ بپایهٔ شیخ رسیده معهذا چیزي تازه نگفته[6] :

حکماء در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالي چند آورده اند مثلاً برد متلف ثمار است و شر است نسبت باثمار نه از آنجهت که کیفیت است از کیفیات زیراکه او از این جهت کمالي است از کمالات بلکه از آن جهت که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقهٔ خود - و همچنین قتل که شر است : شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول

---

۱ - رسالهٔ عرشیه (مترجم ضیاءالدین دری) چاپخانهٔ مرکزی ص ۶۶,۶۵ -

۲ - ایضاً ص ۷۱ -

۳ - ایضاً ص ۷۱ -

۴ - *Confessions* کتاب هفتم فصل دوازدهم -

۵ - بیت نمره ۱۷۸ -

۶ - لوائح جامی لائحه ۲۶ -

ر قطع را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امري است عدمي :

هرجا که وجود کرده سیر است ای دل　　میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود ، عدم غیر وجود　　پس شرهمه مقتضای غیر است ای دل

کجا این قول مبهم که شر مقتضای غیر است و کجا آن قول واضح که دخول شر بالتبع است و بقصد ثاني!

در عالم پزشکي ، پزشکان یونان از سرایت امراض مسري اطلاعي نداشتند اما شیخ نه فقط امراض مسري همچو جذام ، جرب ، تب وبائیه ، سل ، برص و نقرس را یگان یگان نام مي برد بلکه میگوید که آن امراض از شخصي بشخصي دیگر و از خانه‌اي بخانهٔ مجاور سرایت میکند و بعضي از آنها نژادي و موروثي است[1] :

من الامراض معدیة مثل الجذام و الجرب و الحمی الوبائیه و القروح العفنة و خصوصاً اذا ضاقت المساکن و کذلک اذا کان المجاور فی اسفل الریح و مثل الرمد و خصوصاً الی متأمله بعینه و مثل الضرس حتی ان تخیل الحامض یفعله و مثل السل و مثل البرص ـ و من الامراض امراض تتوارث فی النسل مثل البرص و القرع الطبیعي و السل و النقرس و الجذام و من الامراض امراض جنسیة تختص بقبیله او بسکان ناحیة ـ

در خصوص معالجهٔ امراض با امراض شیخ میگوید که تب ربع رافع الامراض الصرع و النقرس و الدوالي و اوجاع المفاصل و الجرب و الحکه و البثور و التشنج مي باشد[2] :

اعلم ان من الامراض امراضاً تنقل الی امراض اخری و تقلع هی و یکون فیها خیرة فیکون مرض واحد شفی من امراض اخری مثل الربع فانه کثیراً مایشفی من الصرع و النقرس و الدوالی و اوجاع المفاصل و الجرب و الحکه و البثور و من التشنج و کذلک الذرب من الرمد و من زلق الامعاء و من ذات الجنب و کذلک انفتاح عروق المقعدة ینفع من کل مرض سوداوی و من وجع الورک و من اوجاع الکلی والارحام ـ

هزار سال بعد از ابو علي پزشکان اروپا تا یک اندازه بفوائد تبهای غب و ربع پی بردند چنانکه دکتر F.W. Price در ۱۹۵۰ میلادي درکتاب نمونهٔ عمل طبابت درآنجاکه از مالاریا [نوبه] بحث میکند اینطور میفرماید :

---

۱ ـ الکتاب الاول من القانون فی الکلیات (مطبع نامی لکهنو) ص ۱۰۲ ـ
۲ ـ ایضاً

درسنهٔ ۱۹۱۷ کشف شد که فلج عمومي را میتوان با تب غب جلوگیري کرد و هنوز هم تب ربع بیخطر را بعنوان یکي از اقدامات متضمن شفا بکار میبرند چنانکه صاحب منصبان وزارت صحت عامهٔ انگلستان با پشه های مالاریائي مرضاء مفلوج را بقرار ذیل مداوا میکنند :

> پشه های تب غب را توی بطري بزرگ دهنه نگاه میدارند و دهن بطري را با پارچهٔ ململ بسته ببدن مریض مفلوج الصاق میکنند تا پشه ها از میان سوراخهای پارچهٔ ململ خوب نیش بزنند ـ درظرف چهار روز تا چهارهفته تب شدیدي عارض میشود و هاینکه تب و لرز از شش تا دوازده مرتبه عودت کرد ، تب را باگنه گنه توقیف و رفع مینمایند [1]ـ

معهذا هیچکس مبادرت ننموده که از نسخهٔ ابو علي استفاده کرده مرض مداوا ناپذیر صرع را با تب ربع معالجه نماید ـ ای وای از اعقاب ابو علي سینا!

ابو علي زندهٔ جاوید است و بهترین نمونهٔ علم و دانش ایران : خودش در این معني میگوید :

از جرم حضیض خاک تا اوج زحل　　　کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل　　　هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ابو علي معقول است در میان محسوسات ـ انسان بعقل مي نازد ، عقل بابو علي ـ منور باش عالم گفت الههٔ دانش و ابو علي از ایران همچو آفتاب بر آمد ـ

1. F.W. Price, *A Text Book of the Practice of Medicine*, pp. 1700–1701, 8th Edition, London, 1950.

تقویم شرام

از تصادف جشنهای اسلامي با جشنهای زرتشتي مثلاً تصادف عید رمضان و عید قربان با نو روز و مهرگان ،، یا تصادف ماه‌های عربي با ماه‌های ایراني ، شعرای ایران گاه گاهي ذکر میکنند و اینگونه اشعار رمزي ، وسائل بسیار خوبي است برای معین کردن سنوات تاریخي بطور قطع و یقین ـ مثلاً فلکي شرواني بعرض منوچهر شروانشاه رسانید که

رایت عید شد عیان ،، موکب روزه شد نهان — سنت عید فرض دان ،، فرض صیام ، نافله
عید و خزان و مهرگان ، هر سه شدند همقران — گشت میان هر سه شان ، بندگي تو واصله

در سالي که ابیات مزبور سروده شد ، عید رمضان یعني یکم شوال با جشن مهرگان که از شانزدهم تا بیست و یکم مهر ماه دوام دارد ، مصادف بود ـ پس بایستي تقاویم زرتشتي و اسلامي را در ستونهای متوازي قرار داده ، در زیر سنهٔ تصادف عید رمضان با جشن مهرگان ، خطي کشید ـ اما تقویم زرتشتي در کجا ؟ پیدا کردنش چگونه ممکن ؟ اشکال همین بود ـ

سنهٔ زرتشتي که آغازش با جلوس یزدگرد سوم بر تخت ساساني در ۱۶ ژون ۶۳۲ مسیحي مصادف بود ، چون همواره از ۳۶۵ روز مشتمل بر دوازده ماه که هر کدام سي روز دارد باضافهٔ پنج روز در آخر آبان ، مرکب است ، بدین قرار سنهٔ شمسي نیست بلکه دائماً بعقب میرود و چرخ میزند و باعث عقب رفتن جشنهای زرتشتي میگردد ـ بدینجهت تا سال زرتشتي با سال شمسي که دارای ۳۶۵ روز ۵ ساعت ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه وقت متوسط شمسي است ، مساوي گردد ، بامر جلال‌الدین ملکشاه و بسعي و اهتمام عمر خیام و همکارانش، اصلاح تقویم زرتشتي و آغاز تاریخ جلالي در روز معدالنهار ربیعي ۱۵ مارس ۱۰۸۹ مسیحي بصورت عمل در آمد ـ تا آن زمان بلکه بعد از آن نیز در میان ملل اروپائي نصراني سنهٔ ژولیاني (The Julian year) مرکب از ۳۶۵ روز و ۶ ساعت که قیصر ژولیوس (Julius Caesar) در سنهٔ ۴۶ قبل از میلاد معمول کرده بود ، مرسوم بود ـ این سنه از سنهٔ شمسي حقیقي بقدر ۱۱ دقیقه و ۱۴ ثانیه بیشتر است ،، و این اضافهٔ سالیانه در ظرف ۱۶۲۸ سال به ۱۲ روز ۱۶ ساعت ۴۷ دقیقه و ۵۲ ثانیه بالغ بر آمد ـ پس بامر پاپای گریگوري (Gregory) در سنهٔ ۱۵۸۲ مسیحي دوازده روز از ماه اکتوبر حذف کردند و سوم اکتوبر را به پانزدهم اکتوبر تبدیل نمودند ـ اما همین اصلاح را عمر خیام پنج قرن قبل

از پاپای گریگوري انجام داده بود ولي تقویم شناسان اسمي از عمر خیام نمي برند و تاریخ جاري را تاریخ گریگوري میخوانند!

کس نمي گوید که یاري داشت حق دوستي   حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد؟

باري اینجانب در فکر تهیه کردن و ترتیب دادن تقویم زرتشتي بود که خوشبختانه بکتابي بسیار سهم برخورد چنانکه آنچه این ضعیف میخواست در آن کتاب کاملاً موجود بود - اسم آن کتاب عبارت است از *Kalendariographische und Chronologische Tafeln* و در سنهٔ ١٩٠٨ در شهر لیپزیگ بسعي و اهتمام شرام (R. Schram) بطبع رسیده - از تقاویم ژولیاني ، گریگوري ، اسکندري ، جمهوري ، جلالي ، یزدگردي ، مصري ، یهودي ، ژاپوني ، چیني ، اسلامي و هندي بحث کرده ، شرام بترتیب و تنظیم تمام ، روزهای هر تقویمي را یک نمره میگذارد و آن نمره را روز نمره نام مي نهد چنانکه اگر روز نمره‌ها را مقابله و تعدیل میکنیم سنهٔ لازمه خود بخود بیرون مي‌آید - مثلاً آن استاد بزرگ و مستشرق مشهور آقای میرزا محمد خان مرحوم در حواشي چهار مقاله ص ١٩٩ سنهٔ ٣٥٨ یزدگردي را مطابق با سنهٔ ٣٨٠ هجري قرار داده در صورتیکه سنهٔ مزبور مطابق است با ٣٧٨ یا ٣٧٩ هجري چه از رجوع کردن بکتاب شرام معلوم میشود که

١ فروردین سنهٔ ٣٥٨ یزدگردي = روزنمره ٢,٨٠٢,٣٦٧ = ٨ ذي‌الحجه سنهٔ ٣٧٨ هجري
٣ اسفندارمذ سنهٔ ٣٥٨ یزدگردي = روزنمره ٢,٨٠٢,٧٣١ = ١٧ ذي‌الحجه سنهٔ ٣٧٩ هجري

همچنین آن استاد مرحوم سنهٔ ٣٢١ یزدگردي را مطابق با ٣٤٢ هجري فرض کرده در صورتیکه سنهٔ مزبور مطابق است با ٣٤٠ یا ٣٤١ هجري چه از شرام معلوم میشود که

یکم فروردین ٣٢١ یزدگردي مطابق است با بیست و هشتم شوال ٣٤٠ هجري و
سیم اسفندارمذ ٣٢١ یزدگردي مطابق است با هشتم ذي الحجه سنهٔ ٣٤١ هجري

باري تقویم شرام بهترین وسیله ایست برای استخراج کردن سنوات از تصادف ماه‌ها و جشنهای زرتشتي با اسلامي چنانکه از نمونه‌های درخشان پائین ظاهر است -

(١) قطران در وصف ابوالحسن علي لشکري میگوید :

آنکه دانست او که روزه پیش فروردین بود   از پی آن ملک را نوروز در شعبان کند

سنهٔ لازمه ٣٣٨ هجري است چه از رجوع کردن بتقویم شرام معلوم میشود که

یکم فروردین ۴۱۶ یزدگردي مساویست با روزنمره ۵۳۷ , ۱۰۳ , ۲ و این روزنمره مطابق است با پنجم رمضان ۴۳۸ هجري -

(۲) قطران در وصف ابوالیسر ، سپهدار ابوالحسن علي لشکري میگوید :

خجسته بادت نوروز و عید روزه گشای　　بنام تو همه آفاق راست کرده خطب

سنهٔ لازمه ۴۴۱ هجري است چه از رجوع کردن بتقویم شرام معلوم میشود که

یکم فروردین ۴۱۹ یزدگردي مساویست با روزنمره ۶۳۲ , ۱۰۴ , ۲ و این روزنمره مطابق است با هفتم شوال ۴۴۱ هجري -

(۳) مسعود سعد سلمان در وصف سیف الدوله محمود میگوید :

خجسته بادت نو روز و اینچنین نو روز　　هزار جفت شده با مه رجب درياب

سنهٔ لازمه ۴۶۷ هجري است چه از رجوع کردن بتقویم شرام معلوم میشود که

یکم فروردین ۴۴۴ یزدگردي مساویست با روزنمره ۷۵۷ , ۱۱۳ , ۲ و این روزنمره مطابق است با هفتم رجب ۴۶۷ هجري -

(۴) فلکي شرواني خطاب به منوچهر بن فریدون شروانشاه میگوید :

روز طرب رخ نمود ، روزه بپایان رسید　　رایت سلطان عید بر سر میدان رسید
دیدهٔ ابر آب ریخت ، چهرهٔ آبان بشست　　تاب مه آب رفت ، تري آبان رسید

سنهٔ لازمه ۵۲۱ هجري است چه در این سال یکم شوال در ماه آبان اتفاق افتاده بود و از رجوع کردن بتقویم شرام معلوم میشود که

یکم شوال ۵۲۱ هجري مساویست با روزنمره ۹۷۶ , ۱۳۲ , ۲ و این روزنمره مطابق است با یکم آبان سنهٔ ۴۹ جلالي و دهم اکتوبر سنهٔ ۱۱۲۷ میلادي -

(۵) فلکي شرواني در وصف منوچهر بن فریدون شروانشاه میگوید :

رایت عید شد عیان ، موکب روزه شد نهان　　سنت عید فرض دان ، فرض صیام نافله
عید و خزان و مهرگان هرسه شدند همقران　　گشت میان هرسه شان بندگي تو واصله
مشعله بر فروختي ، رخت فلک بسوختي　　بر فلکي فروختي شهر بشور و مشغله

سنهٔ لازمه ٥٢٢ هجري است چه در این سال یکم شوال با جشن مهرگان که از شانزدهم تا بیست و یکم مهر ماه دوام دارد مصادف بود و از رجوع کردن بتقویم شرام معلوم میشود که

یکم شوال ٥٢٢ هجري مساویست با روزنمره ٢,١٣٣,٢٣٠ و این روزنمره مطابق است با نوزدهم مهر سنهٔ ٥٠ جلالي و ٢٨ سپتامبر سنهٔ ١١٢٨ میلادي -

شروان در قرن ششم هجری

در قرن ششم هجري ولايت شروان محدود بود با دربند در شمال، بحر خزر در شرق، رود کر در جنوب و شهرستان شکي در غرب ـ شروان را بدو طور تلفظ میکردند هم با کسر و این تلفظ عامي بود و هم با فتح چنانکه از جناس گوئي پائین خاقاني ظاهر است:

عیب شروان مکن که خاقاني — هست از آن شهر کابتداش شر است
عیب شهري چرا کني بدو حرف — کاول شرع و آخر بشر است

پادشاهان شروان که آنها را شروانشاه میخواندند دارای استقلال سیاسي بودند ولي مصلحت میدیدند که مسکوکات خود را با ضرب اسمای خلفای بغداد و سلاطین سلجوقیهٔ عراق زینت دهند و اگر آن مسکوکات ناقص نمي بود یک مأخذ گرانبها برای نوشتن تاریخ شروان محسوب میشد ـ

تاریخ شروان قرن ششم هجري عبارت است از حکمراني (۱) فریدون شروانشاه مقتول در ۵۱۴ هجري (۲) ابو الهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه از ۵۱۴ تا ۵۵۱ هجري و (۳) ابو المظفر جلال الدین اخستان بن منوچهر بن فریدون شروانشاه از ۵۵۱ تا ۵۹۲ هجري ـ این شهریاران گمنام ممدوحین شعرای نامدار بودند چنانکه ابوالعلاء گنجوي و افضل الدین ابراهیم خاقاني و محمد فلکي در دربار منوچهر مجتمع بودند و خاقاني و ظهیرالدین فاریابي و نظامي گنجوي اخستان را مدح کردند،، و بواسطهٔ آثار آن شعراء است که بعضي اطلاعات نادرهٔ تاریخي راجع بمنوچهر و اخستان بما رسیده ـ بدبختانه تمام آثار آن شعراء بطور مکمل محفوظ نمانده و آنچه این ضعیف در ۱۹۲۹ از آثار ابوالعلاء و فلکي پیدا کرده بود مشتمل بود بر یک قصیده و چند ابیات متفرقه از آن ابوالعلاء و ۱۱۹۷ بیت از آن فلکي که در دو جلد باسم ترجمهٔ حال فلکي و دیوان فلکي شرواني بواسطهٔ مساعدت آن مرد دانشمند یگانه مرحوم سر دنیسون راس از طرف انجمن همایوني آسیائي لندن در ۱۹۳۰ انتشار یافت ـ بعدها در ۱۹۵۰، ۳۱۱ بیت تازه از آن فلکي در نسخهٔ دیوان فلکي محفوظه در کتابخانهٔ دولتي مدرس بدست آوردم و مقالهٔ مبسوطي بعنوان دیوان فلکي منحصر بفرد نوشته در مجلهٔ شریفهٔ فرهنگ اسلامي بطبع رسانیدم ـ

فريدون شروانشاه

تاريخ گرجستان مينويسد كه در ١١٢٠ مسيحي[1] مطابق به ٥١٤ هجري در محاربه بين شهرياران دربند و شروان ، شاه شروان فريدون نام كشته شد[2]۔ بنا بر اين در بيت ذيل كه در مدح صفوة‌الدين ملكهٔ اخستان سروده ، فريدون را خاقاني '' شهيد ،، ميخواند :

گوهر كان فريدون شهيد　　بر فراز تاج دارا ديده‌ام

منوچهر شروانشاه

كلمهٔ منوچهر مشتق از Manusciora است ولي از جناس گوئي پائين فلكي :

كرد مينوچهر گردون چهرهٔ باغ و درو　　بزم شاهنشه منوچهر فريدون ساخته

ظاهر است كه مانند شروان تلفظ عامي منوچهر با كسر ميم بوده است ۔

منوچهر كه اسم و القابش از طرف مستشرقين روسيه بصحت ضبط نشده موسوم و ملقب بود بابوالهيجا فخرالدين منوچهر شروانشاه خاقان كبير بن فريدون شروانشاه :

خاقان بزرگ شاه شروان　　كز دولت او اميدوارم
بوالهيجا فخر دين منوچهر　　كز خدمت اوست افتخارم

در آغاز حكومت منوچهر چندان امنيت و آسايشي در شروان نبود و از هر جانب مسلمانان و نصرانيان و كفار هجوم آوردند ۔ فريدون شهيد با پيش بيني تمام تامر (Thamar) دختر بزرگ داؤد پادشاه گرجستان را براى همسري منوچهر اختيار كرده بود[3] ولي اين رابطهٔ ازدواجي گرجيان را از لشكر كشى بشروان باز نداشت ۔ در ٥١١ ديمطري بن داؤد[4] و در ٥١٤ خود داؤد و در ٥١٧ داؤد[5] و آقسنقر احمديلي (شهريار مراغه) و سلطان محمود (سلجوق عراق) جمعاً شروان را تخريب كردند[6] ۔ داؤد در ٥١٨ در گزشت[7] و در مدت حكمراني ديمطري بن داؤد كه از ٥١٨ تا ٥٤٩ طول كشيد[8] گرجيان از غارت كردن شروان دست كشيدند ۔

---

1. & 2. M. Brosset, *Histoire de la Georgie*, Pt. 1, p. 364, St. Petersburg, 1849.
3. *Ibid.*, p. 360,
4. *Ibid.*, p. 360, and p. 381.
5. *Ibid.*, p. 346 and p. 381.
6. M. Th. Houtsma, *Histoire des Seldjoucides de l'Irāq*, Arabic text, pp. 140-151. Also Ibnu'l-Athīr, *Kāmilu't-Tawārīkh*, ed. Tornberg, vol. x, p. 434 sub anno 517 A.H. Also Hādī Ḥasan, *Falakī Shirwānī: His Life, Times and Works*, Royal Asiatic Society's monograph, London, 1929, ppp. 17-19.
7. در ٥١٨ هجرى داؤد شهر شماخى را از يد تصرف منوچهر منتزع ساخت و در فكر الحاق شروان بود كه در ٢٤ ژانويه سنهٔ ١١٢٥ مسيحى درگذشت ۔

8 W.E.D. Allen, *A History of the Georgian People*, p. 101, London, 1932.

منوچهر حق داشت که خاقان کبیر نامیده شود چه بنا بر گفتهٔ خاقاني خیل قبچاق را خرد کرد :

جلال ملت و تاج ملوک فخر دین | سپهر مهر منوچهر مشتري اخلاق
ز بسکه ریخت ازین پیش خون خفچاقان | بهندوي گهري چون پرند چین براق
عجب مدار که از روح نامیه زین پس | بجای سبزه ز گل بردمد سر خفچاق

و بعد از خاتمه دادن شورشهای داخلي لشکر به اران کشید ـ خاقاني فقط اسمي از حسام‌الدین میبرد :

لرزان ستارگان ز حسام حسام دین | چون سگ گزیده‌اي که ز ماء معین گریخت

و مختصراً میگوید که منوچهر اران را فتح کرد :

جام‌است یا جوزاست آن یا چون یدبیضاست آن | یا تیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته
از فتح اران نام را زیور زده ایام را | فتح عراق و شام را وقتي مسما داشته

اما تفصیل آن مجمل از ابیات پائین فلکي که در مدرس پیدا کردم بدست میرسد :

فلک چو روی تو بیند زمانه را گوید | مرا غلام منوچهر بن فریدون دان
علی الخصوص که امروز سرور و مهتر | ببزم خرم تو هست خسروا مهمان
خجسته میر طغان ارسلان که روز مصاف | زبون ضربت شمشیر اوست شیر ژیان
خدایگانا امروز عید دولت تست | روا بود که کني خصم خویش را قربان
چو ارسلان ابهي را چه قدر آن باشد | که رایت تو شود سوی او بکینه روان
بنعمت تو که میر اجل حسام‌الدین | فنا کند ز جهانش چو تو دهي فرمان
تو عزم ساز و بپرداز چونکه وقت آمد | ز بد سگال مخالف ولایت اران

یعني منوچهر شروانشاه بمعاونت میر طغان ارسلان ، حاکم ارزن و بدلیس[1] ، و بکمک حسام‌الدین فرمانده کل قوای نظامي شروان برخي از ولایت اران را از ید تصرف نصرة الدین ارسلان ابهي ، حکمران مراغه ، منتزع ساخت ـ و این واقعه بین ۵۳۰ و ۵۳۲ هجري رخ داد چه از ابن قلانسی معلوم است که میر طغان ارسلان از ۵۱۵ تا ۵۳۲ هجري حکمران بدلیس بوده[2] و از ابن الاثیر معلوم است که نصرة الدین ارسلان ابهي از ۵۳۰ تا ۵۷۰ هجري حکمران مراغه بوده[3] ـ

1. *History of Damascus* by Ibnu'l-Qalānisī ed. H. F. Amedroz, p. 205, Leyden, 1908:
شمس الدوله طغان ارسلان صاحب ارزن و بدلیس ـ

2. *Ibid.*, p. 267:
و فی هذه السنه ورد الخبر بوفاة الامیر طغان ارسلان الاحدب بن حسام الدوله ببدلیس و انتصب فی مکانه ولده الامیر قرتی ـ

3. A. H. Kasrawī, *Forgotten Rulers*, Vol. II, pp. 119-125, Ṭihrān, 1959.

همچنین بذل همت منوچهر بآبادي بلاد و آسایش عباد در آثار خاقاني و فلکي ثبت است ـ علاوه بر قلعهٔ گلستان و حصن شماخي :

قلعهٔ گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان — حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه بین

خاقاني اسمي از ''سعدان،، و کردمان نیز میبرد :

هم خلیفه فیض و بغداد است و هم فیض کفش — دجله از ''سعدان،، و نیل از کردمان انگیخته

ناشر کلیات خاقاني منطبعهٔ طهران مینوسید :

> کردمان ـ ضبط آن را نیافتم ـ شاید تصحیف شده باشد و در یک نسخه کزمان بود ـ سعدان ـ نام محلي است و در شرح دیوان سعدون ضبط کرده ـ شنیده شد که سعدون و کردمان نام دو موضعي است در ولایت شروان ـ

اما از ابیات ذیل فلکي :

کافرم گر کسي از ملوک جهان — کرد مانند کردماني را

*

حجلهٔ سعدان گردون طالع مسعود او — از فضای کردمان و دشت سعدون [1] ساخته

ظاهر است که سعدون و کردمان دو شهر بوده که منوچهر آنها را بنا کرده ـ

در سنهٔ ۵۳۲ از فشار سیل آب بند باقلاني واقع در رود کر شسته شد ـ پس منوچهر آن بند را از جای خود بطرف بالای رود کر منتقل کرده از نو بساخت ـ خاقاني گوید :

نام او چون اسم اعظم تاج اسماء دان از انک — حلقهٔ میم منوچهر است طوق اصفیا
بود در احکام خسرو کز پس سي و دو سال — خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما
آب را بر بست دست و باد را بشکست پای — تا نه ز آب آید گزند و نه ز باد آید بلا
زانکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه — آب چون آئینهٔ شان انگبین گشت از صفا
تا بقارون برد بند و گنج قارون بر گشاد — رنجهای هر کسي را گنجها دادش جزا
از ملائک نعرها برخاست کاینک بر زمین — شاه بند باقلاني بست مانند قبا

و فلکي گوید :

باقلاني بود اکنون ناقلاني شد که شاه — نقل کردش تا فلک زائل کند نقصان ازو
باقلاني ناقلاني شد چو شاهش نقل کرد — بر کمالي کاسمان نقصان کند نقصان ازو

در تمام قوافي قصیده ''ن،، بعد از ''و،، است پس صواب سعدون است نه سعدان ـ

پند طوفان بست و لان از باقلاني بر گرفت　　بند باقي ماند و در باقي شد آن طوفان ازو
شاه بوالهیجا منوچهر آنکه نوشد درجهان　　دولت کیخسرو و انصاف نوشیروان ازو

یعني بمناسبت انتقال دادن بند بطرف بالای رودخانهٔ کر ، اگر نقطهٔ با باقلاني بسمت بالا منتقل شود ، لفظ باقلاني مبدل میگردد به ناقلاني'' و اگر کلمهٔ ''لان'' از ''بند باقلاني'' منها شود ، نتیجهٔ ریاضي ''بند باقي'' خواهد شد و نیز بند ''باقي'' خواهد شد زیرا که از آسیب و گزند سیل مصون خواهد ماند ـ

آیا منوچهر غیر از تامر (Thamar) دختر شاه گرجستان ، ملکه های دیگر نیز داشته معلوم نیست ولي از پنج پسران منوچهر :

فرزند پنج داري پنجاه باد وانگه　　از هر یکیت پانصد فرزند زاده بادا

اسمای چهار نفر یعني اخستان ، شاهنشاه ، فریدون و فرخ زاد از روی مسکوکات بما رسیده ـ در موقعیکه فلکي بیت ذیل را گفته :

زچار گوشهٔ عالم برین چهار پسر　　ملوک با تو در آورده سر بخط مأمور

بدیهي است که پسر پنجم یا وفات یافته بود یا هنوز متولد نشده ـ

اهمیت سنهٔ وفات منوچهر

از مسکوکات منوچهر :

[پشت سکه]	[روی سکه]
الملک	لااله‌الاالله
منوچهر بن	محمد رسول الله
فریدون	المقتفي بالله

و از مسکوکات اخستان ، جانشین بلا فصل منوچهر :

الملک	المستنجد
المعظم	بالله السلطان
اخستان بن	اسلا شاه (sic)
منوچهر	لا اله‌الاالله

سنهٔ وفات منوچهر که یکي از سنوات مهم تاریخ است بصحت بر نمي‌آید،، و عجب تر آنکه فلکي و سنائي و عمادي قطعاً قبل از وفات منوچهر وفات یافته اند و برای معین کردن سنوات وفات آن سه شاعر مأخذي معتبر و مستند که در دست ما ست همین است که آنها قبل از وفات منوچهر وفات یافته اند!

باري چون تاریخ گرجستان مینویسد که فریدون در ۵۱۴ هجري کشته شد [1] و چون هیچ اطلاعي نه داریم که فریدون غیر از منوچهر پسري دیگر داشته و چون خاقاني گوید که مدت حکمراني منوچهر سي سال طول کشیده :

گر خون کنید خاک باشک روان رواست * کین خاک خوابگاه منوچهر پادشاست
شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتي * سي[2] ساله ملک و ملک جهان چون گذاشتي

منوچهر بایستي از ۵۱۴ تا ۵۴۴ هجري حکمراني کرده باشد- بنا بر این سنهٔ ۵۴۴ را تاریخ قطعي وفات منوچهر فرض کرده اینک آنچه بنده استنتاج کرده بود :

۱ - اخستان بن منوچهر در ۵۴۴ جلوس کرده و چون خاقاني قبل از وفات اخستان وفات یافته چه در کلیات خاقاني چندین قصائد در مدح اخستان هست ولي ذکري از وفات اخستان نیست و چون خاقاني تا سنهٔ ۵۹۲ در قید حیات بوده بواسطهٔ آنکه در سنهٔ مزبور علاءالدین تکش[3] خوارزمشاه لشکر باصفهان کشیده و در آن موقع بنا بر گفتهٔ علاءالدین عطا ملک جویني در تاریخ جهانگشا خاقاني این دو بیت را سروده[4] :

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

پس اخستان از ۵۴۴ تا بعد از ۵۹۲ حکومت کرده-

۲ - چون تصادف عید رمضان با جشن مهرگان که فلکي بیان میکند :

رایت عید شدعیان ، موکب روزه شد نهان سنت عید فرض دان ، فرض صیام نافله
عید و خزان و مهرگان هر سه شدند همقران گشت میان هرسه شان بندگي تو واصله
مشعله بر فروختي رخت فلک بسوختي بر فلکي فروختي شهر بشور و مشغله

---

1. M. Brosset, *Histoire de la Georgie*, Pt. i, p. 346, St. Petersburg (1849) ; also *supra*, p. 111.

۲ - در تمام نسخ همین طور است -۳- Takash مطابق Rieu و Tukush مطابق Barthold و تلفظ صحیح قطعاً Takish است چه کمال الدین اسماعیل اصفهانی گوید :

ای ز رأیت ملک و دین درنازش و در پرورش ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانک بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت درگه سلطان علاءالدین والدنیا تکش

۴ - تاریخ جهانگشا (طبع میرزا محمد خان مرحوم) جلد دوم ص ۳۹

در ٥٢٢ رخ داده[1] و اگر فلکي در آنوقت فقط بیست ساله بوده پس فلکي در ٥٠٢ هجري یا قبل از آن تولد یافته ـ همچنین چون بنا بر گفتهٔ خاقاني فلکي هنوز کم عمر بود که مرگش فرا رسید :

عطسهٔ سحر حلال من فلکي بود — بود بده فن ز راز نه فلک آگاه
زود فرو شد که عطسه دیر نماند — آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه
جانش یکي عطسه داد و جسم بپرداخت — هم ملک‌الموت گفت یرحمک الله

و چون فلکي که چندین قصائد در مدح منوچهر سروده ، کمترین ذکري از وفات منوچهر یا از جلوس اخستان نمي کند ، پس فلکي در حیات منوچهر یعني قبل از ٥٤٤ وفات یافته ـ پس سنوات تولد و وفات فلکي در حدود ٥٠٢ و ٥٤٠ هجري بوده است ـ

٣ ـ چون ابوالعلاء در قصیدهٔ که بمدح منوچهر سروده ، از وفات عمادي و سنائي صریحاً سخن میراند :

چو شد روان عمادي بمن گذاشت شرف — چو رفت جان سنائي بمن بماند سنا
تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم — بشصت ناشده پشتم چو شست گشت دوتا
بعزتي که مرا با خدایگان بود است — شه زمین و زمان فخر دین ابوالهیجا
سر ملوک منوچهر چهر شاه کزو — شدست زنده و فرخنده خاندان ثنا
دروغتر سخني آنکه شاه را گفتند — ابوالعلاء که ترا هست سیدالندما
مخالفان را سر تو میکند اعلام — معاندان را حال تو میکند انهاء

پس وفات سنائي و عمادي قبل از وفات منوچهر یعني قبل از ٥٤٤ اتفاق افتاده ـ

در خصوص تحقیقات مزبور پرفسور Minorsky مینوشت[2] :

مصنف ترجمهٔ حال فلکي بتحقیقات سنوات تاریخ میلي تمام دارد ـ از صفحه ٣٦ تا ٥٢ جدولهای طولاني تاریخي مبني بر *Kalendariographische und Chronologische Tafeln* تألیف Schram منطبعهٔ لیپزیگ موجود است ـ و بدینطور هادي حسن تمام وسائل ممکنه را بکار برده است تا اثبات نماید که سنوات تولد و وفات فلکي را باید در حدود ٥٠١ و ٥٤٠ پیدا کرد ـ

و پرفسور Nicholson مینوشت[3] :

---

1. *Supra*, p. 109.
2. *Bulletin of the School of Oriental Studies.*
3. *Journal of the Royal Asiatic Society*, p. 127. January, 1930.

هادي حسن بطور استادانه استنباط کرده که وفات فلکي چنانکه تا اینوقت فرض میکردند در ۵۷۷ رخ نداده بلکه ۳۰ سال قبل از این تاریخ اتفاق افتاده و همچنین چندین اغلاط دیرینه را قطعاً تصحیح کرده -

اما اخیراً بنا بر نسخه‌اي از دیوان فلکي منحصر بفرد که در مدرس پیدا کردم معلومم شد که هیچ سزاوار آن همه تحسین و تقدیر از طرف مستشرقین اروپائي نبودم چه تاریخ وفات منوچهر سنهٔ ۵۴۰ نیست و لزوماً تمام استنباطات بنده مبتني بر آن تاریخ مغلوط بوده است !

سنهٔ وفات منوچهر

از تاریخ گرجستان معلوم است که دیمطري بن داؤد ، برادر زن منوچهر ، در ۵۴۹ تخت گرجستان را ترک گفت و صومعه نشین شد و اندکي بعد بین ۵۴۹ و ۵۵۱ هجري مطابق به ۱۱۵۴ و ۱۱۵۶ میلادي زندگي را بدرود کرد [1] - فلکي در عزا داري دیمطري مرثیه‌اي دارد که در سنهٔ ۱۹۵۰ میلادي در کتابخانهٔ دولتي مدرس در نسخهٔ دیوان فلکي منحصر بفرد پیدا کردم و در آن مرثیه خطاب به منوچهر فلکي میگوید که " اگر از حیث خواهر دیمطري ، گریه و زاري بر ملکهٔ تو واجب است ، از حیث ملکهٔ شروان طرب و نشاط بر او واجب تر است " ، و اگر بیاد آریم که دیمطري در ایام پادشاهي داؤد ، چه چپاولها و غارتها در شروان کرده باید اقرار کرد که فلکي هیچ غلط نگفته - باري مرثیهٔ فلکي این است :

گردون که بگردش ز جهان گرد برآورد — باز از مدد فتنه بعالم حشر آورد
خاري و چه خاري بدل چرخ فرو برد — خوني و چه خوني ز رگ ملک بر آورد
بربود ز تخت ملکي تاجوري را — کز ماتم او سور جهاني بسر آورد
شاهنشهٔ ابخاز و شکي خسرو آفاق — کو باج بخاور همي از باختر آورد
دیمطري [2] داؤد سر تخمهٔ بقراط [3] — کز تخمهٔ خود کشت ممالک ببر آورد
شمشیر مسیح آنکه مساحات فلک را — در کوکبهٔ رایت گردون سپر آورد
دردا که چنان دادگري را ز جهان زود — دست فلک خیره سر از پای در آورد
دردا که چنان تاجوري را ستم چرخ — از نقطهٔ امید بخط خطر آورد
دردا که بدر از سر تخت پدر و جد — شد - روی سوی تختهٔ جد و پدر آورد

---

1. W.E.D. Allen, *A History of the Georgian People*, p. 101, London, 1932. " The reign of Dimitri in Georgia from 1125 to 1154 or 1156 is treated briefly in the Annals. Between the years 1154 and 1156 Dimitri took the monk's cowl and died."

۲ - " وی مطری " فی الاصل

۳ - در ارمنی " بقراطونی " - حکومت آل بقراط در مملکت گرجستان در قرن هشتم میلادی آغاز یافت و شهریاران مسلمان گاه گاهی دخترها از خانوادهٔ آل بقراط را بنکاح خود در می‌آوردند مثلاً مادر فضلون شدادی دختر آشود بقراطونی بوده -

در ملک چنان بود که در چرخ سعادت   از قوت کن[1] آتش فیکون[2] شرر آورد
درخاک چنان خفت که شیران جهان را   خم درقد و غم دردل وتف درجگر آورد
شک نیست که تاریخ وفاتش خللي صعب   در قاعدهٔ عالم و عدل عمر آورد
شد زیر زمین آنکه زمانه چو بریدان   دایم سوی او نامهٔ فتح و ظفر آورد
آوخ که شد ازخاک سبک مایه گران بار   شخصي که ز دل فعل قضا و قدر آورد
آوخ که بقهر اجل از کار فرو ماند   دستي که ز دریای سعادت درر آورد
او برد ز عالم اثر خویش و در آفاق   تأثیر وفاتش اثر شور و شر آورد
آن خود چه زمان بود که ازعزلت عمرش   صاحب خبر آمد سوی شروان خبر آورد
این خود چه[3] قران بود که ازچرخ چهارم   خورشید فلک را بچهارم گهر آورد
درشصت وسه‌سال ازهنرودانش ومردي   هر روز در آفاق نهاد دگر آورد
آن مادر فرزندکش از عالم جاني   چون او پسري زاد و بپرورد و بر آورد
و آخر چو بدوران کمالش برسانید   او بستد اگر داده و هم برد گر آورد
چون وقت سفر بود بتائید هنر داد   الحق چه نکو نیت عزم سفر آورد
او رفت ز دنیا و جهان مدت عمرش   در مدت عمر ملک دادگر آورد
شروانشه غازي ملک عالم عادل   کاندر ملکي فخر بداد و هنر آورد
فریاد رس خلق جهان شاه منوچهر   کافات فلک بر سر خیل خزر[4] آورد
آن[5] شیر شکاري که بتأثیر عنایت   از گربهٔ ماده هنر شیر نر آورد
ای[6] روشني دیده و کام دل گردون   کز نام[7] تو عالم مدد و زیب و فر آورد
گردون ز مهین گوهر طرف کلهٔ خویش   پیش تو کهین گوهر طرف کمر آورد
دادار پدیدار از آن رأی محیطت[8]   دریای فلک را بشمار[9] شمر آورد
گر در حرم عالي معصوم[10] مقدس   ایام ز تأثیر مصائب اثر آورد

---

۱ و ۲ - قرآن مجید: ۱۹، ۳۵ -
۳ - ''خواجه'' فی‌الاصل
۴ - ''خذر'' فی‌الاصل
۵ - ''ای'' فی‌الاصل
۶ - ''آن'' فی‌الاصل
۷ - ''جام'' فی‌الاصل
۸ - تصحیح قیاسی و فی‌الاصل: ''داوار بدیدار ترا آرای محیط است''
۹ - ''ز شار'' فی‌الاصل
۱۰ - ''مسوم'' فی‌الاصل

او عالم عقل است شناسد[1] که بر خلق
حق عز و جل زخم اجل کارگر آورد
جز صبر چه چاره ست که ایزد همه‌گان را
در راه وجود ، از پی این رهگذر آورد
چون نیست در این منزل آشفته قراري
رست آنکه شد و روی بدان مستقر آورد
هم شکر شود واجب و هم صبر دهد کام
کین حادثه خار از دل دولت بدر آورد
جز[2] شکر که بردارد و جز صبر[3] که یارد
شوري که مدار فلک اندر مدر آورد
داد ایزد مقصود بدان پردهٔ عصمت
داد آنچه بدان دور فلک مفتخر آورد
عالي ملک قادر قاهر دو برادر[4] (sic)
کایام بهر یک ز ظفر صد نفر آورد
فرخنده چهار اختر و فرخنده دو گوهر
کایزد ز بقا شان بجهان زیب و فر آورد
گر برد پدر سایهٔ شفقت ز سر او
اقبال بدو مژدهٔ سیصد پسر آورد
هرچند کزین حادثه آثار ورا چرخ
از پردهٔ صفوت بحجاب کدر[5] آورد
گو بیش مخور غم توکه بر باغ امیدت
آمد ملک و ابر سعادت مطر آورد
خوش باش که چرخ از قبل روز مرادت
زین شام نوائب شب نکرت[6] سحر آورد
او رفت ز دنیا و جهان مدت ملکش
در عمر تو و عمر شه دادگر آورد[7]
تا حشر بقا باد ترا با ملکانت
کایزد بشما[8] قدرت خود را حشر آورد

در تمام ادبیات فارسي نمونهٔ دیگري از همچو مرثیه‌اي که یک شاعر ایراني در سوگواري پادشاه نضراني نوشته باشد ، وجود ندارد و اینکه شهرستان شکي جزو شروان نبوده ، اینکه هر چهار پسر منوچهر از بطن تامار بوده اند ، اینکه دیمطري ۶۳ سال عمر کرده و اینکه فلکي و منوچهر بعد از وفات دیمطري وفات یافته اند اطلاعاتي است که از منابع دیگر بما نرسیده ـ

باري چون فلکي و منوچهر تا ۵۴۹ یا ۵۵۱ که سنهٔ وفات دیمطري است زیسته‌اند ، پس منوچهر که در ۵۱۴ جلوس یافته اقلاً ۳۵ سال و شاید ۳۷ سال حکمراني کرده و فلکي که در حدود ۵۰۲ تولد یافته اقلاً ۴۷ سال و شاید ۴۹ سال عمر کرده ـ پس چرا خاقاني میگوید که منوچهر تا ''سي سال '' حکومت

۱ ـ '' شناسند '' فى الاصل
۲ ـ '' صبر '' فى الاصل
۳ ـ '' شکر '' فى الاصل
۴ ـ نتوانسته ام معماي دو برادر را حل کنم چه نه منوچهر و نه تامار دو برادر داشته ـ
۵ ـ '' کذر '' فى الاصل
۶ ـ '' نصرت '' فى الاصل
۷ ـ '' آمد '' فى الاصل
۸ ـ '' زشمار '' فى الاصل

کرده [1] و فلکي ,, کم عمر ،، بوده [2] ؟ آزاد ترین تفسیري از الفاظ خاقاني غیر از این نمي تواند باشد که عدد سي سال بطور تمام و بدون کسر استعمال شده و کم عمر بمعني عمریست که از عمر طبیعي بشر کم است ـ و چون شهادت خاقاني را نمي توان کاملاً رد کرد چه او مادح منوچهر و استاد فلکي بوده و چون مدت حکمراني منوچهر و مدت عمر فلکي را هرچه دراز ترمیکنیم شهادت عیني خاقاني مغلوط ترمیگردد ، پس قریب بیقین است که مابین ٥٤٩ و ٥٥١ سه وفیات یکي بعد از دیگري رخ داده : وفات دیمطري ، وفات فلکي و وفات منوچهر ـ

خلاصه منوچهر از ٥١٤ تا حدود ٥٥١ حکمراني کرده ، و فلکي از حدود ٥٠٢ تا حدود ٥٥١ در قید حیات بود ، وسنائي و عمادي قبل از ٥٥١ در گذشتند ،، و چون دیوان عمادي شهریاري داراى قصیده ایست درمدح جهان پهلوان که از ٥٧١ تا ٥٨١ حکمراني کرده :

خسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان　　آنکه کند کوه را هیبت او آشکار

پس حتماً دو نفر شاعر بتخلص عمادي بوده اند : یکي عمادي غزنوي متوفي قبل از ٥٥١ و دیگري عمادي شهریاري متوفي بعد از ٥٧١ ـ

اخستان بن منوچهر

پسر و جانشین بلا فصل منوچهر ، ابوالمظفر جلال‌الدین اخستان (Akhsatān) [مشتق از کلمهٔ اخسرتان ارمني [3]] ممدوح لیلی مجنون نظامي :

خاقان جهان ملک معظم　　مطلق ملک الملوك عالم
صاحب جهت جلال و تمکین　　یعني که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابوالمظفر　　زیبندهٔ ملک هفت کشور
شروانشهٔ آفتاب سایه　　کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخي اخستان که نامش　　مهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد مشتري چهر　　در صدف ملک منوچهر

و یکي از ممدوحین خاقاني و ظهیرالدین فاریابي است ـ از وفات اخستان و تخت نشیني اعقاب وى کلیات خاقاني سخن نمیراند و شکي نیست که اخستان بعد از خاقاني وفات یافته و خاقاني چنانکه سابقاً مذکور شد تا ٥٩٢ در قید حیات بوده ـ بدین قرار مدت حکمراني اخستان اقلاً ٤١ سال طول کشید ، از حدود ٥٥١ تا حدود ٥٩٢ ،، و دراین مدت مدید فقط یک واقعهٔ تاریخي دست داد یعني در حدود سنهٔ ٥٧٠ دزدان دریای

---

١ ـ شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی　　سی ساله ملک و ملک جهان چون گذاشتی

٢ ـ زود فرو شد که عطسه دیر نماند　　آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه

٣ ـ در ارمنی Aghsarthān و در آثار مستشرقین اروپائی بطور مغلوط یا Akhistān یا Akhsitān یا Akhtisān ضبط شده ـ

ولگا موسوم به Brodniki در ۷۳ کشتي سوار شده نزدیک جزیرهٔ روییناس (سري) لنگر انداختند و دو و نیم فرسخ راه بطرف سرچشمهٔ رودخانهٔ کر را پیموده تا لنبران پیش رفتند ـ قبائل خزر سوقعي را مغتنم شمرده بر دربند تسلط یافتند و ۲۰ فرسخ راه را پیموده شابران را گرفتند ـ اخستان از جارجی بن دیمطري (Giorgi III son of Dimitri) کمک خواست و آن پادشاه گرجستان شخصاً آمده دربند و شابران را از ید تصرف قبائل خزر منتزع ساخت و باخستانُ بخشید و برگشت ـ تفصیل این مجمل نیمي در تاریخ گرجستان و نیمي در بعضي از قصائد خاقاني موجود است :

خاقان کبیر ابوالمظفر — سر جمله شده مظفران را
شمشیر از آسمان مدد یافت — فتح دربند و شابران را
فتح تو بجنگ لشکر روس — تاریخ شد آسمان فران را
یک سهم تو خضروار بشگافت — هفتاد و سه کشتي ابتران را

روس و خزران بگریزند که در بحر خزر — فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند

هوت همت شهریاري ، نوح دعوت خسروي — صرصر از خزران[1] وطوفان از الان[2] انگیخته
هیبت او مالک آئین و زباني خاصیت — دوزخ از دربند و ویل از شابران انگیخته
بر سر دریا ز نیلین تیغ کان روییناس — تا جزیرهٔ روییناس و لنبران انگیخته
در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان — موج از آن دریای خون کوه کلان انگیخته
رایت شاه اخستان کانا فتحنا فال او ست — در جهان آوازهٔ شادي رسان انگیخته
یکدو روز این سگدلان انگیخته در شیروان — شورشي کارژنگ در مازندران انگیخته
سهم شاه انگیخته امروز در دربند و روس — شورشي کان سگدلان از شیروان انگیخته

بنا برگفتهٔ خاقاني ، تیر اخستان کشتیهای روسیان را بشکست و تیغ اخستان از خون روسیان آب دریای نیلگون را سرخ کرد معهذا چون اخستان ، سفائن جنگي برای محاربه نداشت ، بحریهٔ Brodniki بایستي از طوفان منتشر شده باشد ـ

اخلاف اخستان

شروانشاهان که با خلیفه الناصر لدین الله (از ۵۷۰ تا ۶۲۲) معاصر بودند بقرار ذیل اند : (۱) اخستان بن منوچهر (۲) شاهنشاه بن منوچهر (۳) فرخزاد بن منوچهر (۴) گرشاسپ بن فرخزاد بن منوچهر (۵) جلال‌الدین فریبرز بن فریدون بن منوچهر (۶) علاء الدین ابوالمظفر فریبرز بن گرشاسپ بن فرخزاد بن منوچهر ـ اگر اخلاف اخستان شعرای بزرگ را تربیت میکردند ، ذکر شان هم در دواوین باقي میماند ولي چون اینطور نبوده فقط اسمای آنهاست که از روی مسکوکات بما رسیده ـ

---

۱ ـ قبائل ’’خزر‘‘ مجهول النسل و مسکن آنها در قسمت پائین رود ولگا (Volga) بوده ـ

۲ ـ قبائل ’’الان‘‘ مخلوط النسل و مسکن آنها در دشتهای شمالی ، آنطرف کوه قاف بوده ـ

دیوان وشاعری فلکی شروانی

محمد فلكي شاعر دربار منوچهر بن فريدون شروانشاه ، در حدود ۵۰۲ هجري درشروان تولد يافت و بامر منوچهر شروانشاه يكمرتبه محبوس شد و رهائي يافت ، و در حدود ۵۵۱ هجري درشروان درگذشت. درخصوص ديوان فلكي تقي كاشي در ۹۸۱ مينوشت :

> ديوان اشعار فلكي ميگويند بهفت هزار بيت از قصيده و غزل و رباعي هست ليكن مهجور و ناياب است و مسود اين اوراق زحمت بسيار كشيد و از او چند قصيده پيدا كرده درين خلاصه بي حذف و نقصان مثبت گردانيد . انشاء الله تعالى بعد از پيدا كردن ديوان ، تمامي اشعارش انتخاب نموده ، در اين اوراق ثبت خواهد شد .

المنة لله كه ديوان گمشدهٔ فلكي را بنده دركتابخانهٔ مونيخ در آلمان پيدا كردم و در سنهٔ ۱۹۲۹ در لندن بطبع رسانيدم . بيت ذيل كه دولتشاه بفلكي نسبت ميدهد [1] در ديوان اديب صابر پيدا كردم [2] :

گر اين طرز سخن در شاعري مسعود را بودي　　بجان صد آفرين كردي روان سعد سلمانش

در قصيده‌اي كه مطلعش اين است :

دلم عاشق شدن فرمود و من بر حسب فرمانش　　در افتادم بآن دردي كه پيدا نيست درمانش

و اين دو بيت كه در ديوان مونيخ فلكي موجود است [3] در ديوان شمس تبريز پيدا شد [4] :

منم آن نيازمندي كه بتو نياز دارم　　غم چون تو نازنيني بهزار ناز دارم
غم دل از آن نگويم كه ترا ملال خيزد　　كنم اين حديث كوته كه غم دراز دارم

---

1. *Tadhkirah-i-Dawlatshāh*, Browne's ed. p. 47.
2. British Museum MS. Or. 237 f. 27 a.
3. Munich *Dīwān-i-Falakī*, Or. 279 Prunneri, f. 130b.
4. R. A. Nicholson, *Selected Poems from the Dīvān-i-Shams-i-Tabrīz*, p. 132 (1898)

و این سه بیت که دیوان مونیخ از آن فلکي محسوب میداند [1]، اصلاً جزو یکي از غزلیات قطران است [2]:

آرزومند روی جانانم — برود ز آرزوی او جانم
همه چیزي همي توانم کرد — صبر کردن به هجر نتوانم
دل خطا شد مرا بدان مه روی — دل بدادم کنون پشیمانم

و بالاخره یک قصیدهٔ حبسیه که در نسخهٔ تقي کاشي بفلکي نسبت داده شده [3] بدون هیچ شک و ریب از آثار مسعود سعد سلمان [4] است. ضمناً بعرض میرسانم که تخلیط اشعار شعراء با یکدیگر بیش از آن است که مردم میپندارند مثلاً مرحوم پرفسور برون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در صفحهٔ اهدائیه بیت ذیل را باماسي هروي نسبت داده و حال آنکه آن بیت مطلع یکي از قصائد قشنگ قطران است [5]:

یکروز بود عید بیک سال بیکبار — همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

باري بعد از حذف کردن اشعار مزبور و اضافه کردن اشعاري که از مأخذهای دیگر بدست آوردم، دیوان فلکي به ۱۱۹۷ بیت بالغ بر آمد. بعدها در ۱۹۵۰ میلادي ۳۱۱ بیت تازه از آن فلکي در مدرس پیدا کردم و در مجله شریفهٔ فرهنگ اسلامي انتشار دادم، و بدین قرار ۱۵۰۸ بیت از ابیات گمشدهٔ فلکي محفوظ شد.

اشعار محمد فلکي که "عطسهٔ سحر حلال"، یعني شاگرد خاقاني در صنعت شاعري بوده، قول خاقاني را که فلکي "بود بده فن ز راز نه فلک آگاه"، تصدیق میکند چه از سیارات سابعه وصف ذیل سیارات سابعه بقلم فلکي روشن تر است:

طرف جبین نموده ماه از طرف بساط شاه — آمده با قبول و جاه از قبل مقابله
از پی تیر آسمان ساخته ماه نو کمان — تا ز کمان بیدگمان همچو یلان کند یله
زهره چو شیر شرزهٔ برده ز دهر بهرهٔ — آخته شهره دهرهٔ داده صقال و مصقله
شاه فلک ز بارگه کرده بساط خوابگه — بر در بارگه سپه ساخته شمع و مشعله
شیر سپهر پنجمین شیر سپهر کرده زین — خیره چو شیر تا بکین با که کند مجادله
از پی فال مشتري انجم سعد مشتري — او ز شراع ششتري با همه در معامله
همچو مهندسان زحل مشکل چرخ کرده حل — پایهٔ برترین محل از درجات مایله

---

1. Munich *Dīwān-i-Falakī*, Or. 279 Prunneri, f. 132 a.
2. Br. Mus. MS. Or. 3317 f. 239 a.
3. *Tadhkirah-i-Taqīu'd-Dīn Kāshī*, Paris MS. Suppl. Persan 799, f. 149-150.
4. *Dīwān-i-Mas'ud-i-Sa'd-i-Salmān*, pp. 70 b-71 a, Tihrān ed. (1292).
5. Br. Mus. *Dīwān-i-Qatrān*, Or. 3317 f. 7 a.

اما فلكي از ماه سماوي ماه ارضي را كمتر دوست نداشته و اگر در توصيف آن يكي كلمات چند هجائي را بكار برده در تحسين اين ديگري باستعمال كلمات يک هجائي مبادرت كرده :

رخ و زلف و لب و چشم و خط و خال تو اى دلبر   زمن بردند هوش و لهو و صبر و عيش و خواب و خور
مرا هست از غم و تيمار و درد و داغ هجرانت   بكف باد و بسر خاک و بچشم آب و بدل آذر
منم روز و شب و سال و مه از سوداى عشق تو   بدل گرم و بدم سرد و بلب خشک و بديده تر
كنون چون عز و ناز و برگ و زيب و ساز و فر بستند   جهان خندان ز باغ و راغ و دشت و كوه و بوم و بر
فگند از گردن و گوش و بر و دوش اى عجب گردون   عروسان چمن را در و ياقوت و زر و زيور

عصمت بخارائي در جواب قصيده فلكي ميگويد :

قصيدۀ فلكي چون بگوش جان من آمد   دلم ز حسن ثنايش بماند الكن و مفحم
من فقير كه باشم كه دم زنم ز جنابش   چه جاى من كه نباشد حد هزار چو من هم

و هر چند اشعار فلكي در آسمان نيلگون پرواز ميكند :

هندو درگه تو گشت زحل   رد مكن پير پاسباني را
مشتري ، داعي تو شد بپذير   شكرخواني و مدح خواني را
نيست مريخ ايمن از تو ، بده   امن ، خواهندۀ اماني را
آفتاب است با هزار زبان   صد ثنا بر تو هر زباني را
زهره خواهد كه مطرب تو شود   تا طرب نو كند جهاني را
گاه دانش دهد عطارد بهر   پيش تو كمتر امتحاني را
ماه از آسيب تير تو هر ماه   ماند ، از خستگي كماني را

و شعراء بزرگ مانند سلمان ساوجي از فلكي تقليد كرده اند ، معهذا اگر فلكي را با خاقاني مقايسه كنيم در مي يابيم كه شاگرد است و استاد استاد .

ترجمهٔ حال و شاعری خاقانی

افضل الدين ابراهيم بن علي متخلص بحقائقي و سپس بخاقاني در حدود سنهٔ ۵۰۰ هجري در شروان متولد شد:

چو من ناورده پانصد سال هجرت   دروغي نيست ها برهان من ها

جد خاقاني نساج، پدرش نجار، عمش ميرزا كافي طبيب و مادرش نسطوري نصراني مشرف بشرف اسلام و طباخ بود - پسر خود را علي نجار ترک نمود و اندكي بعد بمرد پس اين در يتيم را ميرزا كافي تربيت كرد - استاد حقيقي حقائقي وی بود نه ابوالعلاء گنجوي پدر زن خاقاني:

جولاهه نژادم از سوی جد   در صنعت من كمال ابجد
وز سوی پدر دروگرم دان   استاد سخن تراش دوران
وز سوی عمم طبيب گوهر   بقراط سخن بهفت كشور
هستم ز پی غذای جانور   طباخ نسب ز سوی مادر
نسطوري و موبدي نژادش   اسلامي و ايزدي نهادش
پس كرده گزين بعقل و الهام   بركيش كشيش دين اسلام

ابوالعلاء گويد:

تو ای افضل‌الدين اگر راست پرسي   بجان عزيزت كه از تو نشادم
بجای تو بسيار كردم نكوئي   ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداري كه من خود   ترا هم پدر خوانده هم اوستادم

باري محمد فلكي و استاد فلكي در شعر، خاقاني و استاد خاقاني در شعر، ابوالعلاء اين هر سه شاعر در دربار ابوالهيجا فخرالدين منوچهر بن فريدون متوفي در حدود ۵۵۱ مجتمع بوده‌اند - هم استاد خاقاني و هم شاگرد وی در عصر منوچهر وفات يافتند ولي خود خاقاني عصر ابوالمظفر جلال الدين اخستان بن منوچهر را كاملاً دريافت چه وفات خاقاني اندكي بعد از ۵۹۲ و وفات اخستان اندكي بعد از خاقاني رخ داده -

خدماتي که ابوالعلاء و خاقاني و فلکي از حيث شاعر دربار کرده اند معلوم است اما از طرف ديگر بايد پرسيد که مزد اين شعراء چه بود و مشاهرهٔ شان چند و حقوق شان چقدر - در اين موضوع علاقه مند معاصرين کم گو و غير معاصرين پرسخن ميباشند - چنين مينمايد که شعراء را حقوق معين نبود : از اينجاست که انوري يکي از معاصرين خاقاني ميگويد :

چه آبرو بيفزايدم بمدح و غزل | چرا بآتش فکرت همي بکاهم روح
بباد بوک و مگر بيست سال بردادم | مرا خداى ندادست زندگاني نوح
وگر عطا ندهندم برآرم از پس مدح | بلفظ هجو دمار از سر چنين ممدوح

خاقاني را اخستان و فلکي را منوچهر بزندان فرستاد چنانکه از حبسيات اين دو شاعر ظاهر است و ابوالعلاء ميگويد که مردم تشنهٔ خون او شده اند ! آيا سعدي غلط گفته که از تلون طبع پادشاهان بر حذر بايد بود که وقتي بسلامي برنجند و گاهي بدشنامي خلعت دهند ؟

II

خاقاني يکي از شعراى بزرگ ايران است بحديکه شعراى بزرگ بزرگي او را معترف اند چنانکه امير خسرو در مقدمهٔ ديوان غرة الکمال مينويسد[1] :

هر چه در مواضع مواعظ و حکم گفته‌ام حکم آن متابعت طبيعت سنائي و خاقاني است و از طريق عناصر چون آتش است که ميل بعلو دارد - و آنچه شعر تخلص و خلاصهٔ خيال است که از پردهٔ دل بيرون داده‌ام ، تتبع طبع مرضي رضي وکمال است و آن سيلي است چون آب که در صفا و رواني خيال انگيز و جان آويز است - و آنچه مثنوي و غزل روان کرده ام از اتباع نظامي و سعدي است و آن جنبشي است چون باد که در لطافت و تري از آب لطيف تر است - و آنچه مقطعات و رباعيات و معما و نغز است غباري از وجود من خاکي است و آن معجونيست چون خاک که چندين لطائف در آن افتاده است وکثيف گشته -

اما راجع بديوان رضي‌الدين نيشاپوري که امير خسرو تتبع آن نموده علامهٔ شهير و اديب بينظير مرحوم قزويني در حواشي لباب الالباب محمد عوفي ميفرمايد[2] که ” اين ديوان در هيچيک ازکتابخانه هاى

1. British Museum MS. Or. 21104 f. 136.
2. *Lubābu'l-Albāb*, Vol. I, pp. 347-348.

اروپا یافت نشد، بیم آن است که از میان رفته باشد،، - خوشبختانه اینجانب دو نسخه از این دیوان رضي الدین نیشاپوري را در سنهٔ ۱۹۳۱ در طهران پیدا کردم و یک نسخهٔ ناقص در کتابخانهٔ علیگره هم موجود است -

برویم بر سر مطلب - شجرهٔ سخن خاقاني شعب بسیار دارد و بهیچ وجه منحصر بمواعظ و حکم نیست - مثلاً لغات صوت در زبان فارسي کم است و آنچه هندوان گفته‌اند که آواز خوش باید دارای یازده صفات مثبت باشد :

(mirisht) موثر - (madhur) مطبوع - (jhapal) نه بم نه بلند - (sakhaba) خندان -
(karon) رقت انگیز - (komal) مرتعش کننده - (saradak) شمرده - (ghan) صاف -
(gād) طنین انداز - (tarasthan, sangda) قابل جمیع تغییرات -

و بطور منفي آواز نباید :

(asethat) مضطرب - (pavachat) لرزان - (nasar) بسته - (karish) پست -
(kāga) مانند قار قار کلاغ - (bhīkan) عرعر کردن الاغ -

باشد، از همچو یک تجزیهٔ کیفي در کتب فارسي سراغي نیافتم - خلاصه بنده خیلي مشتاق بودم که اقلاً یک عبارت فارسي که حاکي از حساسیت صوتي ایرانیان باشد پیدا کنم و چون دیدم که امیر خسرو موسیقي‌دان معروف که قادر بود مثلاً اصوات محصولهٔ کمانهٔ حلاجي را موافق اصول موسیقي بعبارت در آرد :

از پی جانان، جان هم رفت جان هم رفت - این هم رفت و آن هم رفت، آن هم رفت -
این هم آن هم، این هم آن هم، آن هم رفت جان هم رفت -

بضبط الفاظ صوت دقت نکرده، از نیل بآرزو مأیوس شده بودم که ناگاه خاقاني بدمیدن جان در بدنم آمد - الفاظ صوت در زبان انگلیسي هیچ کم نیست اما خاقاني یک کرشمه‌اي کرده و پایهٔ فارسي را بالاتر از انگلیسي رسانیده :

If the *call* of Return were to come to me today and the *happy tidings* of 'Do not despair' were to come tomorrow ;	اگر مرا ندای ارجعي رسد امروز وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
If the *address* of the people of Paradise should come to the ears of my senses; and if the *all-hail* of the permanent world should fall to the lot of my soul ;	بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت نصیب نفس من آید نوید ملک بقا

ندای هاتف غیبي ز چار گوشهٔ عرش
صدای کوس الهي به پنج نوبت لا

The *invisible voice* from the four corners of the Heavenly throne and the '*roar* of God's drum from the five beats of No (God but God)';

خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل
غریو سبحهٔ رضوان و زیور حورا

The *rustle* of the wings of Gabriel; the *blare* of the trumpet of Isrāfīl; the *din* of the morning scriptural recitation in Paradise; the *clink* of the jewellery of fairies;

لطافت حرکات فلک بگاه سماع
طراوت نغمات زبور گاه اوا

The *whizz* of the sphere at the time of audition; the *tones* of the Pentateuch at the time of *recitation;*

صریر خامهٔ مصري میانهٔ توقیع
صهیل ابرش تازي میانهٔ هیجا

The *scratching* of the Egyptian pen whilst drawing the signet; the *neighing* of an Arab steed during a battle;

نوای باربد و ساز مطرب و مزمار
طریق کاسه‌گر و راه ارغنون و ستا

The *singing* of Barbad; the *piping* of minstrels and lutes; the *air* of the musician; the *tinkling* of tambourines and guitars;

صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساري
نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

The *moan* of wood-pigeons; the *carol* of larks and starlings; the *cooing* of the ring-dove; the *singing* of the nightingale;

نوازش لب جانان بشعر خاقاني
گزارش دم قمري بپردهٔ عنقا

The *tuning* of the lips of the beloved to the verses of Khāqānī; the *scaling* of the voice of Qumrī to the Phoenix mood–

مرا ازین همه اصوات آن خوشي نرسد
که از دیار عزیزي رسد سلام وفا

From all these *sounds* I do not receive that happiness which I get when the salutation of love comes from the land of my friend.

این شعر است یا ارغنون ؟ صفحهٔ نغمات است یا دستهٔ مغني ؟

اما حیرتي زیاد تر از این برای من دست داد - چنانکه در مقالهٔ جدا گانه مفصلاً بیان شده ، ایرانیان اصلاً دو نوع بوده اند : یکي کشتي بانان و کشتي رانان خلیج فارس و دیگري اهالي شهرهای اندرون مملکت - و اگر نوع اول از افریقای شرقي تا شرق اقصی دریا را پیموده و جزیرهٔ زنگبار و بندر کانتن را معمور کرده ، نوع دوم از بس ترسي از دریا داشته که بطیب خاطر از جیحون هم عبور نکرده - پس بخاطرم خطور کرد که چنانکه اقوام دریا دوست شتر را 'کشتي بادیه' خوانده‌اند بالعکس ادبای ایران که از دریا متنفر بوده اند و مانند غزالي مشهدي [1] میگفتند :

---

۱ - متوفی در ۹۸۰ هجری - نسخهٔ کلیاتش منحصر بفرد در کتاب خانهٔ موزهٔ بر یطانیه محفوظ است و نمره اش این است Add 25,823 f. 411 b

کی رود عاقل سوی کشتي و بحر   هر که شد دیوانه و مبهوت رفت
هیچ دانا شد بپای خود بگور   هیچ عاقل زنده در تابوت رفت

بایستي کشتي را بعنوان ''شتر دریا،، یاد کرده باشند ـ المنةلله که حدسم راست آمد و مجدداً خاقاني بداد من رسید :

در صفت زورق که بر دجله روان است [1]

زورق ز برش روان و ساکن   چون صورت رهروان باطن
چون ناقهٔ صالح از بن و سر   ثعبان کلیم بزیرش اندر

حضرت صالح علیه السلام برای نجات آل ثمود ، شتر حامله بطور معجزه از سنگ تولید نمود و مردم را متنبه ساخت که قتل شتر و بچه‌اش موجب تخریب آل ثمود خواهد شد ـ پس مانند آن شتر حاملهٔ نجات دهنده ، زورق نیز حامل مسافرین است و آنها را از غرق شدن نگه دارد ـ

III

گل و بلبل ، شمع و پروانه ،، آهوی چین ، بهار چین ، بت چیني ، نگارخانهٔ چیني ،، سیمرغ و هما و عنقا و جابلقا و جابلسا . . . . هرچه هست و نیست در کلیات خاقاني موجود است ـ

از بالا بپائین ، عالم عبارت است اولاً از هشت بهشت موسوم به لؤلؤ ، لعل ، زبرجد ، بسد ، سیم ، زر ، مشک و لؤلؤ لالا ـ ثانیاً از نه فلک یعني فلک‌الافلاک ، فلک ثوابت ، فلک کیوان ، فلک مشتري ، فلک بهرام ، فلک آفتاب ، فلک ناهید ، فلک تیر ، فلک ماه ـ و ثالثاً از دو بحر یعني بحر اثیر که حوض شناوري شمس و قمر و اختر است و بحر بخار که منبع باران است که بر زمین بارد ـ زمین مسطح است و دارای هشت سلسلهٔ کوه قاف متناوب با هفت دریا است که آخرین آنها بحر محیط نام دارد و هیچکس آن را نپیموده ـ ابتداءً زمین بي ثبات و مانند کشتي متلاطم بود ـ پس فرشتهٔ از فرشتگان زمین را برداشت و بر سر دوش خود جا گیر کرد ـ زیر پای این فرشته صخره ایست و زیر صخره گاو و زیر گاو ماهي و زیر ماهي ، دریا و زیر دریا هفت درکات جهنم و زیر آنها باد طوفاني و زیر آن تاریکي و زیر آن حجاب و پائین تر از آن علم انساني نمیرسد!

بدي چرخ ناشي از فلک الافلاك است ـ چون افلاک دیگر آهسته آهسته از مغرب بمشرق چرخ میزنند و فلک الافلاک آنها را به سمت مقابل بتندي تمام در ۲۴ ساعت یکمرتبه میگرداند ، بدینجهت

---

۱ ـ رجوع کنید بتحفةالعراقین خاقانی ـ

وضعیت سیارات مبدل میشود و چون امور عالم تابع آن وضعیت است لهذا امور عالم مبدل میشود - بنا بر این فلک الافلاک یا چرخ گردان موجب هر گونه بدي و سزاوار هرگونه تقبیح است : تفو بر تو ای چرخ گردان تفو -

خلاصه در کلیات خاقاني ، سراغي از جمیع علوم و عقائد بشري را میتوان پیدا کرد و بدینجهت این فرهنگ جامع یکقدري مبهم و مغلق مینماید - ولي خاقاني نابغه‌اي بود : در تصنع خیلي مصنوع و در صمیمیت خیلي صمیم - همه کس میدانند که عربها در سنهٔ ۶۳۷ میلادي مدائن [پایتخت امپراطوران ساساني] و ایوان کسری [قصر نوشیروان] را غارت کردند - این غارتگري کم و بیش تا زمان المنصور ادامه داشت - تا مصالح بنائي برای ساختن پایتخت بغداد بدست آرد ، المنصور امر بخراب کردن ایوان کسری داد - خالد برمکي گفت : یا امیر المومنین این ایوان علامت شکوه اسلام است ،، بگذار بماند - گفت : ای خالد تو برای هرچه که ایراني است جز طرفداري چیزي نداري - پس تیشه بر ریشهٔ عمارت دند اما ایوان کسری چنان محکم ساخته شده بود که مصارف خراب کردن آن عمارت از قیمت خشتهائي کد بدست آوردند بالا تر در آمد - المنصور تغییر رأی داد - خالد برمکي پیششں آمد وگفت : یا امیرالمومنین حالا تخریب بیش از پیشں لازم است تا بر علیه تو نگویند که آنچه دیگري ساخته بود تو خراب کردن آن هم نتوانستي -

در خصوص این ایوان کسری مورخین عرب گویند :

''محل بار عام تالار طاق کسری بود - تخت سلطنتي را در آخر تالار مي‌نهادند و در پشت پرده پنهان میکردند - اعیان و بزرگان بفاصله های مقرر از پرده مي‌ایستادند - ناگه پرده بکنار میرفت و شاهنشاه بر روی تخت ظاهر میشد که بر بالشي زر بفت تکیه داده و جامهٔ زر تار پوشیده بود - تاج که مرصع بزر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود ، بوسیلهٔ زنجیري از طلا بسقف آویخته بود - این زنجیر چنان نازک بود که از دور دیده نمیشد - چون از مسافتي شخص نگاه میکرد ، میپنداشت که واقعاً تاج بر سر شاه قرار دارد در صورتیکه این تاج چنان سنگین بود که هیچ سري تاب نگاهداشتن آن را نداشت - منظرهٔ آن همه شکوه و جلال وتجمل مردم را چنان مبهوت میکرد که بي اختیار بزانو در آمدند،، -

خلاصه در ایام خلافت المقتفي یا المستضي :

من بدور مقتفي دیدم به دی مه بادیه   کاندراو ز آب و گیاه قحط فراوان دیده اند
پس بدور مستضي امسال دیدم در تموز   کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند

چون خاقاني به بيت الله ميرفت و ويرانهٔ ايوان و ويراني ايران هر دو را مشاهده كرد ، ماضي بصورت حال پيش چشمش درآمد و بگوش دلش ميگفت :

ما بارگه داديم اين رفت ستم برما   بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان

در تمام ادبيات فارسي نمونه اي اعلى تر از مرثيهٔ مدائن خاقاني حاكي از دلسوزي و وطن پرستي و صميميت و بديه گوئی وجود ندارد - از چشم و دهان ، درر اشک و سخن روان - اما چه درر ؟ يكدانه ويكتاى و تر و لا لا و شاهوار :

هان ای دل عبرت بين از ديده نظر كن هان   ايوان مدائن را آئينهٔ عبرت دان
يكره ز لب دجله منزل به مدائن كن   وز ديده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گريد صد دجلهٔ خون گوئي   كز گرمي خونابش آتش چكد از مژگان
بيني كه لب دجله چون كف بدهن آرد   گوئي ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بين بريان جگر دجله   خود آب شنيدستي كاتش كندش بريان
گر دجله بر آميزد باد لب و سوز دل   نيمي شود افسرده نيمي شود آتشدان
تا سلسلهٔ ايوان بگسست مدائن را   در سلسله شد دجله ، چون سلسله شد پيچان
گه گه بزبان اشک آوازه ده ايوان را   تا بو كه بگوش دل پاسخ شنوي ز ايوان
ما بارگه داديم اين رفت ستم بر ما   بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان
اين است همان صفه كز هيبت او بودي   ديلم ملک بابل - هندو شه تركسان
اين است همان درگه كو را ز شهان بودي   بر شير فلک حمله شير تن شادروان
اين است همان ايوان كز نقش رخ مردم   خاک در او بودي ديوار نگارستان
كسرى و ترنج زر - پرويز و تره زرين   بر باد شده يكسر - با خاک شده يكسان
پرويز بهر بزمي زرين تره آوردي   زرين تره كو برخوان ؟ روكم تركوا برخوان
گفتي كه كجا رفتند اين تاجوران يک يک   ز ايشان شكم خاک است آبستن جاويدان
مست است زمين زيرا خورده ست بجاى مى   در كاس سر هرمز خون دل نوشيروان
بس بند بدي آنگاه در تاج سرش پيدا   بس پند بود ايدون در مغز سرش پنهان
چندين تن جباران كاين خاک فرو خورده ست   اين گرسنه چشم آخر هم سير نشد ز ايشان
خون دل شيرين است اين مى كه ز رز نوشي   ز آب و گل پرويز است آن خم كه نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آميزد   اين زال سپيد ابرو اين مام سيه پستان
اخوان كه ز ره آيند آرند ره آوردي   اين قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
خاقاني ازين درگه دريوزهٔ عبرت كن   تا از در تو زين پس دريوزه كند خاقان

الفاظ مرثیه ساده و تاثیرش فوق‌العاده ـ این چه شعر است که همچو اهرم مطلوب ارشیمید یوناني کرهٔ زمین را از جا تکان میدهد ؟ طوفان به این تندي نمي وزد ـ سیل به این تیزي جریان ندارد ـ جهانسوز اینطور غزنی را نسوزایند ،، زلزله اینطور تبریز را برباد نکرد ـ

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد — امیري جمله را دادند و سلطاني بخاقاني
سخن گفتن به که ختم است میداني و میپرسي — فلک را بین که میگوید بخاقاني بخاقاني

صنائع و بدائع

(۱)

حسن تعلیل

این صنعت چنان است که برای وصفي علتي مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد مثلاً

حسن مه را با تو سنجیدم بمیزان قیاس پلهٔ مه بر فلک شد تو بماندي بر زمین

*

گر ندارد انفعال سخت حاجت خواستن دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسي

خلق کردن یکچنین علتي جودت قریحه و فکر بکر لازم دارد چنانکه از نمونه‌های ذیل که در ردیف بهترین اشعار زبان فارسي است ظاهر است ـ

۱ ـ برای تأکید دینداري ، پادشاهان مسلمان بر روی مسکوکات خود کلمهٔ شهادت نقش میکردند و از طرف دیگر غایت سعادت برای هر مسلمان آن است که با کلمهٔ شهادت در دهن بمیرد ـ پس منطقي میگوید که کلمهٔ شهادت که در دهان سکه مینهند [یعني بر روی سکه ضرب میکنند] بواسطهٔ آن است که از جود و کرم پادشاه خزانه تهي گشته و سکه دارد بمیرد [از بین برود] :

که بر سیم سکه چرا کرده اند بدانستمي من همي آن زمان
درم زان کف او بنزع اندر است شهادت نهندش همي در دهان

۲ ـ بر طاس تختهٔ نرد که شش پهلو دارد ، نمره‌های یک و شش مقابل یکدیگر است ـ بنابراین در هنگام نردبازي در موقعیکه طغان شاه دو ششي میخواست و دو یک در آمد و پادشاه از طبع در رفت ، ازرقي گفت که آن عدول ظاهري عین اطاعت امر است چه واقعاً دو شش در آمده ولي بنا باحترام مجلس شاه ، هر دو طاس تختهٔ نرد جبین خود را بر زمین مالیده :

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبري که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رأی شاهنشه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

۳ - سفیدي روی زمین بواسطهٔ باریدن برف نیست بلکه بنا بر گفتهٔ مهستي از جانب فلک یک فرش سیمین چیده شده تا سمهای زرین اسپ سلطان سنجر آلوده بگل نشود :

شاها فلکت اسپ سعادت زین کرد — وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت مرکب زرین نعلت — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

۴ - سرخي ارغوان ناشي از رنگ طبیعي اوست اما خاقاني حرارت روز را علت آن ادعا نموده :

ز آتش روز ارغوان در خو خونین نشست — باد که آن دید ساخت مروحهٔ دست چنار

۵ - علت خمي پشت پیران پیري است اما عطار جستجوی جواني مفقود را علت آن قرار داده :

جواني گفت با پیر دل آگاه — چه گم کردي که خم گشتي درین راه
جوابش داد پیر خوش تکلم — که ایام جواني کرده‌ام گم

۶ - در خصوص سیاهي ریش پسري تازه جوان سعدي گوید که بعزاداري فوت حسن آن پسر، رویش سیاه پوشیده :

سوال کردم و گفتم جمال روی ترا — چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشید است
جواب داد ندانم چه بود رویم را — مگر بماتم حسنم سیاه پوشید است

۷ - علت سرخي اشک زیاد گریستن است ولي حافظ چنان معلل نموده که از غمازي، دانه‌های اشک خجالت کشیده و سرخ شده :

اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب — خجل از کردهٔ خود پرده دري نیست که نیست

۸ - سرخي فلق و شفق از طلوع و غروب آفتاب نیست بلکه از خون گریستن صبح و خون ریختن شام است -

در وداع شب همانا خون گریست — روی خون آلود زان بنمود صبح

*

شفق را لاله گون دیدم نماز شام در گردون — مگر خورشید را کشته که دارد دامني پر خون

۹ - سرخي لاله بواسطهٔ آن است که کفن سرخ شهادت پوشیده : حافظ گوید :

با صبا در چمن لاله سحر میگفتم — که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

۱۰ - سرخي شفق و سياهي شب و سردي باد سحر بمناسبت شهادت يافتن صاحب ديوان محمد شمس‌الدين جويني است در ۱۲۸۴ ميلادي : همگر گويد :

از رفتن شمس از شفق خون بچکيد   مه روی بکند و زهره گيسو بدريد
شب جامه سيه کرد درين ماتم وصبح   بر زد نفسي سرد و گريبان بدريد

۱۱ - همچنين سرخي لاله و بند سياه در گردن قمري و جيب دريدن گل ، بنا بر مرثيهٔ امير شاهي ، بمناسبت جوان مرگ شدن بايسنقر ميرزا ست در ۱۴۳۳ ميلادي :

درماتم تو دهر بسي شيون کرد   لاله همه خون ديده در دامن کرد
گل جيب قبای ارغواني بدريد   قمري نمدي سياه در گردن کرد

۱۲ - علت شکسته شدن الفاظ در حقيقت عبارت از لکنت است اما بدرالدين جاجرمي بر تنگي دهان يار علت آن را قرار داده :

گفتم سخنش شکسته‌وش چون آيد   با آنکه همه چو در مکنون آيد
گفتا سخن از دهان تنگي که مراست   گر نشکنمش چگونه بيرون آيد

۱۳ - همچنين شاعری گويد :

زلکنت نيست آن مه را سخن کز دير مي‌آيد   جدائي از دهان او سخن را عار مي‌آيد

۱۴ - تفسير تواضع وکبر آن است که در خمي بالائي است و در بلندي واژگوني :

اگر خواهي عزيز مردمان باشي تواضع کن   که جای ابروان بالای چشم است از خميدنها

*

قامت سرو که در آب نگونسار شده   کرده دعوی بقد يار و نگونسار شده

۱۵ - زردي گريبان نورجهان ناشي از زعفران نيست بلکه انعکاسي است از زردي روی جهانگير :

نيست جانان بر گريبان تو رنگ زعفران   زردي رنگ رخ من شد گريبان گير تو

نور جهان جواب داد :

تراکه تکمهٔ لعل است بر لباس حرير   شده‌ست قطرهٔ خون منت گريبان گير

۱۶ - همچنين جهانگير از نورجهان پرسيد که ” چرا خم گشته ميگردند پيران جهان ديده “. گفت : ” بزير خاک ميجويند آيام جواني را “.

۱۸ - برای دیدن جمال ممتاز محل آب جمنا از کوه های همالیا به اگره مي آید و از هیبت شکوه شاه جهان سر برسنگ میزند - شاه جهان آب جمنا را تماشا کنان به ممتاز محل گفت: " آب از هوای روی تو مي آید از فرسنگها "، - ممتاز محل جواب داد: " وز هیبت شاه جهان سر میزند بر سنگها "، -

۱۹ - درخصوص بلندي کوه پیرپنجال واقع در کشمیر قدسي گوید:

صبا در دامنش زان میخرامد　　　که نتواند ببالایش برآمد

۲۰ - از جاذبۀ زمین نیست بلکه از اندوه عشق است که آب آبشار از بالا بپائین مي‌افتد و سر بر زمین میزند: زیب‌النسا گوید:

ای آبشار نوحه گر از بهر چیستي　　　سر درنگون فگنده ز اندوه کیستي
آیا چه درد بود که چون ما تمام شب　　　سر بر زمین میزدي و میگریستي

۲۱ - رسمي است که ظروف مسین در موقع خسوف ماه میکوبند تا اژدري که ماه را بلعیده بترسانند و رم دهند - خلاصه هنگام عبور از بازار مسگران، ناصرالدین شاه پسري را دید چنان بکوفتن و ساختن ظرفي از مس سرگرم که از نشستن گرد زغال بر چهرۀ زیبای خود خبري نداشت - پس بقاآني که همعنان وی بود گفت: "بگرد عارض مسگر نشسته گرد زغال"، - قاآني جواب داد: " صدای مس بفلک مي رود که ماه گرفتست "، -

۲۲ - از لطائف حسن تعلیل یکي آن است که بواسطۀ تشبیه و استعاره حاصل آید چنانکه روزي سلطان محمود در میدان چوگان بازي از اسپ افتاده، صورتش خراش برداشت - عنصري پیشش آمد و مرتجلاً بگفت:

شاها ادبي کن فلک بدخو را　　　کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن　　　ور اسپ غلط کرد بمن بخش او را

محمود اسپ را به وی بخشید و او باز ببدیهه بگفت:

رفتم بر اسپ تا بزارش بکشم　　　گفتا که نخست بشنو این عذرخوشم
نه گاو زمینم که جهان برگیرم　　　نه چرخ چارسم که خورشید کشم

اینجا جهان و خورشید کنایه است از سلطان محمود و بذله گوئي، بدیه گوئي، حسن بیان و حسن تعلیل همه در یک بیت جمع است -

۲۳ - همچنین یکي از شعراء روی یار را بآفتاب تشبیه داده ، سیاهي زلف یار را حمل بحرارت نور آن آفتاب نسبت میدهد :

زلف را گفتم سیه چوني بخود پیچید و گفت هر که با خورشید بنشیند شود رنگش سیاه

۲۴ - همچنین زلف معشوقه را بشب و رویش را ببهار تشبیه داده معزي میگوید که کوتهي زلف یار بواسطهٔ آن است که در بهار ، شبها طبعاً کوته میباشد :

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوته است کوتهي از او عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهي آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

۲۵ - همچنین مجلس ممدوح را ببحر تشبیه داده یکي از شعراء میگوید که تعیین مقام من در پائین مجلس از فرو مایگي نیست بلکه از گراني قدر من است "ز انکه خس بالای دریا ، زیر دریا گوهر است"، - رشیدالدین وطواط گوید :

گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم آنچه لطیفه ایست بدانم من اینقدر
بحر است مجلس تو و در بحر بیخلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

۲۶ - همچنین ابن یمین گوید :

رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتي ز اهل هنر بمرتبه‌ها بیشتر بود
دریا صفت که منصب خاشاک اندر او بالای عقد گوهر و سلک درر بود

(۲)

صنعت وضع کردن

این صنعت درسه شکل درخشان که عبارت از (۱) وضع کردن اعداد یا (۲) وضع کردن حروف یا (۳) وضع کردن قیمت عددي حروف است ، در ابیات فارسي درآمده و چون تا بحال هیچکس در این موضوع چیزي بتفصیل نگفته ما آنها را مترتباً عمل تفریق ، تخرجهٔ خارجي و تخرجهٔ داخلي نام نهاده‌ایم -

باري صنعت عمل تفریق آن است که یکي یا چند از اعداد را وضع کنند مثلاً :

(۱) - از نظامي گنجوي : ز بس گرد میدان که برشد بدشت زمین شش شد وآسمان گشت هشت
عدد اقلیم هفت است و عدد آسمان هفت - و هفت بمنهای یک مساویست به شش،، و از طرف دیگر هفت باضافهٔ یک مساویست به هشت -

(۲) - از جامي : در موقعیکه سلطان بایزید یک هزار فلوري طلا به وی فرستاد :

بر نصاب کواکب مرصود گر شود کسر وی ز وی مفقود

عدد کواکب مرصود بعقیدۀ قدماء ۱۰۲۸ است و چون کسر آن یعني ۲۸ مفقود شود ، یک هزار باقي میماند ـ

و صنعت تخرجۀ خارجي آن است که یکي یا چند از حروف را وضع کنند مثلاً :

(۱) ـ از خاقاني : گوید این خاقاني دریا مثابت خود منم   خوانمش خاقاني اما از میان افتاده قا

هر که ادعا کند که او مانند خاقاني بحرالعلوم است خاقاني گوید که من او را خاقاني بمنهای قا یعني خاني یا چاه مربع میخوانم و بدیهي است که بحر کجا چاه کجا !

(۲) ـ از خاقاني : حق میکند ندا که به ما ره دراز نیست   از مال لام بفگن و باقي شناس ما

مال بمنهای حرف ل مساویست به ما ـ

(۳) ـ از فلکي : بند طوفان بست و لان از باقلاني بر گرفت   بند باقي ماند و در باقي شد آن طوفان ازو

اسم بند بند باقلاني بود و اگر لان از بند باقلاني وضع شود، نتیجۀ ریاضي آن، بند باقي است و البته بند ، باقي است اگر از آسیب سیل مصون است ـ

خاقاني استاد فلکي بوده و اینک شاگرد از استاد بالاتر رفته چه لان فلکي کجا لام خاقاني کجا !

(۴) ـ از نورالدین محمد خان ـ

او از اکبر بن همایون خطاب ترخاني یافت و معناً ترخاني نداشت ـ گفت : از این نام کلان ما را چه حاصل ؟

که غیر از خان خشکي مي نماند   ز ترخاني تري گردد چو زایل

(۵) ـ از ملک‌الشعراء بهار ، در وصف آقای سرور گویا یکي از مشاهیر عصر حاضر افغانستان :

از سرو روان نام تو کردم درخواست   گویا شد و آن نیز بخدمت برخاست

اگر ''و آن'' از سرو روان منها شود ، سرور باقي میماند و سرور باضافۀ گویا ، سرور گویا است ـ

و صنعت تخرجۀ داخلي آن است که قیمت عددي یکي یا چند از حروف را وضع کنند ـ و از نمونه های ذیل ظاهر است که این صنعت در دست شعرای ایران و هندوستان ، چه آلۀ خوبي برای ساختن مادۀ تاریخ هم بطور واضح و هم بطور مخفي بوده است :

(۱) - مادهٔ تاریخ فتح بلخ و افتادن آن شهر بدست قشون شاه جهان : ۱۰۵۶ هجري :

از نصیرالدین شیرازی :

والي توران بر آر از ملک توران وانگهي ثاني صاحبقران بنشان بجایش - کن حساب

اگر از ''ملک توران،، '' والي توران،، را بیرون کنیم ، یعني اگر از ۷۴۷، ۷۰۴ را وضع کنیم ، ۴۳ باقي میماند - و اگر روی این عدد '' ثاني صاحبقران،، را بنشانیم یعني اگر به ۴۳، ۱۰۱۳ را اضافه کنیم ، حاصل جمع به ۱۰۵۶ که سنهٔ تسخیر بلخ است میرسد -

(۲) - مادهٔ تاریخ خلع علي مراد و جلوس جعفر خان بر تخت شیراز : ۱۱۹۹ هجري :

از سلیمان صباحي :

نوشت کلک صباحي ز قصر سلطاني علي مراد برون شد نشست جعفر خان

اگر از '' قصر سلطاني،، '' علي مراد،، را بیرون کنیم یعني اگر از ۵۰۰، ۳۰۵ را وضع کنیم، ۱۹۵ باقي میماند - و اگر روی این عدد ''جعفر خان،، را بنشانیم یعني اگر به ۱۹۵، ۱۰۰۴ را اضافه کنیم ، حاصل جمع به ۱۱۹۹ که سنهٔ مخلوع شدن علي مراد و جلوس یافتن جعفر خان بر تخت شیراز است ، میرسد -

(۳) - مادهٔ تاریخ وفات قاسم کاهي ، یکي از مشاهیر شعرای دربار اکبر -

بداؤني در منتخب‌التواریخ جلد سوم ص ۱۷۵ چاپ کلکته مینویسد که در اول سفر گجرات ملا غزالي [ملک الشعراء اکبر] در اردوی پادشاهي همرکاب بود - چون خبر فوت ملا قاسم کاهي که بدروغ شهرت یافته بود شنید ، این تاریخ برای او گفت که با وجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست :

رفت بیچاره کاهي از دنیا سال تاریخ او اگر خواهي
چون بناچار رفت شد ناچار از جهان رفت قاسم کاهي

[C. Rieu] ریو مستشرق معروف در فهرست نسخ فارسي محفوظه در موزهٔ بریطانیه ص ۶۳۷ و سر وولزلي هیگ [Sir Wolseley Haig] در ترجمهٔ انگلیسي منتخب التواریخ جلد سوم ص ۲۴۷ چاپ کلکته ادعا میکنند که خبر دروغي از وفات کاهي در سنهٔ ۹۸۴ هجري انتشار یافته چه ایشان گمان میکنند که مصرع چهارم در قطعهٔ مزبور یعني

از جهان رفت قاسم کاهي

مادهٔ تاریخ است و قیمت عددي آن مصرع به ۹۸۴ بالغ برآید - اما چون فیضي در خصوص وفات غزالي گوید :

قدوهٔ نظم غزالي که سخن همه از طبع خدا داد نوشت
عقل تاریخ وفاتش به دو طور ''سنهٔ نهصد و هشتاد،، نوشت

و چون در منتخب‌التواریخ بداوني جلد سوم ص ۱۷۰ مذکور است که وفات غزالي در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب سنهٔ نهصد و هشتاد واقع شده،، پس غزالي که در ۹۸۰ وفات یافته چطور میتوانسته که قطعهٔ بگوید که از او تاریخ ۹۸۴ بعنوان سال جاري بیرون بیآید ؟ این سهو فاحش ، مستشرقین اروپائي را از آنجا دست داده که ایشان ملتفت نشده اند که قطعهٔ غزالي :

رفت بیچاره کاهي از دنیا سال تاریخ او اگر خواهي
چون بناچار رفت شد ناچار از جهان رفت قاسم کاهي

نمونهٔ کمال زیبائي است و در آن قطعه صنعت تخرجهٔ داخلي مضمر است و بنا بر این مصرع چهارم بطور لاینفک بمصرع سوم پیوسته است - باري قیمت عددي مصرع چهارم : '' از جهان رفت قاسم کاهي ،، به ۹۸۴ بالغ برآید اما نظر بقابلیت تبادل نا و بي در الفاظ فارسي مثلاً نا ترس و بي‌ترس و ناپروا و بي‌پروا بدیهي است که ناچار دوم در مصرع سوم : '' چون بناچا رفت شد ناچار ،، بمعني بي‌چار یا بي‌چهار است و تاریخ وفات که از بیت ذیل بیرون مي‌آید :

چون بناچار رفت شد نا چار از جهان رفت قاسم کاهي

عبارت است از ۹۸۴ بمنهای ۴ یا ۹۸۰ - بعدها در موقع وفات فیضي در سنهٔ ۱۰۰۴ یکي ازشعرای دربار اکبر تقلید از غزالي کرده میگفت :

چون بناچار رفت شد نا چار سال تاریخ : خالداً في‌النار

و چون خالداً في‌النار مساویست با ۱۰۰۸ و ۱۰۰۸ بمنهای ۴ مساویست با ۱۰۰۴ ، سال تاریخ وفات فیضي عبارت است از ۱۰۰۴ اما سر وولزلي هیگ خالداً في‌النار را بهمان طور مغلوط که در نسخهٔ مطبوعهٔ منتخب‌التواریخ بداوني جلد سوم ص ۳۰۱ مسطور است خالد في النار [۱۰۰۸] میخواند و مینویسد که در مادهٔ تاریخ مزبور وفات فیضي زیادتي سه سال مشاهده میشود ! [رجوع کنید بترجمهٔ انگلیسي منتخب التواریخ بقلم سرهیگ جلد سوم ص ۴۱۵] -

(۳)

؟

عموماً و طبعاً مردم ، پیرهن را بر تن می پوشند ـ جسم زنده بجان است ـ بریدن سر قاطع حیات میباشد ـ در از دریا میخیزد ـ خاک مردم را میخورد ـ عقاب زاغ را میگیرد ـ مولتان جزو پنجاب است ـ زبان بریده گنگ میشود ـ مردم بتماشای نگارخانه میروند ـ شاهان همه سایهٔ هما را میخواهند ـ

بالعکس آیا میتوان تن را بر پیرهن پوشید ، جان را بوسیلهٔ جسم زنده نگه داشت ، بریدن سر را ممد حیات شمرد ؟ آیا هیچوقت مردم خاک را میخورند ؟ یا زاغ عقاب را میگیرد ؟ یا نگارخانه بتماشای مردم میرود ؟ آیا ممکن است که بریدن زبان مسبب گویائي بگردد ؟ یا پنجاب در مولتان پدید بیآید ؟ یا در دریا را تولید بکند؟ یا هما سایهٔ مردم را بجوید؟

همهٔ اینها که ظاهراً بر ضد طبیعت و فطرت و عادت است ، فکر بکر ایرانیان ممکن‌الوقوع ساخته چه بنا بر گفتهٔ قلزم

حرفي که نه گفته‌اند مي‌باید گفت   دري که نه سفته اند مي‌باید سفت

بدبختانه هیچکس مبادرت نکرده که اینگونه ابداع معني را اسمي مخصوص بگذارد ـ رجای واثق آنکه خوانندگان گرامي بعد از مطالعهٔ اشعار پائین بنامیدن صنعتي که در آنها مضمر است مبادرت کنند ـ

از منوچهري در وصف شمع :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
پیرهن در زیر تن داري و پوشد هر کسي   پیرهن بر تن ، تو تن پوشي همي بر پیرهن
گر بمیري آتش اندر تو رسد ، زنده شوي   چون شوي بیمار خوشتر گردي از گردن زدن

*

نیز : بدندانش نگه کردم دو چشم من چو دریا شد   مرا دریا ز گوهر خاست وز دریا گهر خیزد

از عمرخیام : بهرام که گور میگرفتي همه عمر   دیدي که چگونه گور بهرام گرفت

از سعدي : شد غلامي که آب جو آرد   آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهي آوردي   ماهي این بار رفت و دام ببرد

*

ای تماشا گاه عالم رویِ تو   تو کجا بهر تماشا میروي ؟

از امیر خسرو در عزاداري محمد خان ، حاکم مولتان :

بسکه آب چشم خلقي شد روان ازچارسوی　　پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

از سلمان ساوجي :　دیروز به توبه‌اي شکستم ساغر　　امروز بساغري شکستم توبه

از کمال الدین اسماعیل :

غله کامسال داد خواجه مرا　　گرنه بد جمله ، بود اکثرخاک
نسبت خاک و گندمش باهم　　همچنان بد که تخم اندرخاک
خاک مردم خورد ـ ندانستم　　که‌خورد مردم ای‌برادرخاک

هم از اوست ـ خطاب به ملک مظفرالدین فارس :

جویای کمال اند بجان اهل هنر　　وانگاه بجان کمال جویندهٔ تست

از عراقي در حمد باري تعالی :

همه چیز را تا نجوئي نیابي　　جز آن دوست را تا نیابي نجوئي

از بابر بادشاه در حق مولانا شهاب معمائي :

هر کس بدر آرد ز معما نامي　　نام تو بر آورده معما ، عجب است

از همایون در موقعیکه بشاه طهماسپ پناه برد :

شاهان همه سایهٔ هما میخواهند　　بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

از کاتبي :　فریاد ز دست خامهٔ قیر اندود　　کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم که زبانش ببرم ـ گنگ شود　　ببریدم ـ از آن فصیح ترگشت که بود

از سحاب اصفهاني :

بچشم قطره بارم مردم چشم　　چو در دریا یکي نیلوفر ستي
صدف پروردن از دریا عجب نیست　　صدف بنگر که دریا پرورستي

در مصرع دوم صدف کنایه از کاسهٔ چشم و دریا کنایه از آب چشم است ـ

همچنین یکي از شعراء ریشه‌های مغز انبه را به تار مو تشبیه داده میگوید که بر ضد هرکسي که مو بر پوست دارد ، انبه پوست بر مو دارد -

مبدع صورت چو ترکیب وجودش نقش بست   پوستش بر مو پدید آورد و مو بر استخوان

از ابو طالب کلیم در وصف فواره :

گر اول آمدي باران ز گردون   زمین بر آسمان میبارد اکنون

از قاآني در موقعیکه سه نفر از کمینگاه بناصرالدین شاه تیر زدند :

بس شنیدستم شهاب تیر زن بر اهرمن   تیر زن نشنیده بودم اهرمن را بر شهاب
بس عقاب جره دیدستم که گیرد زاغ شوم   سي ندیدم زاغ شومي کو کند قصد عقاب
شیر غاب از پر دلي آرد گرازان را بچنگ   لیک نشنیدم گراز چنگ زن در شیر غاب
در کلاب ار ببر آویزد نباشد بس شگفت   خود شگفت این است کاندر ببر آویزد کلاب

بالاخره در موقع افتتاح مقبرهٔ فردوسي ، این ضعیف بخدمت رضا شاه کبیر عرض کردم که شنیدم که فردوسي شاهان ایران را زنده کرد ولي امروز مي بینم که یک شاه ایران ، فردوسي را زنده میکند و شنیدن کی بود مانند دیدن !

(۴)

تکرار

تکرار چهار گونه باشد - نوع اول تکرار آن است که بعضي از الفاظ یک مصرع را بهمان ترتیب اما بطور غیر مسلسل در همان مصرع یا در مصرع ثاني باز آرند و یکي از زیباترین و نادرترین انواع تکرار همین است چه اینگونه تکرار بایستي مبتني بر علتي باشد و آن علت گاهي شیریني سخن است مثلاً

از قطران : جان‌وتن‌ودل‌من هرسه زتست نازان   بادا فدای جانت جان و تن و دل من

از ربیعي : از خود و خیار یکي یاد کن   داد کن از بهر خدا داد کن

از دهخدا : یاد آر ز شمع مرده یاد آر

گاهي استعمال یک عبارت است به دو معني مثلاً

از منوچهري : فضل محمد که هیچکس نشناسد   فضل محمد چنا نکه فضل محمد

از رومي : آتش است این بانگ نای و نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد

گاهي تولید بنت‌الجبل است مثلاً

از امیرخسرو : رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار　　از هجر دوستان که اسیر فنا شدند

ایشان کجاشدندچو گفتم حظیره هم　　داد ازصدا جواب که ایشان کجاشدند

گاهي ساختن مادهٔ تاریخ است مثلاً سنهٔ تولد بابر ۸۸۸ :

چون در شش محرم زاد آن شه مکرم　　تاریخ مولدش هم آمد ''شش محرم''

و گاهي حرف زدن الکني است :

از قاآني : مم من هم گ گ گنگم مم مثل توتوتو　　توتوتو هم گ گ گنگي مم مثل مم من

نوع دوم تکرار آن است که عکس گویند یعني جمیع الفاظ یک مصرع را بترتیب معکوس در مصرع ثاني باز آرند مثلاً :

از حافظ : ذوق جهان ندارد بي دوست زندگاني　　بي دوست زندگاني ذوق جهان ندارد

نوع سوم تکرار آن است که یک لفظ ذو معني را در یک مصرع دو باره بلا فاصله بمعني های مختلف باز آرند مثلاً

از قطران :

چوما را یک هوای اوست او را صد هوای ما　　ببارد دیدهٔ او خون چو بارد دیدهٔ ما ، ما

از حافظ : بده جام می و از جم مکن یاد　　که میداند که جم کی بود و کی ، کی ؟

و نوع چهارم تکرار آن است که یک لفظ یا یک عبارت را بیک معني در یک مصرع دو مرتبه یا بیشتر مسلسل و بلا فاصله باز آرند مثلاً در نمونه‌های ذیل یک عبارت تقریباً سه مرتبه تکرار شده :

از امیر خسرو : اگر فردوس بر روی زمین است　　همین است و همین است و همین است

از حافظ : دل و دینم دل و دینم ببرداست　　بر و دوششبر و دوششبر و دوش
دوای تو دوای تست حافظ　　لب نوششلب نوششلب نوش

از محمود شبستري : ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان — مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

از ابن غیاث : مکن ابن غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

از اشرف گیلاني : آنچه شیران را کند روبه مزاج — احتیاج است احتیاج است احتیاج

مي نشوم با احدي متحد — مستبدم مستبدم مستبد

نمونهٔ تکرار یک عبارت سه مرتبه :

از ملک الشعراء بهار :

جانب عاشق نگه ای تازه گل زین — بیشتر کن بیشتر کن بیشتر کن

نمونه های تکرار یک عبارت سه و نیم مرتبه :

از عمر خیام : کانکس که ترا فگند اندر تگ و پو — او داند و او داند و او داند و او

از رومي : کی باشد و ، کی باشد و ، کی باشد و ، کی — می باشد و می باشد و می باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و ، من — وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

از اشرف گیلاني :

ای وای وطن ، وای وطن ، وای وطن ، وای — ای وای وطن وای

نمونه های تکرار یک لفظ چهار مرتبه :

از عمر خیام : آن قصر که بر چرخ همي زد پهلو — بر درگه او شهان نهاندي رو

دیدم بسر کنگره اش فاخته‌اي — بنشسته همي گفت که کوکوکوکو

از خواجو : چون لعبت باغ پرده بگشود از رو — و افگند بنفشه تاب در حلقهٔ مو

با فاخته گفتم که بهار آمد باز — فریاد برآورد که کوکوکوکو

هر صبح که از پرده برون آید گل — از مرغ سحر در چمن افتد غلغل

گلبانگ زند بلبله چون بلبل مست — کای مطرب خوش سراي قل قل قل‌قل

و بالاخره نمونه های تکرار یک عبارت چهار مرتبه :

از منوچهري : بهر کار کردم ترا آزمایش — سراسر فریبي سراسر زیاني

وگر آزمایمت صد بار دیگر — هماني هماني هماني هماني

از نطنز :   ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز   ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

این بیت نمونهٔ بسیار قشنگي است از مقلوب مستوي چه هر یک مصرع را هم راست میتوان خواند و هم واژگونه -

از قاسم کاهي :   ترا دوش در خواب دیدست کاهي
خوشا شب ، خوشا شب ، خوشا شب ، خوشا شب

از یکي از شعرای ملي بزبان محمد علي شاه مخلوع :

فقیرم فقیرم فقیرم فقیر   ندارم ندارم ندارم ندار
شکم ای شکم ای شکم ای شکم   تو کردي مرا اینچنین خوار و زار

موضوع صنائع و بدائع بحري است بي پایان و داد سخن ، من خود

بدانم بدانم بدانم بدانم   ندادم ندادم ندادم ندادم

عملیات نظامی مغول

تحت فرماندهی

(۱) چنگز خان

بارون دهسن (Baron d'Ohsson) مینویسد که حکومت مغول عبارت بود از فتح فساد و استیلای بدي و ددي ـ مفسد ترین مردم مجري ارادهٔ این آقایان وحشي گشته ، بمکافات خدمات شنیعه ، قدرت رتق و فتق امور و ظلم و ستم کردن بر هموطنان خود کسب کردند ـ بنا بر این تاریخ مغول یک داستان توحش و بربریت است اما مطالعهاش برای دانستن اوضاع و وقائع قرن سیزدهم و چهاردهم لازم است ـ همچنین علاءالدین عطا ملک جویني برأیالعین مینویسد که هرجا حاکمي بمقاومت مغول برخاست او را با اهل و تبار و یار و اغیار چنان نیست و نابود کردند که بدون هیچ مبالغه آنجا که صد هزار سکنه بود صد نفر باقي نمي ماند و اگر از امروز تا روز محشر چیزي مانع تزاید جمعیت نگردد باز هم عدهٔ نفوس ، عشر آنچه که قبل از خروج چنگز خان بود نخواهد شد ـ خبرهای موحش از ظلم و ستم این سگسران آدم خوار در سر تا سر عالم پیچید چنانکه در سنهٔ ۱۲۳۸ میلادي ماهیگیران گاتستان و فریزستان از ترس مغول ، در صید سالیانهٔ شاه ماهي یارموت [یکي از بنادر انگلستان] شرکت نکردند و بدینجهت شاه ماهي در انگلستان چنان فراوان و ارزان شد که بیک شلنگ [معادل دو قران] چهل تا بفروش رسید ـ همچنین عبارت ذیل ماتیو پاریس [سنه ۱۲۴۰] حاکي از هول و هراس این مورخ انگلیسي و هموطنان اوست[1] :

> چون شادماني دائمي نصیب انسان فاني نیست بلکه خوشي و خرمي بدون گریه و زاري معامله ایست که تا صبحدم نخواهد ماند ، در این سنه یعني ۱۲۴۰ میلادي یک ملت خبیث منفور یعني سیل خیول مغول حصار کوه های وطن خود را در هم شکست و از دیوار محکم کوه قفقاز تند گذر کرد و ببلاد اروپا رسید ـ این دیوان بند گسسته ، تازه از جهنم درآمده ، همچو ملخ ازدحام کردند و از ممالک اسلامي عبور کنان ، در قسمت خاوري اروپا ، درخت و مردم و قصر و قلعه و گیتي را قطع و قتل و قلع و قمع و قاعاً صفصفا کردند ـ آسمان از دود حریق سیاه شد و خاک از خون مردم سرخ ، چه این غولان سگ خوار و خون خوار و آدم خوار ، کوتاه قد و کلفت گردن ، تنومند و توانا ،

---

1. E.G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. III, pp. 6-8.

شکست و خستگي ناپذير ، با پشت غير محفوظ و سينهٔ مسلح ، ابداً ترحم نمي شناسند و اگر احياناً از سر جان مظلومين در گذشتند ، آنها را مجبور جنگ با هموطنان خود در صف اول مقدمه کردند ـ مغول تيرانداز ماهر هستند و از اصابت تيرهای شان نه زن مصون و نه پير ـ مغول قانون مدني ندارند و راحت بدني نمي شناسند ـ تمدن شان توحش ،، راحت شان ، رنج ،، لباس شان ، چرم گاو ،، اسلحهٔ شان ، تيغ يکدم يا تير بيخطا و وسائل نقليهٔ شان ، قايق چرمي ده دوازده نفري يا اسپ بزرگ قوي که برگ درخت بلکه شاخهٔ درخت را هم ميخورد ـ چون هيچکس تا بحال امکان دخول بمغولستان نداشت و مغول نيز بيرون نرفته ، در خود مغولستان با گله و رمه و زنهای مردزن آواره بودند ، بدينجهت زبان شان کسي بلد نيست ـ خلاصه اين غولان مجهول الاسم بسرعت برق بکشتن و سوختن و خوردن و بردن مي آيند و عالم مسيحيت را از هول و هراس متزلزل ميسازند و مسلمانان از آنجابستن عقد اتحاد با نصرانيان مبادرت کردند تا بمعاونت يکديگر بر عليه مغول قيام کنند ـ

اشارهٔ ماتيو پاريس به سفير اسمعيلي است که در سنهٔ ۱۲۳۸ بکمک خواستن ببريطانيه آمده، با جواب ذيل اسقف ونچستر مفتخر گشته بود :

بگذاريد اين سگها يکديگر را بخورند تا روی خرابهٔ آنها کليسای جامع کاتوليک را بگذاريم و آنگه واقعاً گله هم يکي و گله بان هم يکي خواهد بود ـ

اما بر ضد عقيدهٔ عمومي ، عدم مغلوبيت مغول نه بر کثرت جمعيت و نه بر کار بردن اصول تهديد و تخويف مبتني بود ـ علل عمدهٔ فتوحات مغول عبارت بود از تربيت و تأديب نظامي ، اطاعت بلا تأمل ، تحمل خستگي ، سرعت رفتار ، استفاده بردن از خطاهای دشمن ، وقت شناسي و موقع شناسي ، تنظيم و تشکيل دادن اداره‌های جاسوسي ، استعمال اسلحهٔ جديد از اختراعات چين يعني توپ و تفنگ و باروت ،، و بکار بردن اسلوب جديد جنگي يعني حملهٔ تجاوزي گاز انبر که تفصيلش در آتيه مسطور است ـ

باري در قرن دوازدهم ، قبيلهٔ مغول يکي از قبائل چادر نشين را تشکيل ميداد که در شمال صحرای گوبي در جستجوی آب و علف سر گردان بود ـ همچنين اخلاف تاتار خان [برادر مغول خان] به اسم تاتار موسوم و بر هفتاد هزار خانواده های سرحدي خطائي مشتمل بودند ـ ييسوگي متوفي در سنهٔ ۱۱۷۵ ، بپسر خود تموجن قبيلهٔ چهل هزار اردو بارث گذاشت ـ تموجن سوگند خورد که در همه حال ، نيک و بد و سرد و گرم يار شاطر باشد و باتباع خود رفاقت کند ،، و با اقبال بلند و همتي بلندتر دائرهٔ نفوذش بواسطهٔ استيصال متکبرين و اطاعت از جانب مدبرين دائماً توسعه يافت ـ

بعد از نبرد سي ساله با دشمنان داخلي ، تموجن بریاست جمیع قبائل تاتار و مغول از شط ارتش تا سلسلهٔ کوه کهنگن مفتخر شد و در سنهٔ ۱۲۰۶ در قوریلتاي [1] یعني مجلس بزرگان قبائل بلقب چنگز خان[2] [زنگس خان یا بزرگترین خان] ملقب گردید - از صفات مختصهٔ مغول یکي آن بود که القاب زیاد والفاظ متکلف بکار نمي بردند و " در تهدید نامه غایت انذار را اینقدر مینوشتند که اگر دشمنان ایل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم چه میشود ، خدای قدیم داند ". - خلاصه سه سال بعد از انعقاد قوریلتاي مزبور ، دربار پیکنگ از ورود سفرای چنگز متحیر و از طرز انشای اعتبار نامهٔ آنها متغیر گشت ، چه خادم سابق دربار چین خود را بلقب چنگز خان یعني بزرگترین خان و بر عکس فرزند آسمان یعني فغفور چین را بعنوان پست ترین آدم خطاب کرده بود - فغفور بتبدیل ف به پ فارسي بغپور میشود و چون بغ بمعني خدا و پور بمعني فرزند است پس معني فغفور فرزند خدا ست که ترجمهٔ تحت اللفظ کلمهٔ (Tien tseu) چیني است - خلاصه نود شهرهای چین مورد حملهٔ مغول واقع گشته ، از شدت گرسنگي مجبور بتسلم شدند و هر چند چینیان بکمال جان بازي و دلبازي و سر بازي نبرد کردند مثلاً چون سهمات جنگ تمام شد ، سبیکه های سیم و زر را از توپ مي انداختند و چون قوت نماند ، از خوردن مردگان رفع گرسنگي مي کردند ، معذلک پایتخت چین بدست دشمن افتاد (سنهٔ ۱۲۱۶) - مغول زیر نقب زدند و حریق شهر متجاوز از سي روز طول کشید - از جنگ داخلي و خارجي مملکت چین ویران شد و پنج ایالات شمالي از دست فغفور رفت -

آرزوی دیرینهٔ چنگز خان این بود که با مقتدر ترین سلطان مسلمان یعني علاءالدین محمد خوارزمشاه روابط ودادیه و تجارتي را برقرار کند - بدینجهت یک کاروان سه نفر سفیر و یکصد و پنجاه نفر تاجر را با امتعهٔ گرانبها گسیل کرد - بدبختانه آن کاروان را در اترار بغارت بردند و سفراء را بقتل رسانیدند - لاجرم " هفتصد هزار "، مغول و تاتار تحت پرچم چنگز خان و چهار پسران وی بجنبش در آمدند و رو براه نهادند - بدیهي است که عدد هفتصد هزار قابل اعتماد نیست چه بنا بر تحقیقات جدید ، فتوحات چنگز را نمي توان کاملاً به کثرت و شجاعت قشون او نسبت داد - چنگز هیچ کار را آغاز نمیکرد تا قبلاً مدتها فکر نمیکرد و عواقب آن را نیک نمي سنجید - چنگز ، سرداران لشکر را انتخاب میکرد مثلاً سمکا (Samuka) و سبتاي (Subutai) دو نمونهٔ درخشان از حسن انتخاب و دال بر مردم شناسي او هستند "، و همچنین چنگز نقشهٔ جنگ را میکشید اما اجرای ان نقشه را به سرداران منتخب شده واسیگذاشت و در عملیات نظامي آنها دخالت نمیکرد -

باري در لشکر کشي ببلاد خوارزمشاه ، نصف لشکر مغول از راه کاشغر و فرغانه به خجند رسید و نصف دیگر به اترار رفت و بعد از سقوط اترار به دو فوج منقسم شد : یک فوج عازم خجند گشت و

---

1. *History of the Nation of the Archers*, 1954, pp. 442-443. 2. *Ibid.*, pp. 418-419. هوارت ، در مقدمهٔ جلد سوم تاریخ مغول میگوید که اسای خاص مغوایه بطور قطع و یقین ثبت نشده "، پس در این خصوص ناشرین " تاریخ ملت تیر اندازان "، خدمتی نمایان کرده اند -

با لشکری که از راه کاشغر و فرغانه آنجا رسیده بود ، اتصال یافت ـ و فوج دیگر بخط مستقیم از راه بادیه بخارا رونهاد ـ یکدسته از متفنیان و توپچیان چیني که از سر باروت آگاهي داشتند و در تحت تربیت چنگزخان در سلب کردن آزادي دیگران بیشتر فعالیت و موفقیت را ابراز نمودند تا در نگاه داشتن آزادي خود ، همراه لشکر مغول بود ـ پس با دور اندیشي چنگز و خطاهای نظامي خوارزمشاه ، فتح مغول حتمي‌الوقوع گشت ـ قاآن قراقورم ترغیب یا تحمل صولت افواج میکرد ،، اشتیاق مالکیت در حرارت قتل و غارت از میان رفت و از بحر خزر تا رودخانهٔ هند ، مغول چنان بجهان سوزي و زمین سوزي دست گشودند که هفت قرن نتوانسته است تاوان خسارت چهار سال بکند ـ علاءالدین محمد در یکی از جزائر بحر خزر ، در کمال انحطاط و تنزل زندگاني را وداع گفت ولي شجاعت و فعالیت پسرش جلال‌الدین نام بارها مغول را از پیش رفتن بازداشت ـ شمشیر بکف ، رو بدشمن ، تا کنار رودخانهٔ هند جنگ کرد و وجب بوجب عقب نشست تا بالاخره خود را با اسپ در آب انداخت و از رود عبور کرد ـ چنگز خان چون مشاهده کرد که جلال‌الدین چطور از میان آتش تیر و آب دریا بگذشت رو به پسران آورد و گفت : ''از پدر پسر چنین مي باید ،، ـ خلاصه از رود هند چنگز بآمو برگشت و آنجا با لشکر سي هزار مغول که برای تسخیر ایران روانه کرده بود ، اتصال یافت ـ آن لشکر از ایران و سد اسکندر [دروازهٔ دربند] گذشته و دائرهٔ بحر خزر را طی کرده ، ایرانیان و گرجیان و روسیان را خرد ساخته بود ـ چنگز خان در سنهٔ ۱۲۲۶ درگذشت و با نفس آخرین پسران خود را بتکمیل فتح چین تحریک مینمود ـ

[۲] ـ باتوخان

لشکر کشي مغول ببلاد اروپا مقدماتي بود برای تسخیر عالم و از اینجاست که بیچوخان در ۱۲۴۵ خود را مالک تمام عالم میخواند[1] ـ تدبیر هیتلر برای تسخیر روس و هند در ۱۹۴۱ بوسیلهٔ عملیات نظامي شبیه بفشار گازانبر ، یعني از یک طرف ارتش آلماني را از راه استالنگراد و ایران ، و از طرف دیگر ارتش ژاپوني را از راه سنگاپور و برمه سوق داده ، هندوستان را در دهان گاز انبر بگیرد ، این تدبیر چندان تازگي نداشت بلکه از تدبیري که مغول هفتصد سال قبل کرده بودند تقلید کامل بود چه مغول در صدد برآمدند که نیمي از راه روسیه و هنگري و بلغارستان و نیمي از راه ایران و بغداد و روم ، قسطنطنیه را در دهان گاز انبر بگیرند و بدینطور جهان را مسخر سازند ـ مساعي آلمانیها در قرن بیستم در مقام استالنگراد بواسطهٔ شجاعت روسیها باطل شد بعینه همانطور که مساعي مغول در قرن سیزدهم در جنگ عین جالوت در شام بواسطهٔ دلیري ممالیک مصر بهدر رفت ـ اصول جدید نظامي که عبارت است از قلع و قمع روح مقاومت و شورش و انتقام بوسیلهٔ زمین سوزي و سفاکي و قتل عام ،، و همچنین انتقال دادن کارگران ماهر از وطن آنها ببلاد دیگر مفتوحه و بالاخره نشان دادن سرعت برق در حملات تجاوزي . . . . .

---

1. *Infra*, p. 156.

همهٔ اینها گویا شرح تدابیر حربیهٔ مغول است ـ باري نقشهٔ مغول برای فتح قسمتي بزرگ از عالم این بود که از راه روسیه ، اروپای مشرقي را و از راه ایران ، آسیای مغربي را متصرف شوند ـ و چون از طرف شمال بین ۱۲۵۶ و ۱۲۶۶ برکا بن جوجي بن چنگزخان تا مقدونیه رسیده بود و چون از طرف جنوب هلاگو خان در ۱۲۶۰ تا بشام پیشش رفته بود ، اگر لشکر هلاگو در عین جالوت در ۱۲۶۰ از مهالیک مصر شکست فاحش نمي خورد ، مغول فاصلهٔ حائله بین هلاگو و برکا را طی کرده بمقصود خود نائل میگردیدند ـ

باري بر ضد عقیدهٔ عمومي که لشکر مغول از مور و ملخ بیشتر بود ، بنا بر حساب (Strakosch Grassmann) مصنف کتاب (*Der Einfall der Mongolen in Mitteleuropa*) ، قشون مغول که بر قارهٔ اروپا تاخت و تاز آورد در حدود یکصد هزار نفر بود ـ باتو بن جوجي بن چنگز فقط اسماً فرماندهي لشکر داشت و الا سردار حقیقي نظام سبتاي بود ـ در نتیجهٔ فعالیت حیرت انگیز و استعداد بي مانند در تنظیم امور ، این نابغهٔ نظامي در ظرف ده سال مسافت یک ربع محیط دائرهٔ کرهٔ زمین را طولاً طی کرد و در هیچ جای از دست هیچکس شکست نمیخورد بلکه پادشاهان مقتدر را بلرزه در آورد ـ باري خیول منظم مغول از رودخانه‌های بزرگ آسیا و اروپا ، در حالت یخ بستگي روی یخ رفته و الا با اسپ شنا کرده یا در قایقهای چرمي که حامل و ناقل توپخانهٔ آنها بود سوار شده ، عبور کردند و وارد مملکت روس شدند ـ در ۲۱ دسامبر شهر ریازان (Riazan) و اندکي بعد در ۱۲۳۷ ماسکو و بعد از آن در هفتم ژانویه ۱۲۳۸ ولادیمر (Vladimir) پایتخت امیر کبیر روسیه بدست مغول افتاد و در چهارم مارس آن سال قشون روسي کان لم یکن گردید ـ آخرین مقام در شمال روسیه که باتو فتح کرد ترجک (Torjuk) بود ـ از آنجا رو بجنوب آورد و کوه و دشت و دریا یعني بلاد کوه قفقاز و دشت قبچاق و وادي دون (Don) را مسخر ساخته بتخریب کي اف (Kieff) شتافت و این مرکز عظیم تجارت اروپا با مشرق زمین را قاعاً صفصفا کرد (۱۲۳۹) ـ عقیدهٔ کاهون (Cahun) آن است که چون مغول با تجار ونیس (Venice) خیلي دوست بودند ، باغوای آن جماعت ، کي اف را خراب کردند ـ در هر صورت بربادي کي اف باعث آبادي ونیس گردید و از آن تاریخ ببعد ، حق انحصاري تجارت با خاور زمین به ونیس رسید[1] ـ

بعد از تسخیر دائمي روسیه ، مغول یک ضربت مهلک بر اروپای مشرقي وارد آوردند چنانکه لشکر آنها تا به دل لهستان و حدود و ثغور آلمان رسید ـ مورخین اروپائي عموماً بلد نیستند که فتوحات مغول در سنهٔ ۱۲۴۱ درضمن نبوغ نظامي و تدابیر ماهرانهٔ جنگي حاصل شد و چون عقیدهٔ بي اساس عوام که قبائل وحشي تاتار فقط بنیروی جمعیت زیاد بر ملل متمدن اروپای شرقي تسلط یافتند ، تا امروز حکم فرماست ، لهذا بد نیست اگر از شالودهٔ نیت و نقشهٔ جنگ و تدبیر لشکر کشي مغول یکقدري مفصلاً بحث کنیم و

1. Dr. J.B. Bury, n. 42 to p. 16 of Gibbon's *History of the Decline and Fall of the Roman Empire*, London, 2nd ed., Vol. 7.

بنمائیم که سبتاي چه معرکه کرد و استادي بخرج داد که کارنامهٔ فاتحین بزرگ هم محو و مندرس گردید ـ

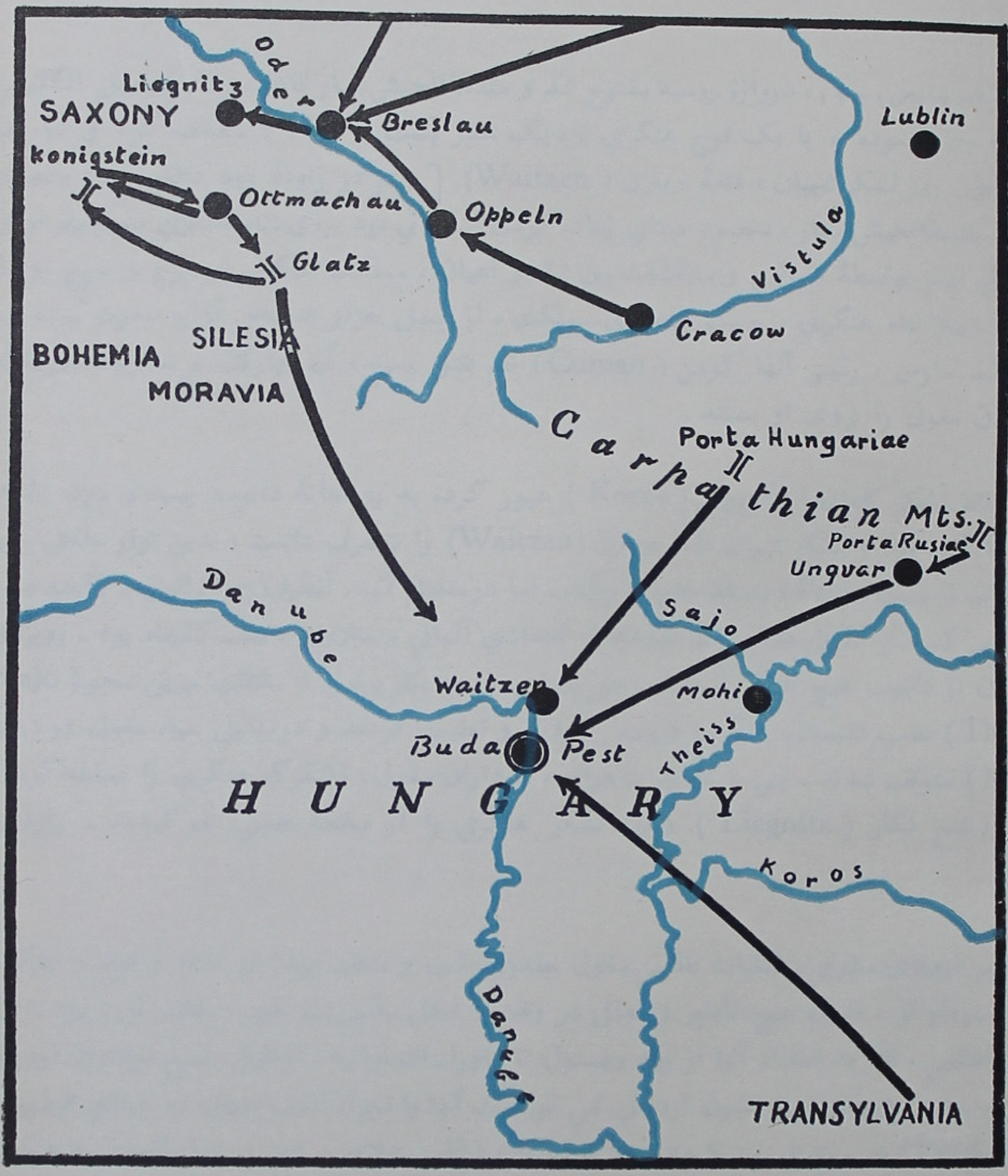
منشای اصلی سبتاي عبارت از فتح هنگري بود اما اگر قشون خود را مستقیماً به هنگري سوق میداد،[1] احتمال خطر داشت که شاهزادگان لهستان و پشت سر آنها قشون امدادي بوهم (Bohemia) و آلمان که در کمین نشسته بودند ، از عقب حمله کنند ـ بنا بر این سبتاي ارتش خود را به دو قشون شمالي و جنوبي تقسیم کرد ـ وظیفهٔ قشون جنوبي این بود که هنگري را فتح کند و وظیفهٔ قشون شمالي آن بود که بر لهستان حمله آرد و بوهم را مغلوب سازد و شاهزادگان شمالي را از دخالت در عملیات قشون جنوبي باز دارد و بعد از ایفای این وظیفه به قشون جنوبي ملحق شود ـ خلاصه از حیث اهمیت ، فتح لهستان در درجهٔ دوم و فتح هنگري در درجهٔ اول بود ـ

قشون شمالي در سه لشکر منشعب شده ، پیش رفت ـ لشکر اول بریاست بیدر از قلمرو Boleslaw پاک گذشت و شهرهای لبلن (Lublin) و کراکاو (Cracow) را تودهٔ خاک کرد و شاهزاده مکزسلاو (Prince Mieczyslaw) را در اوپلن (Oppeln) مغلوب ساخت و به برسلاو (Breslaw) رسید ـ لشکر دوم در تحت فرماندهي کیدو بلاد شاهزاده کنراد (Conrad) را ویران کرد و رو به برسلا و گذاشت ـ و لشکر سوم بهدایت اردو دمار از سر لیتواینها (Lithuanians) و پروسها (Prussians) برآورد و از رودخانهٔ ویستول (Vistula) عبور کرد ـ خلاصه هر سر لشکر بدقت در برسلاو ، پایتخت هانري سیلزي (Henry of Silesia) اجتماع کردند ،، و هر سه در جنگ قطعي لگنز (Liegnitz) (نهم آوریل ۱۲۴۱) شرکت داشته اعیان و اکابر و رؤسای آلماني و لهستاني و سیلزي را بخاک هلاک افگندند و از گوشهای راست مقتولین نه جوال پر کردند ـ فردای آن روز ونزل (Wenzel) شاه بوهم رسید تا یاران راپشتي کند : درشتي کیدو دید ،، پشت بگردانید ـ باري وظیفهٔ خود را اینطور بنحو اکمل انجام داده ، مطابق دستور سبتاي ، قشون شمالي رو به هنگري نهاد ،، و در بین راه شهرهای اروپا را یکي بعد از دیگري با خاک یکسان نمود ،، و چون ونزل راه عبور را از مضیق گلاز (Glatz) مسدود ساخته بود ، لشکر مغول خدعه بکار برد و عقب نشیني کرد ، گویا از راه گردنهٔ کونگستین (Konigstein) ارادهٔ لشکرکشي بمملکت بوهم دارد ـ ونزل بسرعت هرچه تمامتر ببستن راه گردنهٔ کونگستین روانه شد ،، و مغول فوراً برگشته بکمال آسودگي از مضیق گلاز عبور کردند و وارد مراوي (Moravia) شدند ـ اوائل ماه می سنهٔ ۱۲۴۱ ـ

مقارن این احوال ، قشون جنوبي در سه لشکر منقسم شده بفتح هنگري روانه شد متوجهاً الی رودخانهٔ تیس (Theiss) ـ لشکر جناح راست بفرماندهي شیبان ، برادر کهتر باتو ، به دروازهٔ هنگري واقع

---

1. Appendix 2, pp. 342-344, Gibbon's *History of the Decline and Fall of the Roman Empire*, ed. J.B. Bury, 2nd ed., Vol. 7.



Oder
Liegnitz
SAXONY
Breslau
Lublin
konigstein
Ottmachau
Oppeln
Glatz
Vistula
Cracow
SILESIA
BOHEMIA
MORAVIA
Carpathian Mts.
Porta Hungariae
Porta Rusiae
Unguar
Danube
Sajo
Waitzen
Mohi
Buda
Pest
Theiss
HUNGARY
Koros
Danube
TRANSYLVANIA

در کوه کارپات کوچک (Little Carpathians) رو آورد - لشکر باتو و سبتاي از وسط حرکت کرده ، عازم دروازهٔ روسیه شد (Porta Rusciae) که گردنه‌ایست در جادهٔ گلیس (Galicia) الی وادي تیس - و لشکر جناح چپ ، تحت ریاست کادان و بوري از ماوراءالسلوانیه بجانب رود کوروس (Koros) رهسپار گردید -

در پانزدهم مارس ۱۲۴۱ ، دروازهٔ روسیه مفتوح شد و مقدمةالجیش سیار تاتار ، راه ۱۸۰ میل انگلیسي را در ظرف سه روز پیموده ، با یک فوج هنگري نزدیک شهر پست (Pest) مصاف کرد و در هم شکست - در همان روز لشکر شیبان ، قلعهٔ ویتزن (Waitzen) [واقع در زاویهٔ رود دانوب] را متصرف شد - از اعزام مقدمةالجیش سیار ، مقصود سبتاي زیاده کردن اشکالاتي بود برای شاه هنگري در تجهیز قوای تدافعي - در آن ایام بواسطهٔ دسائس و مناقشات بین شاه و اعیان ، مملکت هنگري در هرج و مرج بود و امنیتي نداشت - بیلا شاه هنگري ، جهت استعماري مملکت ، از چهل هزار اشخاص آواره دعوت کرده بود و چون در اواخر مارس ، رئیس آنها کومن (Cuman) نام بقتل رسید ، آن آوارگان بر شاه بیلا شوریدند و راه دفع کردن مغول را بروی او بستند -

در این اثنا لشکر کادان از کوروس (Koros) عبور کرده به رودخانهٔ دانوب رسید و چون لشکر سبتاي هم آنجا آمده بود و لشکر شیبان قلعهٔ ویتزن (Waitzen) را بتصرف داشت ، بدین قرار ساحل چپ دانوب از ویتزن تا پست (Pest) بتسلط مغول درآمد - اما درمقابل آنها ، آنطرف رود دانوب ، یکصدهزار سپاه مسلح ، مرکب از قشون هنگري و دسته‌های امدادي آلماني و سلاوي ، صف کشیده بود - روبروی آنها عبور کردن از دانوب هیچ امکاني نداشت - پس سبتاي خدعه بکار برد و تا ملتقای نهرین سجو (Sajo) و تیس (Theiss) عقب نشست - هنگریها فریب خوردند و تعقیب کردند و درمقابل سپاه مغول در دشت موهي (Mohi) متوقف شدند - پس با تدابیر ماهرانه ، سرداران مغول ، لشکرگاه هنگري را احاطه کرده ، دو روز بعد از فتح لگنز (Liegnitz) وجود لشکر هنگري را از صفحهٔ هستي محو کردند - یازدهم آوریل ۱۲۴۱ -

در تسخیر اروپای مشرقي ، عملیات نظامي مغول چقدر مرتب و منظم بود ! هر دسته و فوج و لشکر ، مطابق دستور سردار کل ، بدون هیچ تأخیر و تعلل سر وقت ، بمحل مأموریت خود ، حاضر نبرد بود - این گونه عملیات نظامي ، نظر به امتداد آنها از رود ویستول تا ماوراء السلوانیه ، از تخیل جمیع سرداران اروپائي آن عصر خارج بود و هیچکدام از قشون اروپائي نمي توانست آنها را اجراء کند - نسبت به سبتاي فردریک ثاني (Frederick II) هم مبتدي بود تا چه برسد بسرداران دیگر - علاوه بر این ، مغول آنوقت به هنگري لشکر کشیدند که از اوضاع سیاسي آن مملکت کاملاً مسبوق شده بودند : تشکیلات جاسوسي مغول بدرجهٔ کمال رسیده بود در صورتیکه بنا بر قول دکتر بري (Bury) پادشاهان نصراني همچو اطفال بربري از

چگونگي حالت دشمن هيچ خبري نداشتند - خلاصه آنچه باتو و سبتاي را در سنهٔ ۱۲۴۱ از پيش رفتن باز داشت اطلاعي از مرگ اگتاي قاآن بود و اين افسران نامغلوب طوعاً و کرهاً به رود ولگا (Volga) و شهر سراي (Sarai) عقب نشستند -

(۳) هلاگو خان

عمليات نظامي را مغول بسرعت برق اجراء ميکردند چنانکه ماتيو پاريس در ۱۲۴۰ مينوشت: اينک بسرعت برق خيول مغول بقتل کردن نصرانيان و بغارت بردن بلاد نصراني مي آيند - باري فتوحات مغول مبتني بر سرعت حرکت تجاوزي بود چنانکه همين يک اسلوب جنگي را مغول در سائر فتوحات خود بکار بردند - لشکر خود را مغول بسرعت حرکت داده ، برگرد بلاد دشمن دائره وار در آمدند - اما چه دائره ؟ دائرهٔ جهانگير که نديده هيچ ديده و نشنيده هيچ گوش - دائرهٔ که يک نصف آن از قراقورم تا هنگري و بلغارستان و نصف ديگر از قراقورم تا روم و شام ممتد بود - اصول کشيدن آن دائره عبارت بود اولاً از سفاکي عمدي و قتل عام تا قوهٔ مقاومت دشمن وحشت زده فلج شود : بقول علاءالدين عطا ملک جويني : "آنجا که صد هزار سکنه بود صد نفر باقي نمي ماند" - ثانياً از زمين سوزي تا در عقب لشکر پيشرفتهٔ خود جز گورستان و ماواى گور و غراب چيزي نباشد و امکان شورش و فتنه و فساد مفتوحين کجا باشد اگر خود مفتوحين نباشند يا اگر باشند ، بي همه چيز باشند ؟ وفا و مهر و منع وجداني را مغول نمي شناختند - آنچه وجدان مي خواني غير از خيکي باد کرده چيست؟ وقتيکه بز را شير با چنگال ميدرد ، آيا ميداني وجدانش چه ميگويد ؟ ميگويد : اى شاه خوش باش - دير بزي و خوش بخور چه اين بز احمق نميداند که يک عمل سادهٔ هاضمه او را الساعة تبديل خواهد کرد بشيري - همچنين اين وجدان برنجبر تنبل ميگويد : آن جانان که جا و نان نداشت اگر مرد ، مرده باشد - از اين غفلت مردانه دو درد بسر رسيد : دلدرد او و درد دل تو - اين وجدان کارش تأويل و تعديل و تبديل است :

تا بدآنجا که گفت رهزن کرد گر نمي کشتمش نه خود مي مرد؟

معذلک بايد دانست که مغول هر چند سوختند و کشتند و خوردند و بردند ، ولي چون دورهٔ تسخير و تخريب آنها باتمام رسيد ، خود را بر طبق مقتضيات اوضاع بلاد مفتوحهٔ متمدنه آراستند و تاجر را حسن تلقي ، کاروان را محافظت ، گمرک را تخفيف و راه زميني خطا را باز کردند و اختراعات چين از قبيل قطب نماى ملاح و باروت و تفنگ و چاپخانه و چاو (اسکناس) :

[1]چاو اگر درجهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد

1. E.G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. III, p. 38.

باروپا رسانیدند و درکنف حمایت آنها نه فقط بعضي از مهمترین کتب تاریخي همچو تاریخ جهان گشا به قلم علاءالدین عطا ملک جویني در ۱۲۵۷ و جامع التواریخ بقلم رشیدالدین فضل‌الله در ۱۳۱۰ که بعضي از فصول آن تاریخ ترجمهٔ لفظي تاریخ چیني موسوم به یوآن چاو پي شي (*Yuan Chao Pi Shi*) (۱۲۴۰) است (زیرا که اگر تاریخ تکرار میکند مورخ از تاریخ بیشتر تکرار میکند) نوشته شد ، بلکه بوسیلهٔ مغول ، آجر کاشي آبي ایران و قرقاولهای زرین نقاشي چاو منگ فو (Chao Meng Fu) هم بوجود آمد -

برویم بر سر مطلب - در قوریلتاي بزرگ در ۱۲۵۱ منکو قاآن تصمیم گرفت که قبلاي خان را بتسخیر چین جنوبي و هلاگو خان را به قلع و قمع اسمعیلیان اله آموت و عباسیان بغداد مأمور کند - پس هلاگو خان عازم ایران گشت و یک هزار توپچیان چیني که در سلب کردن آزادي دیگران جري تر بودند تا در نگاه داشتن آزادي خود ، همراه داشت - بالعکس متفنیان ایراني همچو اسمعیل و علاءالدین جزو قشون قبلاي بودند و در محاصرهٔ فان چنگ (Fan Ching) در چین در ۱۲۷۲ خدمات نمایان انجام دادند - در جنگ دوم عالمگیر هنگامیکه آلمانیها ، از میان اسراء ، متفنیان روسي را بفرانسه و متفنیان فرانسوي را بروس منتقل کردند ، از همین اصل نظامي مغول یعني انتقال دادن ماهرین و متخصصین از وطن خود ببلاد دیگر مفتوحه ، تقلید میکردند -

باري در ۱۲۵۶ هلاگو خان قلعهٔ اله آموت را در محاصره کشید - در آن موقع رکن الدین خورشاه شیخ الجبل بود و وزیر او نصیرالدین طوسي اذن بیرون رفتن از قلعه نداشت - بعلت کینه که در سینه داشته نصیرالدین ، پند داد که قلعه را تسلیم کنند - پذیرفتن پند پیر منتج به بند میر شد یعني هلاگو خان خورشاه را دستگیر کرده بقراقورم گسیل کرد - منکو قاآن بعد از فلسفه بافي که از حمل و نقل خورشاه ، اسپهاي چاپاري را مفت خسته کرده اند ، او را بقتل رسانید - این شیخ الجبل آخرین که در ایام اسارت ، از پست ترین طبقات مغول زني بزني گرفته بود ، چقدر تفاوتي داشت با آن شیخ الجبل اولین ، حسن صباح که میگفت : اگر یک دوست داشتمي ملکشاه را دو پاره کردمي -

بعد از انهدام اله آموت ، نوبت ببغداد رسید (۱۲۵۸) - شرح سقوط خلافت لازم نیست : شد آنچه شد :

خاک بغداد بمرگ خلفاء مي گرید ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است

* *

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین
ای محمد گر قیامت مي برآري سر ز خاک سر برآور وین قیامت در میان خلق بین
زینهار از دور گیتي وز انقلاب روزگار در خیال کس نگشتي کانچنان گردد چنین
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته هم بر آن خاکي که سلطانان نهادندي جبین

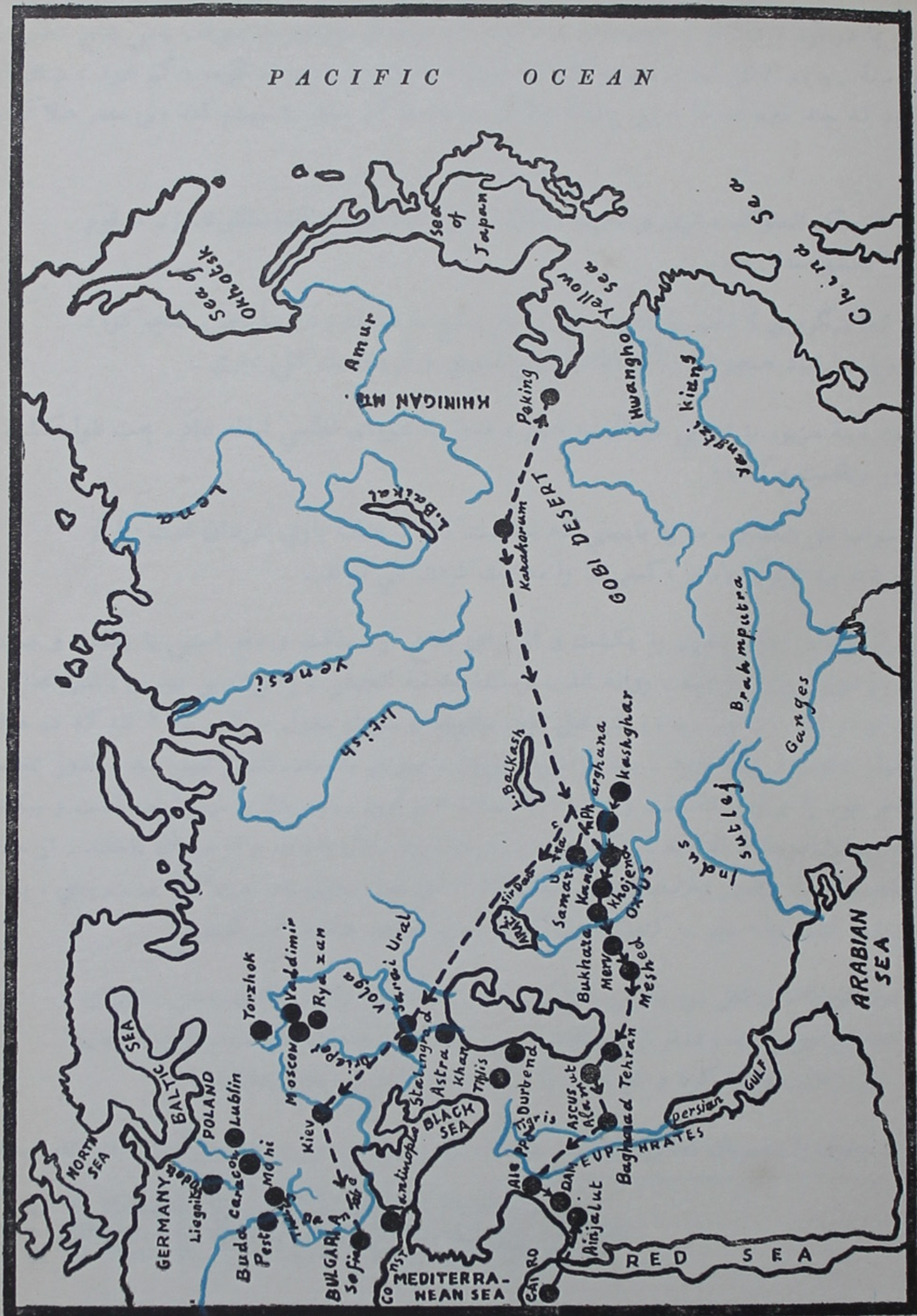
در نظر مغول قتل و غارت جنایتي نبود بلکه یکي از لوازم جنگ بود - پس از ساکنین بغداد ، عدهٔ زیادي را از دم تیغ آبدار گذرانیدند و قصر خلیفه را آتش زدند - آتش بفلک شعله کشید و هوا تا مسافت صد لي (Iī) معطر گشت چه بنا بر بیان سي شي کي (*Sī Shī Kī*) قصر خلیفه از آبنوس و عود و صندل و هیانگ چنگ هیانگ (نوعي از چوب سرخ خوشبو) ساخته شده بود - در قصر دو انبار را پر از طلا پیدا کردند - وصاف گوید که الناصر لدین الله عمر میخواست تا آن انبارها را از زر پر کند - المستنصر عمر میخواست تا آن انبارها را خالي کند ولي المستعصم تا آنوقت زندگي کرد که خودش آنها را پر کرد و خودش آنها را خالي کرد یعني از بخل پر کرد و از کودني از دست داد[1] - هلاگو پیش خلیفه دوري پر از زر نهاد که بخور - خلیفه عذر خواست که زر چیزي خوردني نیست - گفت : پس به سپاهیان چرا زر ندادي تا در راه تو سر بداندي و دروازه های آهنین قصر را به پیکانها چرا تبدیل نکردي تا از عبور آمو ، جلوگیري لشکر من بکردندي ؟ گفت : آنچه شد مشیت الهي بود - گفت : آنچه خواهد شد ، آن هم مشیت الهي است - پس چون مغول ریختن خون شاهان را روا نداشتند و چون نصیرالدین طوسي هلاگو خان را مطمئن کرده بود که اعدام خلیفه مسبب عذاب الهي نخواهد شد ، خلیفه را توی فرش پیچیدند و کارش را با چوب تمام کردند[2] -

نقشهٔ که در قراقورم منکو قاآن طرح کرده بود اینطور بفتح اله آموت و بغداد اجرا شد - اما فتوحات مزبور فقط وسائل نیل بمقصود بود ، چه مقصود اصلي و حقیقي مغول عبارت بود از فتح عالم - مثلاً بیچو خان در ۱۲۴۵ به معصوم چهارم پاپ روم نوشته بود[3] :

> اگر تو ، پاپ ، میخواهي که ملک و ملک و آب و خاک خود را از دست ندهي بایستي که شخصاً بدربار ما مالک تمام عالم بیائي - اگر تو ایل و منقاد نشوي ما آن را چه دانیم ، خدای قدیم داند -

پس برای فتح عالم مغول تدبیري طرح کردند که هیچ در عالم سابقهٔ نداشت ،، و آن تدبیر این بود که عالم را در دهان گاز انبر بگیرند - پس چون از راه روس بین ۱۲۵۶ و ۱۲۶۶ لشکر برکا بن جوجي بن چنگز خان تا مقدونیه رسید و چون از راه ایران در ۱۲۵۸ بغداد مسخر شد هلاگو را لازم آمد که خود را بخط مستقیم از بغداد به قسطنطنیه برساند و با لشکر برکا اتصال یافته ، عالم را احاطه کند - اما در مبادرت بیک همچو اقدامي بیمي داشت که مصریها از عقب بر میسرهٔ قشون او بتازند - پس هلاگو راه راست را ترک گفت ولي بهیچ وجه این موقع اولین نبود که هلاگو راه راست را ترک گفته بود - باري تا خار

1. Howorth, *History of the Mongols*, Pt. III, p. 126.
2. *Ibid.*, p. 129.
3. E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. III, p. 10: "oportet ut, tu Papa, in propria persona ad nos venias et ad eum qui faciem totius terrae continet accedas. Et si tu praeceptum Dei stabile et illius qui faciem totius terrae continet non audieris, illud nos nescimus Deus scit."


PACIFIC OCEAN
Sea of Okhotsk
Sea of Japan
Yellow Sea
China Sea
Amur
KHINGAN MTS.
Peking
Hwangho
Yangtzi Kiang
Lena
L. Baikal
Karakorum
GOBI DESERT
Yenesi
Irtish
Brahmaputra
Ganges
L. Balkash
Kashghar
Indus
Sutlej
Khojend
OXUS
Bukhara
Merv
Meshed
ARABIAN SEA
Torzhok
Vladimir
Ryazan
Moscow
Volga
Ural
Stalingrad
Astrakhan
Tiflis
Durbend
Tehran
Baghdad
Tigris
EUPHRATES
Persian GULF
BALTIC SEA
POLAND
Lublin
NORTH SEA
GERMANY
Liegnitz
Mohi
Buda
Pest
Dnieper
Kiev
BULGARIA
Sofia
BLACK SEA
MEDITERRA-
NEAN SEA
RED SEA
CAIRO
Ainjalut

مصر را از پا در آرد ، هلاگو رو بچپ نهاد و تا چند گام خرامان خرامان راه میرفت یعني بفتح حلب و دمشق در سنهٔ ۱۲۶۰ نائل آمد - سپس مانند هرکسیکه راه راست را ترک گوید ، گم شود ، چنان از راه بچاه افتادکه چند نیزه آب از سرش رفت - هلاگو میخواست که مصر را منهدم کند ولي مصر هلاگو را منهدم کرد -

> [1] از ملک الملوک مشرق و مغرب ، قاآن اعظم ، هلاگو به ملک مظفر قدوز - مرقوم از دمشق سنهٔ ۱۲۶۰ :
>
> کجا میگریزي ؟ اسپ ما تندرو ، تیر ما تیز ، تیغ ما صاعقه ، دل ما سخت همچو کوه ، خیل ما زیاد همچو شن - اگر اطاعت کني امیري وگر مقاومت کني بمیري -

تهدید نامهٔ مزبور را ایلچي هلاگو به قدوز و قدوز به شورای نظامي ارائه داد - بحث طول کشید - بالاخره قدوز برخاست و گفت :

> جواب من شمشیر - ما را بایستي که مقاومت کنیم - جنگ بازي مردان است : اگر بردیم بردیم وگر باختیم ، کسي ما را ملامت کردن نمي تواند -

پس شمشیر بکشید و ایلچي مغول را بکشت و از برای دفاع از مملکت و دفع اجنبي با یکصد و بیست هزار نفر ، در عین شوق و حرارت ، روانه شد - فرماندهٔ مقدمة الجیش ، رکن‌الدین بیبرس ، شهر غازا را متصرف شد و در سوم سپتامبر ۱۲۶۰ در محل عین جالوت بر سردار مغول ، کت بوقا [2] نام که ده هزار نفر در اختیار داشت ، حمله آورد - بعد از نبرد خونین ، بیبرس به عقب‌نشیني مجبور شد - قدوز بمقدمه تاخت و مغفر خود را بر زمین انداخت و فریاد ''یا اسلام'' بر آورد - مصریان را تهور زیاده گشت و بیکبار حمله کردند - مغول بوحشت افتادند - رنگها پرید ، زهرها درید - دل باختند و از میدان تاختند - از جمله اسراء یکي کت بوقا بود - قدوز بملامت وی پرداخت که ''ای غول مغول باد سرت کو؟ مست بدي ، پست شدي - سرت بر آسمان رفته بود - کنون در خاک و خون خواهد غلطید'' - گفت :

> صبر کن تا خبر قتل من بگوش هلاگو برسد - وانگه تیغ بکف و کف بدهن ، دریای غضبش جوش زده ، دمار از روزگارت بر سي آرد - خیول مغول ، سرتا سر ملک را از سم ستور پایمال خواهند کرد و شن مصر را در خورجین خود خواهند برداشت -

خلاصه چون مغول را مصریان تعاقب کردند ، بقیة السیف ، با آتش غیرت مشتعل شده ، در مقام بیسان

---

1. H. Howorth, *History of the Mongols*, Part III, p. 165.
2. *History of the Nation of the Archers*, 1954, pp. 422-423.
3. H. Howorth, *History of the Mongols*, Part III, p. 168.

ایستادگی کردند ولي مجدداً شکست خورده ، برای نجات از تیغ بیدریغ ، پای بر گریز نهادند ـ شمشیر بیبرس در آن گریزندگان افتاد و بالاخره یک نفر مغول اینطرف فرآت باقي نمي نماند ـ

شکست مغول در عین جالوت بعینه مانند شکست آلمانیها در استالنگراد ، نقطهٔ برگشت در تاریخ عالم است ـ نخستین موقعي بود که قشون شکست ناپذیر مغول شکست خورد ـ هر چند عدهٔ مغول نسبت به مصریان کم بود ، یعني ده هزار مغول و یکصد و بیست هزار مصري ، معذلک عین جالوت فتح قطعي است ـ در آن ساعت و در آن محل ، مصریان ، عالم اسلام و عالم مسیحیت هر دو را نجات بخشیدند و دورهٔ جدیدي در تاریخ عالم شروع شد ـ آلمانیها که از فن نظامي مغول که عبارت بود از عالم را احاطه کردن تقلید کامل میکردند ، اهمیت استالن گراد را خوب میدانستند اما ایا میدانستند که عاقبت عین جالوت چه بود ؟ آیا هیگل (Hegel) غلط مي گفت که ما از تاریخ مي آموزیم که ما از تاریخ نمي آموزیم ؟

سام نامهٔ سیفی

همچنانکه جمیع شکارها در شکم گور خر است ، در اوراق تاریخنامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروي ، متولد در ۶۸۱ و متوفي بعد از ۷۲۱ هجري ، که اخیراً از روی نسخه‌اي منحصر بفرد ، بسعي و اهتمام پرفسور زبیر صدیقي در کلکته بطبع رسیده ، بعضي اطلاعات نفیسه مندرج است که از هیچ جای دیگر یافت نمیشود و از آن قبیل است اولاً ذکري از مجموعهٔ غیاثي که سیفي بنام غیاث‌الدین کرت در علم آداب تألیف کرده - ثانیاً نقل ۲۵۰ بیت از مثنوي گم شدهٔ ربیعي موسوم به کرت نامه - ثالثاً نقل ۵۹ بیت از مثنوي گم شدهٔ سیفي موسوم به سام نامه - رابعاً نقل ۹۱ بیت از ۱۵ قصائد گم شدهٔ سیفي [عدد قصائد اصلاً ۸۰ بود] و بالاخره نقل ۱۶ بیت از مقطعات گم شدهٔ سیفي [عدد مقطعات اصلاً ۱۵۰ بود] - و چون ربیعي و سیفي از شعرای بزرگ و متقدمین ایران اند ، اهمیت اشعار مزبور کمیتاً و کیفیتاً ظاهر است -

سیفي ادعا میکند که سام نامه مشتمل بر بیست هزار بیت بوده است و پرفسور زبیر نیز در مقدمهٔ تاریخ‌نامهٔ هرات این ادعا را قبول کرده ، معهذا چون مثنوي مزبور در ایام محاصرهٔ هرات منظوم گشته و مدت آن محاصره بیش از یازده ماه طول نکشیده ، چگونه ممکن است که سیفي در ظرف یازده ماه ، بین شور و غوغای محاصره ، بیست هزار بیت سروده باشد ؟

در سنهٔ ۷۰۶ ، از غرهٔ صفر تا بیست و یکم ذي‌الحجه شهر هرات را قشون الجایتو خان در تحت فرماندهي دانشمند بهادر و سپس در تحت فرماندهي بوجاي بن دانشمند بهادر پیوسته محاصره میکرد و در تمام این مدت یازده ماه ، جمال‌الدین محمد سام قائم مقام ملک فخرالدین کرت که مصلحةً بقلعهٔ امان‌کوه رفته بود ، بدلیري که او را زندهٔ جاوید ساخته ، از هرات دفاع مینمود - دانشمند بهادر و دو پسرش و دویست سپاهیان او را بزیرکي کشت و بوجاي و سي هزار سپاهیان او را بیرون حصار دو مرتبه شکست داد و فقط آن وقت شهر را تسلیم کرد و بقتل رسید [۷۰۶] که از ماکولات و مشروبات در هرات دانه‌اي و قطره‌اي باقي نمانده بود -

در حین محاصره ، سیفي از جمله ساکنین حصار بود و شجاعت و جلادت محمد سام را عیناً مشاهده کرد و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در مثنوي سام نامه ثبت کرد و هیچ نمانده بود که جان خود را در

سر کار آن مثنوي از دست دهد ـ خودش مینویسد :

طائفه‌اي از حساد بد نژاد در پیش بوجاي عرضه داشتند که در این شهر شاعري است سیفي نام و مداح ملک مرحوم فخرالدین است و بجهت جمال‌الدین محمد سام کتابي نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را به سام نامه مسمی گردانیده و در کار محاصره و لشکر کشي امیر مرشهر هرات را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب راجح داشته ـ اگر حکم امیر شود ، او را نیز بقتل رسانیم ـ القصه بنده را گرفتند و سر و پا برهنه پیش بوجاي بردند و بزخم چوب و چماق مجروح گردانیدند ـ بوجاي فرمود آن کتاب را بیآرید تا ببینم ـ چون کتاب را بدست بوجاي دادند کتابي دید قرب پنجاه جزو مصور و پرداخته ـ آن را بگشاد ـ قضا را ذکر عظمت و لشکر کشي دانشمند بهادر بر آمد ـ پس چون حیاتي باقي بود ، خلاص یافتم ـ

باري امروز ٥٩ بیت تر از مثنوي سام نامه باقي است و چون این مقاله گنجایش ایراد همهٔ آنها را ندارد ، اینک آنچه بنظرم ترتر آمده :

بنالید طبل و بغرید کوس	همي رفت خون از هري تا بطوس
در و دشت از کشته چون پشته بود	بهر گام صد نامور کشته بود
زخون گشته بد روی گیتي چو لعل	همه مغز سر بود در شیب نعل
بهر گوشه صد دلبر نازنین	نهاده بخواري جبین بر زمین
بهر گام نام آوري بي روان	فتاده ز زخم عمود گران
زخون ، خندق شهر در موج و جوش	همه دشت پر دست و بازو و دوش

نیز :

بر آنم که چون بشگفد گل بباغ	درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرین شود	سر زلف سنبل پر از چین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم	هوا مشک افشان شود صبحدم
جهان همچو مینو شود دلربای	بگیرد ، سحر ، مرغ در نای نای

نیز :

تو گفتي سروش آمد از آسمان	فرو خواند در گوش شاه جهان
که شاها ، کدا ، خسروا ، داورا	خدیوا ، سرا ، برسران سرورا

مشو سوی تندي و کین آوري	که نرمیست رسم و ره داوري
بخوی خوش و نیک نامي و داد	جهان داوران شهنشه نژاد
جهان را گرفتند و دیهیم تام	نهادند هر سو بدلخواه گام

نیز :

چنین است آئین این چرخ پیر	ازو گاه شاهي و گاهي اسیر
گهي نیش بخشد ترا ، گاه نوش	گهي سور و گه ماتم و گه خروش
گهت سر بر آرد بغرنده ابر	گهت افگند در دهان هژبر

و بالاخره این پنج بیت که سام را بسام و سیفي را بفردوسي میرساند :

بسوزم بر و بوم شاهنشهیت	بخاک اندر آرم کلاه مهیت
درین مرز گرشاسپ از زخم تیغ	بریزم بسي خون چو باران ز میغ
دژ و باره را پست و ویران کنم	چراگاه گرگان و شیران کنم
تو داني که چون من در آیم بجنگ	ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ
بگاهي که من بر کشم تیغ تیز	پدید آید اندر جهان رستخیز

II

محمد سام : قهرمان سام نامه و هرات

در تمام مدت محاصرهٔ هرات از غرهٔ صفر ٧٠٦ تا بیست و یکم ذي‌الحجه ٧٠٦ هجري و دفاع و مقاومت دلیرانهٔ جمال‌الدین محمد سام ، سیفي شاعر در هرات بوده است و مشاهدات عیني خود را در تاریخ نامهٔ هرات منطبعهٔ پرفسور محمد زبیر صدیقي ، ثبت کرده ـ علاوه بر این ، در شرح همین وقائع او بیست هزار بیت بعنوان مثنوي سام نامه ساخته است که ظاهراً دستبرد حوادث روزگار گشته ـ

باري چون الجایتو خان بر تخت ایلخاني نشست ، ملک فخرالدین کرت باسم تهنیت بدرگاه او نرفت ـ الجایتو در غضب شد و گفت که فخرالدین تیغ در روی من کشید : اکنون دانشمند بهادر را که پرورش از دایهٔ شمشیر یافته و شیر از پستان شیر خورده ، بهرات میفرستم تا سکه و خطبهٔ آن خطه را بنام نیک ما گرداند ـ

پس در ٧٠٦ دانشمند با ١٠,٠٠٠ سوار بهرات رسید و ملک فخرالدین دفاع هرات را بکف کفایت محمد سام سپرد که تو قائم‌مقام مني و دانشمند مرد مکار است : نباید که بمکر و چرب زباني ترا در دام غرور در آرد و حصار بگیرد ـ این بگفت و مصلحةً از هرات بیرون رفت و بقلعهٔ امان کوه نزول کرد ـ

دانشمند ، محمد سام را باطاعت تهدید کرد و او جواب تند فرستاد ـ گفت : محمد سام را طوري سیاست کنم که عبرت عالمیان و موعظت پیر و جوان شود ـ

دانشمند چنین وا نمود کرد که برای رفع مناقشه فقط تسلیم اسمي هرات مطلوب است ـ بنا بر این ملک فخرالدین محمد سام را مأمور کرد که پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد ـ میباید که در رضاجوئي او هیچ تقصیر نکند ـ

چون مکتوب بمحمد سام رسید گفت : اکنون که بین امیر دانشمند و ملک فخرالدین قاعدهٔ پدر و فرزند مستحکم گشته ، شهر شهر الجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند ـ امراء دانشمند خرم شدند که حصار بدست ما آمد و دانشمند با دو پسر و دویست نفر همه در زیر جامه‌ها زره پوشیده و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده ، بحصار در آمد و حصار را در تصرف خود پنداشته بر محمد سام بانگ زد

که بچه دلیري و تمکین پیش من نیآمدي ؟ میخواهي که بفرمایم تا دمار از تو و مصاحبانت برآرند و این حصار را با روی زمین برابر کنند ؟ ـ محمد سام گفت که ای خداوند مرا ملک فخرالدین سوگند داده بود که از حصار بیرون مرو و حق خدمت خدام آن است که تا جان دارند از اوامر و نواهي خداوندان خود سر نتابند ـ دانشمند را خوششش آمد و گفت که ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش ـ محمد سام جواب داد : '' مگر خداوند پیش رود ـ بنده چطور قدم تقدم پیش نهد '' ؟ ـ دانشمند چند قدم پیش رفته بود که یکي از اتباع محمد سام گرزي بسرش زد و دیگري با یک ضرب شمشیر نگونش انداخت ـ از یمین و یسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله برآمد و همراهان دانشمند را یگان یگان بیجان کردند ـ

بسال هفصد و شش درصفر بشهر هرات   بحکم لم یزلي کردگار بي مانند
ز دستبرد قضا از کف محمد سام   کشید جام شهادت امیر دانشمند

پنج ماه بعد از این واقعه بوجاي بن دانشمند بفرمان الجایتو خان بهرات آمد و گفت : '' بخون پدر چنداني از ساکنان این بلده را بقتل آرم که حساب آن را در فهم و وهم نتوان آورد '' ـ ۳۰,۰۰۰ مرد جنگي از اطراف و اکناف جمع کرد و غرهٔ ماه شعبان بود که بر حصار هرات حمله آورد ـ محمد سام با ۱۷۰۰ مرد دلآور از حصار بیرون رفته تا سه روز با آن طائفهٔ سفاک ناپاک حرب کرد ـ راه فتح بر بوجاي تنگ شد ـ از در شهر برخاست و بگرفتن مداخل و مخارج اطراف شهر پرداخت تا اهالي شهر در مخالب قحط گرفتار شوند ـ

مقارن این احوال خبر مرگ ملک فخرالدین درقلعهٔ امان کوه بگوش بوجاي رسید ـ شادماني کرد و گفت : امروز آن روز است که هرات را خواهم گرفت ـ پس مجدداً بر هرات حمله آورد ـ محمد سام حاضر نبرد شد و حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد ـ چهار روز چنان حرب کردند که بگفتهٔ سیفي '' در هر گام از دماء دلآوران دریائي درموج زدن آمد : در هرگوشه از شخوص مبارزان کوهي پیدا شد ـ مراکب را گذر بر ظهور و بطون مقتولان بود : قاتلان را ممر بر رؤس و صدور مجروحان '' ـ روز پنجم بوجاي پیاده گشت و بر موافقت او تمام ملوک و امراء پیاده گشتند و تیغ درکشید و بیک حمله تا شط خندق رسید ـ محمد سام با هزار مرد از دروازهٔ عراق بدر رفت و مهاجمین را بزخم تیر و تیغ و سنان و گوپال بمقدار یک تیر پرتاب پس نشاند ـ

بوجاي را چون بضرب شمشیر فتحي حاصل نشد گفت : '' کار ما بر در این شهر پر بلا بتطویل انجامید ـ من بعد حکم آن است که اگر بشنوم کسي یک سربار از غله و طعام بشهر فرستد ، بعقوبتي بقتلش رسانم که چشم و سر وگوش و هوش هیچ آفریده‌اي از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده '' ـ باندک روزگار سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد و دانهٔ گندم دانهٔ در قیمت گرفت و در انبارهای

اهل احتکار از غله آثار نماند - پس هرات تسلیم شد [بیست و یکم ذي‌الحجه ٧٠٦] - محمد سام را بوجاي بندي بر پاى چپ بوزن دوازده من نهاد و دست راست او را بسلسله بجانب پاى چپ محکم گردانید و اینطور اسیر کرده با خود ببرد ،، و بهر جاى که میرسیدند مردم بدیدن محمد سام میآمدند و از آن هیکل و شکل و شمائل او در شگفت میماندند - بالاخره آن نره شیر در مرغزار بشوران بدست پهلوان حاجي بقتل رسید - سیفي در سام نامه مینویسد :

چنین است آئین این چرخ پیر   ازو گاه شاهي و گاهي اسیر
گهي نیش بخشد ترا گاه نوش   گهي سور و گه ماتم و گه خروش

III

ترجمهٔ حال و شاعري ربیعي

صدرالدین ربیعي که یکي از معاصرین او سیفي نام او را در تاریخنامهٔ هرات گاهي خطیب فوشنج و و گاهي پسر خطیب فوشنج میخواند ، در ٦٧١ متولد شد چه در ٧٠٢ وقتیکه ملک فخرالدین کرت او را بزندان فرستاد سي و یکساله بود :

سي و یک رفت زعمرم غرض ازخدمت‌تان   هفده در خدمت تو ، چارده در بیت حرم

در سال ٦٩٥ ملک فخرالدین کرت از طرف غازان خان بحکومت هرات نصب شد و ربیعي را بنظم تاریخ ملوک غور و کرت بر نهج شاهنامه مأمور فرمود - پس ربیعي در ظرف شش سال مثنوي کرت نامه را باتمام رسانید و در این مدت هر ماه هزار دینار از خزانهٔ همایوني دریافت ولي ربیعي آن مبلغ گرانمایه را صرف شاهد و شراب میکرد و زیادت میطلبید و چون از ملک فخرالدین خشونتي مشاهده کرد بدربار شاه علي ملک قهستان رفت تا روزگار چه دست دهد - شاه علي او را با هدیهٔ ٢٠٠ دینار و دو رأس اسپ مرخص کرد که کسیکه تربیت ده سالهٔ ملک فخرالدین نشناخته پیش ما بد او میگوید البته فردا که از ما برنجد در پیش دیگران هرچه بدتر از ما بگوید - ربیعي عازم عراق شد و ملک فخرالدین محض براى بستن دهان شاعري پرگو او را بمراجعت بهرات ترغیب نمود - ربیعي نامه‌اي در قلم آورد بدین صفت :

سلامي که بر قصر ادراک او   نیفگند فکرت کمند گمان
سلامي کزو دل برد زندگي   سلامي کزو جان شود شادمان
بر آن حضرت جنت آسا که شد   زجان بنده‌اش هم زمین هم زمان
بر آن ذهن اطهر که در پیش او   یقین شد سراسر گمان جهان

بر آن طبع انور که در بذل و جود — فزون تر ز ابر است و از بحر و کان
بر آن شاه گیتي که در داد و عدل — چو اسکندر است و چو نوشیروان
بر آن قدربخشي که درشرق و غرب — چو او نیست یک قاهر و قهرمان
بر آن کامگاري که هست و بود — همیدون جهان داور و کامران
بر آن نامداري که مثلش ندید — زمانه یکي شاه گیتي ستان
بر آن شهریار جهان کز علو — چوصد سنجر است وچوصد اردوان

در جواب نامهٔ مزبور ملک فخرالدین بخط خود ربیعي را امان داد و ربیعي بهرات برگشت - پنج ما بر این بر آمد - ربیعي مجلس بزم بیاراست و چون شراب در وی اثر کرد بمجلسیان گفت : " اگر شما با من یکدل بشوید ، من این ولایت را در ضبط خود در آرم " - سرمستان بادهٔ ناب بربیعي بیعت کردند و در دم بالقاب گونا گون همچو شهسوار اعظم ، سام دیو بند ، پهلوان مشت زن ، و مفتن تیغ کش مفتخر گشتند - فردا که خبر بملک فخرالدین رسید همگان را بفراخور حال ایشان عقوبت فرمود و ربیعي را در قلعهٔ خیار محبوس کرد و بتضرع شاعر گوش نداده او را بقتل رسانید : ۲۰۷ :

شاه جهان خسرو روی زمین — وارث جمشید ملک فخر دین
ملک ستانا ، ملکا ، خسروا — شیر دلا ، قلعه گشایا ، گوا
جان چه ستاني که جوانم هنوز — حیف امیدي که بمانم هنوز
گرچه گزیدي بایادي مرا — جان وجواني نه تودادي مرا
شاه جهاني بجهان زینهار — آنچه ندادي مستان زینهار
حیف بود خون کسي ریختن — کس نتوان باز بر انگیختن

از آثار ربیعي غیر از چهار پنج قصیده و قطعه مثلاً

رویست یا رب یا سمن ، بویست یا مشک ختن — زان رو اگر بوئي برد رنگ آورد گل در چمن
شیرین تر از جام جان تو ، وان تلخي دشنام تو — خد و قد و اندام تو یعني گل و سرو و سمن
شاه سلیماني نگین سلطان عادل فخر دین — فرمانده روی زمین ، شاهنشه دور زمن

* * *

بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای — که در دو دنیا بالای دین او دین نه
گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست — نماز شام ، مع القصه ، روز آدینه
پناه ملک اسد الدین ابو سعید نهي — ز دستبرد قضا خورد کارد بر سینه

و بجز ٢٥٠ بیت از مثنوي کرت نامه که سیفي در تاریخنامهٔ هرات جا بجا نقل کرده ، چیزي در دست نیست - اینک چند نمونه‌های درخشان :

خداوند جان و روان آفرین — که کردن مر او را توان آفرین
توانا و دانا و پاک و بلند — گزند از وی و او ز کس بي گزند
بهر کار فیروزي و دست ازوست — سپهر و زمین و زمان هست ازوست
برون از سپهر و زمین و زمان — فزون از همو و همین و همان

*

سپهرا چه بیدادي و کینه‌ها ست — که هر دم ز تو بر دل و سینه‌ها ست
سپهرا ترا مهر و آزرم نیست — ز کردار خویشت یکي شرم نیست
سپهرا همه سوزي و درد و رنج — نداري وفائي بجز روز پنج

*

یکي جنگ کردند باهم چنان — کز امروز تا گاه پیشین زمان
زمانه ندید و ندارد بیاد — شهار از فریدون کن و کیقباد
ز پیکان و نیزه ، ز گوپال و تیغ — فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان گشته دریای ژرف — بهر سو ز شنگرف رودي شگرف
چپ و راست هم مرد و هم بارگي — بخون اندرون خفته یکبارگي

*

بغرم چو شیر و خروشم چو ابر — در آیم بفرخاش تو چون هژبر
جهان را پر از شور و غوغا کنم — ز خون روی گیتي چو دریا کنم
بدان سان در آیم بدشت نبرد — که پیچان شود گنبد لاجورد

*

ز هر سو بر آمد همي دار و گیر — روان شد چپ و راست شمشیر و تیر
تو از ابر گفتي بجای تگرگ — بجوشید خون و ببارید مرگ

اخلاق جلالی

مهم ترین کتاب در موضوع اخلاق در زبان فارسي اخلاق جلالي است بقلم جلال‌الدين دواني که بين ۱۴۶۷ و ۱۴۷۷ ميلادي مرقوم گشته و از همان روز تأليف ، ذکر جليلش در افواه عوام افتاده و صيت سخنش در بسيط زمين رفته چنانکه ۲۰۰ ليرهٔ طلا بعنوان مستمري ساليانه از اسلامبول بمصنف اين شاهکار رسيد - بدبختانه سبک انشای اخلاق جلالي متکلف است و بدينجهت است و نه برای تنوير فکر جلال‌الدين که بعضي از فصول آن کتاب را در مدارس هندوستان ياد ميدهند ولي حقيقةً اخلاق جلالي سزاوار تدريس اجباري است از اول تا بآخر مخصوصاً در عصر حاضر که گويا حافظ در وصفش گفته :

هيچ رحمي نه برادر به برادر دارد   هيچ شفقت نه پدر را بپسر مي بينم

الله تعالى يکي است ولي صفاتش بسيار و بعضي از آنها همچو قهر و مهر متضاد است - پس همچنانکه کمال الهي عبارت از تعادل بين اضداد است ، هر طبيعت که تعادلش بيشتر است تکاملش بهتر است[1] :

> کمال هر صفتي در آن است که با ضد خود در حيز تقارب و تعانق آيد چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهي مشاهده ميرود - هوالاول هوالآخر هوالظاهر هوالباطن - پس هرچند مزاج اعدل باشد اکمل و افضل باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است و غاية الغايات - ازين سبب است که نفس عاشق نسبت شريفهٔ اعتدال است و نسبت شريفه در هر جا که يافته شود ، موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد - اين معني اگر در اجزای ممزجهٔ عنصري ظاهر شود اعتدال مزاج باشد - اگر در نغمات پيدا شود ابعاد شريفهٔ لذيذه - اگر در حرکات ظاهر شود غنج - اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت - اگر در اعضاء پيدا شود حسن - اگر در ملکات نفساني ظاهر گردد عدالت - و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معني است بهر صورت که نمايد و بهر لباس که بر آيد -

بنابر گفتهٔ Thompson مترجم انگليسي اخلاق جلالي ، همين تعليم است که افلاطون در Timaeus مفصلا توضيح ميدهد و سيسيرو Cicero نيز تقريباً همين معني را اظهار ميدارد در جائي که ميگويد :

---

۱ - اخلاق جلالی چاپ کلکته ص ٤٦ و ٥١ -

[1] کسیکه از اطاعت خدا تن باز میزند باید از طبیعت خود بگریزد و خود خویشتن را رد کند.

ولي بآنطور مؤثر و جامع که در اخلاق جلالي در عبارت بالا بیان شده در آثار هیچکدام از متقدمین چه یوناني و چه روماني یافت نمیشود.

باري در موضوع مکارم اخلاق چون جمیع متفکرین ایراني داد سخن داده‌اند مثلاً سعدي در وصف داد میگوید:

فرویدن فرخ فرشته نبود　　ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئي　　تو داد و دهش کن، فریدون توئي

یا حافظ در وصف کرم و محبت و همت میگوید:

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر　　که جز نکوئي اهل کرم نخواهد ماند

*

خلل پذیر بود هر بنا که مي بیني　　مگر بنای محبت که خالي از خلل است

*

گرچه کرد آلود فقرم شرم باد از همتم　　گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

یا ابن یمین در وصف قناعت میگوید:

دو تای نان اگر از گندم است یا از جو　　دو تای جامه اگر کهنه است یا خود نو
بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع　　که کس نگوید: از ینجا بخیز و بیرون رو
هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین　　ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

لهذا ما فقط بذکر آن قسمت عملي از اخلاق جلالي که بمعالجهٔ امراض اخلاق مربوط است قناعت میکنیم.

درمقابل حکمت، جهل است و جهل یا ساده است یا مرکب. ساده است اگر شخصي بداند که نمیداند و مرکب اگر نمیداند که نمیداند. درموقعیکه سقراط میگفت: ''معلومم شد که هیچ معلوم نشد''. از وی پرسیدند: چون ما چیزي نمیدانیم و شما هم چیزي نمیدانید پس چه فرق است بین ما و شما؟ گفت: ''من میدانم که نمیدانم ولي شما نمیدانید که نمیدانید''. از اینجاست که ابو شکور گوید:

تا بجائي رسیده دانش من　　که بدانم همي نمیدانم

---

[1] "Cui, qui non parebit, ipse se fugiet ac naturam ominis aspernabitur."

همچنین شاعري گوید :

آنکس که بداند ـ و بداند که نداند — اسپ طرب خویش بگردون بجهاند
وانکس که بداند ـ و بداند که بداند — او نیز خر خویش بمنزل برساند
وانکس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکب ابدالدهر بماند

باري معالجهٔ جهل ساده عبارت است از تفکر در حالت حیوانات :

بنطق آدمي بهتر است از دواب — دواب از تو به گر نگوئي صواب

علت تفوق انسان بر حیوان ، علم اوست ، و انسان جاهل فقط حیوان نیست بلکه از حیوان هم کمتر است زیراکه حیوان چون قابلیت تدبر تأملي ندارد از ارتکاب گناهي بي آبرو نمیشود :

الله تعالی ملک را عقل داد بي شهوت و غضب ،، و حیوان را شهوت و غضب داد بي عقل ،، و انسان را هر دو داد ـ پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند ، رتبهٔ او از ملک اعلیٰ باشد و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبهٔ بهائم فرو تر اندازد ـ

متفکرین بهترین مردم هستند و تابعین متفکرین متوسطین مردم میباشند ولي کسیکه نه خود را تربیت کند و نه در تحت تربیت مربي باشد ، رند عالم سوز است که بمفت نمي‌ارزد ـ پس جهل مرکب گویا مداوا پذیر نیست ـ مریض را توصیه کنید که هندسه بخواند چه هندسه علم مثبت است و با دلیل واضح حق را از باطل جدا کند و بدین وسیله ممکن است که جهل مرکب به جهل ساده تبدیل شود که مداوا پذیر است ـ خلاصه متخصص هندسه را باید بدارالمجانین فرستاد نه از حیث مریض بلکه از حیث معلم ـ

اما راجع باستیصال خوی بد ـ هرچند فردوسي گوید که " زنگي بشستن نگردد سفید ،، و " نشاید ستردن سیاهي ز شب ،،

درختي که تلخ است وی را سرشت — گرش در نشاني بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزي و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

و سعدي فرماید :

سگ بدریای هفتگانه بشوئي — چون که ترشد پلید تر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند — چون بیاید هنوز خر باشد

معذلک عقیدهٔ جلال‌الدین دوانی این است که خوی بد قابل تبدیل است ـ عمل باید تابع فکر باشد نه تابع عادت ـ و اگر در انجام دادن کاری بجدیت تکرار کنیم می بینیم که تکرار هر چیز را کامل میکند ـ خلاصه بمواظبت و تکرار هر کاری را هر قدر دشوار هم باشد بی زحمت میتوان انجام داد ـ اجتناب امروز اجتناب فردا و پس فردا را آسان ترکند تابالاخره خوی بد بخوی نیک مبدل می شود ـ

اما راجع بمعالجهٔ غضب ـ همچوگوگرد و نفت و هیزم ، غضب نیز قابل احتراق است ـ بهترین مردم آن کس است که زود صلح و دیر جنگ باشد و آتش غضبش همچو آتش سنگ چقماق بزور اخگری را تولید میکند و فوراً سرد میشود ـ و بدترین مردم آن کس است که زود جنگ و دیر صلح باشد و همچو کوه آتش‌فشان و چاه نفت ایران میسوزد و میسوزد ـ

معالجهٔ معلول عبارت است از رفع علت و اگر علت غضب ، حسد است ، چون حسد از نسب و جمال و مال ناشی است باید دانست که نسب عبارت است از شرف یکی از پدران تست و اگر آن پدر حاضر شود و بگوید که " این شرف که تو دعوی میکنی مراست و ترا بنفس خود چه شرف است "؟ از جواب عاجز آئی ـ همچنین

بر مال و جمال خویش مغرور مشو   کان را به شبی برند و این را به تبی

جمال نه عمق دارد نه دوام و دنیاست از کیسه بر پر : دزدان نقب میزنند و دزدی مینمایند ـ و اگر علت غضب ، تکبر است ، کسیکه خاک زاده‌است و خاک خواهد شد :

این کاسهٔ سرها که تو بینی فردا   زیر لکد کاسه‌گران خواهد شد

او را تکبر چگونه میسزد ؟ حضرت علی علیه‌السلام فرموده : اول آدمی نطفهٔ چرکین و آخرش مردهٔ متعفن و خود در میان نجاست منتن ـ

بنابراین حسد ، علامت قطعی ضعف دماغ است ـ

اما راجع بمعالجهٔ ترس از مرگ ـ این ترس بواسطهٔ یکی از علل و اسباب ذیل‌است : (۱) ترس از اختتام وجود ـ (۲) ترس از درد بدن در وقت نزاع ـ (۳) ترس از عذاب آتش جهنم ـ (۴) ترس از جدائی از اهل و عیال و مال و منال ـ (۵) آرزوی حیات جاوید ـ

باید دانست که انسان مرکب از جسم و روح است و جسم غیر از روح است و روح غیر از جسم و هر دو اینها قابل تفکیک است ـ ابو علی سینا میگوید :

> فرض کنید که خلق شده اید خرد مند و تندرست ـ چشم و گوش بسته ـ انگشتها و سائر اعضاء از هم دور و گسسته ـ معلق در هوای آزاد که درجهٔ حرارتش برابر درجهٔ حرارت بدن باشد ـ در نهایت آرامش و سکوت مطلق ـ البته در این حال از هر چیز غافلي حتی از اینکه جسمي و دست و پا و دیگر اعضاء داري مگر از ذات خودت که انسان در مستي و هشیاري و خواب و بیداري از خودي خود غافل نیست ـ پس نفس موجودي است غیر از بدن ـ

این استدلال را بعینه در فلسفهٔ دکارت Descartes مي یابیم و والویه و فورلاني ثابت کرده اند که دکارت از بوعلي گرفته چه دو دلیل کتاب شفا را در این موضوع گلیوم اوفرني بلاتیني ترجمه کرده بود ـ

باري اگر ابوعلي اثبات وجود نفس و مباینت آن با بدن را از راه تجربهٔ نفسي و توجه بخود مدلل نموده ، جلال الدین از راه منطق نیز مبرهن ساخته که نفس موجودي است غیر از بدن[1] :

> اگر انسان فرض کند که عضوي از اعضای او مثل اصبعي منعدم شود در انائیت خود هیچ نقصان نیابد ـ و همچنین بانتفای عضوي دیگر تا آنوقت که تمام اعضاء را بتدریج فرضاً انتفا کند ـ بوجدان صحیح در همهٔ مراتب ذات خود را محفوظ یابد ـ

خلاصه چون نفس غیر از بدن است و چون از یکطرف فقدان جسم بهویت انسان اثري نمیرساند و چون از طرف دیگر روح که پرتوي است از مبدأ اول و هستي مطلق اصلاً فنا پذیر نیست ، ترس از اختتام وجود بي معني است ـ

راجع بترس از درد بدن در وقت نزع ـ مرگ که قاطع اتصال است بین جسم و نفس، خود بخود رافع درد جسماني است چه جسم بذات خود دارای حسیت نیست بلکه وجود نفس در بدن باعث حسیت بدن است و حسیت نفس کم نخواهد شد بعد از جدائي از بدن بي حس بلکه حساسیت نفس بیش از پیش خواهد شد ـ

راجع بترس از عذاب آتش جهنم ـ عذاب نتیجهٔ ارتکاب گناه است و ترک گناه رافع ترس :

قدسي ندانم چون شود سودای بازار جزا | او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

اگر خوف مرگ ناشي از بیم جدائي است از اهل و عیال و مال و منال ، اولاً نظارت پدر هیچ ضامن سعادت پسر نیست : Aristides, Pericles, Themistocles هر یکي از اینها پسراني داشتند که در

---

۱ ـ اخلاق جلالی چاپ کلکته ص ۸۳ ـ

تربیت آنها بجان و دل میکوشیدند ونتوانستند که آنها را مشخص کنند ـ ثانیاً و اینجا جلال‌الدین دواني بالاتر از سیسیرو (Cicero) رفته ، حزن حتمي الوقوع نیست بلکه اختیاري است زیرا که اگر تو از نداشتن چیزي محزون هستي ، ای بسا مردم که از نداشتن همان چیز محزون نیستند ـ پس حزن لازمهٔ محرومیت از چیزي نیست ـ این بلا آوردهٔ خود تست یعني از ما ست که بر ما ست ـ ثالثاً ما فقط ضامن اموال هستیم نه مالک اموال و بطوریکه آن اموال از دیگران بما رسیده از ما بدیگران خواهد رسید ـ

اما راجع بآرزوی حیات جاوید ـ اولاً حیات جاوید محض پیري دائمي است و از زندگاني بي چشم وگوش و بي عقل و هوش ، مرگ هم بهتر است ـ ثانیاً اگر تولد باشد و وفات نباشد، یک نفر به‌تضعیف یکبار در هر بیست سال در ظرف چهارصد سال ، ۱,۰۴۸,۵۷۶ نفر تولید خواهد نمود و در ظرف هشتصد سال عدهٔ اولادش به ۱,۰۹۹,۵۱۱,۶۲۷,۷۷۶ نفر خواهد رسید ـ و این همه مردم بر روی زمین نمي توانند بگنجند ـ پس حیات جاوید خواب و خیال است ـ مرگ بایستي ناچار برسد :

بود عمر روان آب و جهان بیوفا جوئي　　　بباید شست مارا عاقبت زین آب جودستي

و اگر مردان ترسو چندین بار پیش از مرگ سیمیرند ، مرد دلیر طعمهٔ مرگ نمي چشد مگر یکبار و عجب العجائب این است که مردم از مرگ بترسند چه مرگ امریست حتمي‌الوقوع و میرسد آنکه که میرسد ـ پس درسي که اخلاق جلالي میدهد این است ـ

یاد داري که وقت زادن تو　　　همه خندان بدند و تو گریان
آنچنان زي که وقت مردن تو　　　همه گریان شوند و تو خندان

سیاحان ایرانی درخصوص مملکت و فرهنگ هندوستان

(۱) ابو ریحان البیرونی

ابو ریحان محمد بن احمد البیروني متولد در خوارزم در سنهٔ ۳۶۲ هجري و متوفي در غزنه در ۴۴۰، یکي از بزرگترین مفاخر ایران است و از ۴۰۸ ببعد چندین کرت در ملازمت سلطان محمود غزنوي بهندوستان عزیمت نمود و زبان سنسکریت را نیک بیاموخت و دایرهٔ معلومات خود را از تاریخ و هیئت و ریاضي و جغرافي و علوم طبیعي بواسطهٔ معاشرت با حکمای هند وسعت داد،، و در این سفرها بوده است که ابو ریحان مواد لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم به ,, تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل او مرذوله ،، در باب علوم و مذاهب هند جمع آوري نموده ـ البیروني میگوید :

> آنچه ما در این ,, کتاب الهند ،، ذکر کرده ایم برای هر کسي که با هندوان مکالمه کردن یا در مسائل مذهبي، علمي و ادبي هندوان از روی اساس تمدن خود ایشان بحث کردن میخواهد ، کفایت میکند ـ

در مقام دیگر گوید :

> درعلوم متنوعه و ادبیات متفرقه اهالي هندوستان را تصانیف بیشمار است و من نتوانسته‌ام تمام مطالب آنها را درک کنم ـ

بدیهي است که اینجا البیروني از خضوع و خشوع سخن رانده ، چه البیروني در ,, کتاب الهند ،، در حدود ۲٫۵۰۰ الفاظ سنسکریت را بکار برده و از کتب ذیل سنسکریت نقل قول فراوان نموده :

(۱) *Mahābhārata*	(۲) *Rāmāyana*	(۳) *Bhagvad Gītā*
(۴) *Brhadsamhitā*	(۵) *Matsyā Purāna*	(۶) *Viṣnu Purāna*
(۷) *Vāyu Purāna*	(۸) *Manusmṛti*	(۹) *Patanjali*
(۱۰) *Brahmāsiddhanta*	(۱۱) *Sāmkhya Sutra*	

و آنچه هندوان از کتب یوناني مانند ,, اصول اقلیدوس ،، و ,, المجسطي بطلیموس ،، و ,, کتاب اصطرلاب ،، ترجمه کرده بودند ، آن تراجم را البیروني مطالعه و تصحیح کرده و بعضي از کتب سنسکریت مانند

"سامکیا سوتره" که از اصل و شرح مخلوقات بحث میکند و "پتنجلي" که در خصوص نجات روح انساني از علائق جسماني سخن میراند . . . . . . این گونه کتب را بعربي ترجمه کرده "، اما بدبختانه از تراجم البیروني شمه‌اي باقي نمانده و تمام آن آثار نادره از میان رفته - البیروني مینویسد :

زبان سنسکریت خیلي وسیع و مشکل است و هر چند من آن زبان را خیلي دوست دارم و در این باب وحید عصرم معهذا مي‌بینم که بتمام نکات آن زبان پی بردن آسان نیست - لاجرم در جمع آوري کتب سنسکریت حتی از بلاد دور دست و در معاشرت با علماء سنسکریت که میتوانند آن زبان را بمن بیاموزند ، از بذل همت و پرداخت پول هیچ کوتاهي نمي کنم -

از مطالعهٔ مصنفات ابو ریحان روی هم رفته میتوان مشرب و عقیده اش را بدست آورد - ابو ریحان دوست "حقیقت" من حیث هي بوده و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نداده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدي پنهان نکرده چنانکه حیات خود را در معرض خطر انداخته ، باکمال آزادي میگوید[1] :

محمود (یعني سلطان محمود غزنوي) مملکت هندوستان را کاملاً خراب کرده است - لهذا علوم و فنون هندو از بلاد مفتوحه عقب نشسته بدیار و مقامات بعیده مانند کشمیر و بنارس که دست تطاول ما بدآنجا نمیرسد ، فرار کرده است -

در جای دیگر میگوید[2] :

هندوان معتقد اند که هیچ مملکت مانند مملکت ایشان نیست - هیچ ملت مانند ملت ایشان نیست - هیچ پادشاه مانند پادشاه ایشان نیست - هیچ مذهب مانند مذهب ایشان نیست - هیچ علم مانند علم ایشان نیست . . . . منجمین هندو البته میدانستند که سایهٔ زمین موجب خسوف ماه و جرم ماه موجب کسوف آفتاب است "، و اگر برهما گوپته دو فرضیه را پیشنهاد کرده : یکي علمي و دیگري عامیانه در آنجا که مي گوید :

نیرین را اژدري راهو نام مي بلعد

او حتماً مرتکب جنایت شده و وجدان خود را کشته تا کشیشان متعصب او را مانند سقراط نکشند[3] -

---

1. Al-Bīrūnī's *Indica*, text, p. 11, ed. Sachau, London, 1887.
2. *Ibid*, p. 11.
3. *Ibid.*, p. 254.

همچنین البیروني عقائد مسلمانان را انتقاد میکند ـ فرخي سیستاني که با محمود بسومنات رفته و قطعاً بت سومنات را دیده ، سومنات را همان منات کعبه میشمارد :

منات و لات وعزی در مکه سه بت بودند — ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
منات را ز میان کافران بدزدیدند — بکشوري دگر انداختند از آن کشور
پس آنگه آن را کردند سومنات لقب — لقب که دید که نام اندر او بود مضمر؟

بر ضد این عقیده البیروني گوید که سومنات مرکب است از دو کلمهٔ "سوم" و "نات" و معنیش صاحب ماه است چه سوم بمعني ماه و نات بمعني صاحب است ـ پس از آن قول خود را اینطور ادامه میدهد :

منازل ماه عبارت اند از دختران پرجاپت که ماه بدیشان مزاوجت کرده ـ و از میان شان به روهني بیشتر مایل شده ـ پرجاپت ماه را پند داد که بر جمله دختران بیک دیده نظر بکند ـ نشنید ـ پس او را نفرین کرد تا رویش پیس شد ـ ماه گفت : نشان این گناه را چطور از من میتوان محو کرد ؟ گفت صورت لنگ مهادیو را بر پا بساز و ستایش کن ـ ماه چنین کرد و لنگ مهادیو همان سنگ سومنات است ـ

از اینجا نباید استنباط کرد که البیروني هندوستان را فقط از چشم سر دیده است چه مشاهدات چشم سر نیز در کتاب الهند موجود است ـ مثلاً

در رودخانه‌های هند ، مانند رود نیل ، نهنگ بسیار است و از اینجاست که الجاحظ اشتباه کرده که رود هند یکي از شعب رود نیل است ـ

همچنین میگوید[1] :

در مملکت هندوستان گنده یعني کرگدن بسیار است مخصوصاً در اطراف رود گنگ ـ هیئتش مانند گاومیش ، رنگش سیاه ، جلدش سخت و قشر دار و بر نوک دماغش قرني است که بطرف بالا خم شده ـ بچشم خود دیدم که فیلي به کرگدن خرد سال دوچار شد و کرگدن پای جلو آن فیل را چنان قرن زد که فیل را بر روی زمین انداخت ـ

راجع بمعابد هندو گوید :

در ساختن حوضهای معابد ، صنعت هندوان بذروهٔ اوج علیین رسیده ـ و مسلمانان متعجب شده ، از تحریر کیفیت آن قاصر اند تا چه برسد بتعمیر ـ

---

1. Al-Bīrūnī's *Indica*, text, p. 99, ed. Sachau, London, 1887.

عدۀ ایرانیان که هندوستان را دوست داشتند کم نیست ولي از میان آنها البیروني یگانه کسي است که از تنویر فکر هندوان آنگونه معلومات بدیعه بما داده که بعد از هزار سال هم کتاب الهند پر قیمت ترین و معتبر ترین کتابیست در خصوص تمدن و فرهنگ هند ـ

(۲) فرخی سیستانی

از آنجا که فرخي در بعضي از اسفار هندوستان ، شرف ملازمت سلطان محمود غزنوي یافته چنانکه گوید :

سه بار با تو بدریای بیکرانه شدم * نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
زانکه مرا رنج و خستگي ره قنوج * کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار

بنا بر این نخستین ایراني که بعد از مسافرت هندوستان ، مشاهدات عیني خود را ضبط کرده ، ابوالحسن علي فرخي سیستاني است که دیوان او ، تاریخچۀ منظوم ، مشحون از اطلاعات نادره در خصوص عظمت و آراستگي هندوستان است ـ

در آن عصر در نواحي مختلفۀ پنجاب و سند و گجرات ، رایان متعدد مانند جیپال در پیشاور در ۳۹۱ هجري ، آنندپال در پنجاب در ۳۹۹ ، بهیم پاندو در بهیم نگر ، تروجیپال در تانیسر در ۴۰۲ھ ، کوره در قنوج در ۴۰۹ھ ، هردت در برنه ، کلچندر در ماتوره ، نندا در کالنجر در ۴۱۰ھ ، و پریم دیو در گجرات در ۴۱۶ھ حکومت میکردند و حکومت مستقل واحد وجودي نداشت والا سلطان محمود نمي توانست در راه مقصود ، پیشروي خوبي کند ـ

باري اگر ما گفته های مورخین را با قول فرخي مقایسه کنیم مي بینیم که منبع اصلي جمیع تواریخ آن عصر دیوان فرخي است ـ مثلاً گردیزي در زین الاخبار در وقائع سنۀ ۴۱۰ھ هجري مینویسد :

> اندر لشکر نندا ۳۶,۰۰۰ سوار و ۱۴۵,۰۰۰ پیاده و ۶۴۰ فیل بود.......... سلطان محمود نگاه کرد : یک جهان خیمه و خرپشته و سراپرده و سوار و پیاده و فیل دید ـ روز دیگر همه رفته بودند ـ

اکنون مقابله کنید بدانچه فرخي گوید :

چهل امیر ز هندوستان در آن سپه است * بزیر رایت شان سي و شش هزار سوار
علامت است در آن لشکر اندر و بر او * پیادگان گزیده صد و سي و سه هزار
قویست قلبگه لشکرش به نهصد فیل * چگونه پیلان ؟ پیلان نامدار خیار
همه چو کوه بلندند روز جنگ و جدل * بلند کوه بدندانها کنند شیار

بعد از آن قول خود را اینطور ادامه میدهد :

شب اندر آمد و نندا سپاه را برداشت ‌‌ ‌ برفت و پیش چنین شه شدن نباشد عار
بجای لشکر ایشان نگاه کرد ملک ‌ ‌ ندید ز ایشان جز خیمه بر زمین آثار

باري قصيدهٔ فرخي در لشکرکشي سلطان محمود بسومنات في الحقيقة تاريخچه‌اي از سفر سومنات است۔ گذشته از بيان جزئيات وقائع و ذکر اسامي قلاع ، فرخي از شرح ترقي مادي هندوستان و ذکر عقائد هندوان چنان يک تصوير را نگاشته که گويا هندوستان قرن پنجم هجري را پيش چشم خود مي‌بينيم -

خلاصه در ۴۱۶ھ فرخي بهمراهي محمود بمولتان رسيد - بيابان بي آب و علف ''تار'' پيش او بود :

چو چشم شوخ همه چشمه های او بي آب ‌ ‌ چو قول سفله همه کشته های او بي بر
هوای او دژم و باد او چو دود جحيم ‌ ‌ زمين او سيه و خاک او چو خاکستر
عجب تر آنکه ملک را همي چنين گفتند ‌ ‌ که اندرين ره مار دو سر بود بي مر
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار ‌ ‌ همي کشد نفس خفته تا بر آيد خور
چو خور بر آمد و گرمي بمرد خفته رسيد ‌ ‌ سبک نگردد از آن خواب تا گه محشر

نخستين محلي که در سر راه فرخي واقع شده بود ، حصار لدروه بود - اين شهر تقريباً در دو فرسنگ و نيمي شهر جيسالمير که امروز در ولايت راجپوتانه هست واقع و پايتخت ''بهاتي جادنز،، و داراى ۱۲ دروازه و حصار قوي و محکم بود :

نخست لدروه کز روی برج و بارهٔ او ‌ ‌ چو کوه کوه فرو ريخت آهن و مرمر
حصار او قوي و بارهٔ حصار قوي ‌ ‌ حصاريان همه بر سان شير شرزهٔ نر

دومين قلعه‌اي چيکودر نام در چهار فرسنگ و نيمي شمال شهر پالان بود :

چو چيکودار که صندوقهای گوهر يافت ‌ ‌ بکوه پايهٔ او شهريار شير شکر
چگونه کوهي ؟ چونان که از بلندي او ‌ ‌ ستارگان را گوئي فرود اوست مقر

بعد از آن به نهلواره از توابع حکومت احمدآباد رسيد - راجهٔ نهلواره موسوم به بهيم ۲۰۰ فيل و ۱۰,۰۰۰ سوار و ۹۰,۰۰۰ پياده در فرمان خويش داشت :

چو نهلواره که اندر ديار هند بهيم ‌ ‌ به نهلواره همي کرد بر شهان مفخر
بزرگ شهري و در شهر ، کاخهای بزرگ ‌ ‌ رسيده کنگرهٔ کاخها به دو پيکر
دويست پيل دمان پيش و ده هزار سوار ‌ ‌ نود هزار پياده مبارز و صفدر

پس از آن وارد مندهیر شد ـ در این شهر حوضي بزرگ بوده که آثار آن هنوز هم باقیست و گرد این حوض، بتخانه های بیشمار بر پای بوده است :

چو مندهیر که در مندهیر حوضي بود چنانکه خیره شدي اندرو دو چشم فکر
فراخ پهنا حوضي بصد هزار عمل هزار بتکدهٔ خرد گرد حوض اندر
بزرگ بتکدهٔ پیش و در میانه بتي بحسن ماه و لیکن بقامت عرعر

پس از آن بقلعهٔ دیولواره در آمد :

دگر چو دیولواره که همچو دیو سپید پدید بود سر افراشته میان گذر
درو درختان چون گوز هندي و پو پل که هر درخت بسالي دهد مکرر بر
یکي حصار قوي بر کران شهر و درو ز بت پرستان گرد آمده یکي محشر

این سفر بسومنات انجامید : سوم بمعني ماه و نات بمعني صاحب یعني صاحب ماه ـ آقای نصر الله فلسفي بقلم معجز نما و با تحقیقات عمیقي در شمارهٔ سال اول مجلهٔ شریفهٔ مهر ص ۱۱۰ - ۱۱۷ نکات و دقائق آن معبد را اینطور بیان فرموده اند :

معبد بزرگ و با شکوه سومنات را در کنار دریا ساخته بودند چنانکه آب دریا هنگام مد قسمتي از دیوارهای آن را فرا میگرفت ـ گنبد طلائي معبد در تابش آفتاب میدرخشید و درون معبد شمعدانهای زرین و سیمین جواهرنشان میسوخت ـ پوششي از حلهٔ بسیار نفیس، مرصع از درر و جواهر، بت را از نظرها مستور میداشت ـ بتان سیمین و زرین گردا گرد آن بت بودند که گویا اتباع سومنات بودند ـ عوام میگفتند که آن بت میتواند هرگونه مرضي را شفا بخشد و نیز معتقد بودند که جزر و مد دریا نشانهٔ آن است که ماه و دریا آن بت را ستایش میکنند ـ همه روز ظرفي بزرگ از آب مقدس رود گنگ که بیش از دویست فرسنگ دور بود مي آوردند و آن بت را مي شستند ـ و کشتیهای تجارتي چین و افریقا در بندر سومنات لنگري مي‌انداختند و آن بت را حامي خویش میدانستند ـ

برابر سر بت حلهٔ فرو هشتند نگار کار بیاقوت و بافته بدرر
ز زر پخته یکي خود ساختند او را چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر
فریضهٔ هر روز آن بت را بشستندي بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
که گرفتن بت صد هزار کودک و مرد بدو شدندي فریاد خواه و پوزشگر

و عجب تر آنکه در شرح غرائب هندوستان، فرخي هیچ مبالغه و اغراق بکار نبرده ـ در وصف شهر کالنجر، پایتخت نندا، گوید :

چگونه جائي ؟ جائي چو بوستان ارم   چگونه شهري ؟ شهري چو بتکدهٔ فرخار
سرايهاش چو ارتنگ مانوي پرنقش   بهارهاش چو ديباى خسروي بنگار

و چون رود گنگ را مشاهده کرد ، گفت :

هزار بار ز دريا گذشته باشد خضر   ز آب گنگ همانا گذشته نيست دو بار

(۳) کمال الدين عبدالرزاق

عبدالرزاق در هرات در سال ۸۱۶ هجري متولد شد و هم در هرات در ۸۸۷ وفات يافت - در ۸۴۵ او را از طرف شاهرخ بعنوان سفير بدربار راى کاليکوت و سلطان بيجانگر بهندوستان فرستادند و از اين سفارت که مدت سه سال طول کشيد مشاهدات و محسوسات خود را در جلد دوم کتاب '' مطلع السعدين ،، بقلم خود نگاشته و جزو اول از اين جلد دوم بسعي و اهتمام فاضل دانشمند محمد شفيع اخيراً در لاهور بطبع سنگي رسيده -

عبدالرزاق از سفر دريا خيلي ترس و واهمه داشت چنانکه چندکس قوي او را برگرفته درکشتي انداختند - خودش ميگويد :

چون بوى کشتي بمشام اين ضعيف رسيد و وحشت دريا ديد بنوعي بيخبر گرديد که تا سه روز بغير از آمد شد نفس از هيچ ممر اميد حيات نداشت -

بالاخره کشتي به کاليکوت رسيد و سفير ايران بر زمين هندوستان پا نهاد - عبدالرزاق مينويسد[1] :

کاليکوت بندريست قرينهٔ هرموز در جمعيت تجار هر بلاد و ديار و يافتن نفايس بسيار از اجناس دريا بار - و گاه‌گاه از جانب بيت الله و ساير بلاد حجاز جهاز مي آيد - مردم کاليکوت در دريا دلير باشند و به چيني بچگان اشتهار دارند و دزدان در دريا متعرض کشتي کاليکوت نشوند - در آن بندر همه چيز يافت است و هيچ عيب نيست بغير گاو کشتن و گوشت گاو خوردن و اگر کسي گاو کشد بي توقف آن کس را کشند - جمعي مسلمانان در آن شهر مقيم شده و دو مسجد جامع ساخته و بيشتر شافعي مذهب ميباشند - درآن شهر امن و عدل چنان است که تجار مال از کشتي بدر آورده ، درکوچه و بازار اندازند و امينان ديوان محافظت آن نمايند و اگر فروشند زکوة چهل يک ستانند و الا بهيچ وجه تعرض نرسانند -

1. *Oriental College Magazine*, Pt. 1, Lahore, August 1942, p. 781 and p. 784.

في الجمله در کالیکوت قومي دیدم سیاهاني ،، لنگوتها از ناف تا زانو بسته ـ در یک دست کتارهٔ هندي چون قطرهٔ آب و در دیگري گاوسپري چون پارهٔ سحاب ـ پادشاه و گدا باین صورت باشند ـ پادشاه آنجا را سامري گویند و چون فوت شود ، خواهرزاده بجای او نشیند و کسي به تغلب پادشاه نشود ـ چون با سامري ملاقات شد ، مجلس او به دو سه هزار هندو آراسته بود و کلان تر مسلمانان هم در آن مجلس حاضر شده و این ضعیف را نشانده ، نشان حضرت خاقان سعید را خواندند و اسپ و پوستین و دگلهٔ طلا دوزي و کلاه نوروزي گذراندم ـ

عبدالرزاق از کالیکوت به بندر منگلور رفت ـ در سه فرسنگي منگلور بتخانه‌اي را دید بي نظیر[1] :

مربعي متساوي‌الاضلاع ، تخمیناً ده گز در ده گز ، در ارتفاع پنج گز ، مجموع از روی ریخته چهار صفه ، و در صفه پیشگاه بتي بصورت آدمي ، تمام قد از طلا ساخته و دو یاقوت احمر در دو چشم او چنان لطیف پرداخته ، که بعینه گوئي نگاه میکند ـ

از آنجا گذشته به بتخانهٔ بیلور رسید که گوئي ،، یک تختهٔ سنگ است یا قطعه ایست از سپهر نیلگون بر بسیط ربع مسکون ظاهر شده ،، ـ

عبدالرزاق مینویسد که در آن مقام :

صبح و شام سازها نوازند و پردها سازند و ساع کنند و دعوت دهند و تمام مردم آن قریه را وظایف از آنجا مقرر است و از شهرهای دور نذرها بدانجا آرند ـ

دو سه روز در بیلور اقامت کرده ، عبدالرزاق به بیجانگر رسید ـ شهري دید در غایت عظمت و آباداني ، دارای هفت حصار ، بازارها بغایت عریض و مستطیل و معطر چه بنا برگفتهٔ عبدالرزاق ،، پیوسته گل خوشبوی ضروري دارند و بي گل نیز صبر نمیتوانند ،، ـ تمام خواص و عوام آن دیار ، جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و دست و انگشت میکردند و جوهریان ، مروارید و الماس و یاقوت و زمرد در بازار آشکارا میفروختند ـ

همچنین پادشاهي را دید درکمال سلطنت و جهانباني : در حرم ، هفت خاتون زیبا ،، در فیلخانه ، هزار فیل کوه‌پیکر ،، در خزانه ، چندین حوضها پر از طلای گداخته یکپاره ،، در شحنه گاه ، ۱۲,۰۰۰ عسس که هر روز ۱۲,۰۰۰ فنم (یعني یک هزار و دویست مثقال طلا) اجرت میگرفتند و اگر اموال دزدیده پیدا نمیشد ، تاوان میدادند ،، و در سرباز خانه یک ملیون و یکصد هزار لشکر جرار که هر چهار ماه بدیشان مرسوم مرتب پرداخته میشد ـ عبدالرزاق مینویسد :

1. *Oriental College Magazine*, Pt. 1, Lahore, August 1942, p. 788.

لاجرم در تمام هندوستان ، پادشاهي خودرأی تر از آن رای نباشد و آن مملکت بنوعي معمور است که شرح و بسط در آن باب موجب مزید اطناب است ـ

سپس قول خود را اینطور ادامه میدهد[1] :

چون بدرگاه رفتم پنج سر اسب خوب و دو توپ اطلس پیش بردم ـ پادشاه در چهل ستوني نشسته بود و بر یمین و یسار غلبهٔ بسیار حلقه بسته ـ پادشاه قبای اطلس زیتوني در بر داشت و قیمت مروارید که در گردن بند او بود هیچ جوهري سنجیدن نمیتوانست ـ شخصي بود بغایت جوان و مطبوع و کلمه چي را گفت : "خاطر ما خوشوقت گشته که پادشاه بزرگ برای ما ایلچي فرستاده" ـ چون از گرمي و تعدد جامه‌ها عرق بسیار کرده بودم ، پادشاه بادزنهٔ خطائي که در دست داشت عنایت فرمود ـ و طبقي آوردند درو دستهٔ تنبول و بستهٔ پانصد فنم (یعني پنجاه مثقال طلا) و مقدار ۲۰ مثقال کافور و هر روز دو گوسفند و چهار جفت مرغ و پنج من برنج و یک من روغن و یک من شکر و دو ورهه زر (یعني دو مثقال طلا) برای من معین فرمود ـ

اجرای امور کشوري و نظام بیجانگر در دست خواجه سرائي بود دنایک نام ـ باستقلال تمام در دیوانخانهٔ چهل ستوني مي نشست و هرکس را مهمي بود بمیان چوبداران در آمده ، و تحفهٔ محقر گذارده ، روی بر زمین نهاد و باز بر پای ایستاد و سخن عرض میکرد ـ پس دنایک حکم میکرد و دیگر کسي را مجال سخن نبود ـ و دنایک تنها در پیشگاه شاه مهمات عرض میکرد و چون راه میرفت چند چتر ملون پیشاپیش او میبردند و نفیر میکشیدند و از دو طرف مداحان دعا میکردند ـ

اما راجع بعجائب و غرائب بیجانگر اینک آنچه عبدالرزاق مینویسد[2] :

در وصف ضرابخانه

در ضرابخانه سه نوع طلا ضرب میکنند : یکي ورهه بوزن یک مثقال ـ دوم نصف آن پرتاب و سوم عشر آن فنم ـ و شش یک فنم از نقرهٔ پاک سازند و تار گویند و سه یک تار از مس باشد و چهل خوانند ـ

---

1. *Oriental College Magazine*, ed. M. Shafi‘, Pt. 1, Lahore, August 1942, pp. 807-808.
2. *Ibid.*, pp. 802-803.

در وصف دیوانخانه

بر دست راست ایوان سلطان ، دیوانخانه‌اي ساخته بغایت معظم بصورت چهل ستوني ،، و دفترخانه و نویسندگان آنجا باشند و نوشتن ایشان دو نوع است : یکي بر برگ جوز هندي که دوگز درازي دارد و دو انگشت پهنا ـ بقلم آهن نقش کنند و این مکتوب بي‌رنگ ، کم بقا باشد ـ و دوم جنس سفیدي را سیاه کنند و سنگ نرمي دارند ،، همچو قلم تراشند و به آن مینویسند و از آن سنگ ، رنگ سفید برین جنس سیاه مي آید و بسیار میماند ـ

در وصف فیلخانه

در برابر دیوانخانه فیل‌خانه است و فیلان توالد کنند و فیل بچگان حاصل شود ـ و پادشاه را فیل سفیدیست جسیم و پادشاه دیدن او را بفال نیک داند ـ و فیلان را روزي دو نوبت کچري دهند چنانچه کچري پزند و پیش فیل از دیگ بیرون کرده ، نمک ریزند و شکر تري پاشیده ، ممزوج سازند و قلولها ، هر یک نزدیک به دو من در روغن فرو برده ، در دهان فیل نهند و اگر ازینها یکي فوت شود ، فیل قصد فیلبان کند ـ

پس عقیدهٔ عمومي که جانوران نجیب در حالت اسارت بچه نمي آرند چندان معتبر نیست چه جهانگیر نیز در توزک میگوید (ص ۱۳۰ طبع علیگره) :

ماده فیلي از فیلخانهٔ خاصه در حضور من زائید ـ مکرر فرموده بودم که تحقیق مدت حمل نمایند ـ آخرالامر ظاهر شد که بچهٔ ماده یکسال و شش ماه و بچهٔ نر نوزده ماه در شکم مادر میماند ـ بچهٔ فیل اکثر بپا بر مي آید ـ چون بچه از مادر جدا شد مادر بپا خاک ببالای او افشاند ـ

باري عبدالرزاق از همان راه که آمده بود بوطن بر گشت و در ۸۸۷ هجري در هرات وفات یافت ـ

(۴) امین احمد رازی

یکي از مشاهیر رجال ایران ، امین احمد رازي است که در شهر ری تولد یافت : عموی او ، وزیر اصفهان و عمو زادهٔ او ، اعتمادالدوله وزیر جهانگیر بن اکبر بوده اند و خودش بهندوستان آمده و بعد از اقامت شش سال تذکره‌اي تصنیف کرده که " تصنیف امین احمد رازي " یعني ۱۰۰۲ هجري مادهٔ تاریخ

قشنگ اوست ـ تذکرهٔ مزبور بترتیب اسمای بلاد است و موسوم است به هفت اقلیم و از شهرها و اشخاص بزرگ هندوستان اطلاعات زیاد بهم میرساند چه امین احمد رازي حتماً بدربار اکبر رسیده و با آن پادشاه مقتدر هندوستان ملاقات نموده :

نهیب سیاستش بمرتبهٔ که گریبان دریده بغیر از صبح نتوان دید و در خون نشسته بجز از شفق نتوان شنید ـ زمزمهٔ الله اکبر فتحش قاف تا قاف عالم را فرو گرفته و کوکبهٔ انعام عامش چون فیض نیسان باطراف جهان رسیده ـ و این رباعي در وصف دختر منیار بین الجمهور مشهور است و از آنجناب بر زبانها مذکور :

منیار که خون شد دلم از دوري او — من یار غمم ز دست مهجوري او
بر آئنهٔ چرخ نه قوس قزح است — عکسي ست نمایان شده از چوري او

و پوشیده نیست که منیار تجنیس مرکب است از من و یار ،، و چوري کلمهٔ هندي است بمعني النگو یا خلخال ـ

بزرگترین معارف پرور آن عصر عبدالرحیم خان خانان بوده است و آنچه امین احمد رازي در وصف او گفته : ”بزرفاني نام باقي میخرد“ نمونهٔ کامل است از ایجاز لفظ و اعجاز معني ـ بعد از آن از خدمات نظامي خان خانان اندکي شرح داده :

از جمله فتوحات وی یکي فتح گجرات است که با پنج هزار کس پنجاه هزار سوار را در غوغای هزیمت افگنده و بصلهٔ آن فتح ، بخطاب خان خاناني و منصب پنج هزاري سر افراز گردیده و دیگر تسخیر ولایت سند است و الحال سرگرم پی فتح دکن است ـ

بذکر نوادر اشعار آن مربي شعرای ایراني مانند عرفي و نظیري و کفوي مي پردازد :

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چند است — جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
نه زلف دانم و نه دام ، اینقدر دانم — که پای تا بسرم هرچه هست در بند است
ادای حق محبت عنایتي ست ز دوست — و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
بدوستي که بجز دوستي نمي دانم — خدای داند و آنکو مرا خداوند است
از آن خوشم بسخنهای آشنای رحیم — که اندکي باداهای عشق مانند است

*

سرمایهٔ عمر جاوداني غم تو — بهتر ز هزار شادماني غم تو
گفتي که چنین واله و شیدات که کرد؟ — داني غم تو و گر نداني غم تو

اما راجع باوضاع بلاد - درخصوص دکن امین احمد رازي مینویسد :

در دکن ۳۶۰ قلعه است - و در ظاهر شهر احمد نگر چند قنات جاریه که تا حال در هند بعمل نیآمده - و کاغذ دولت‌آباد با نام است چه بعد از مردم خطا کس بدان لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده و قلعه‌اش نیز از امهات قلاع جهان است ،، و اگر گفته شود که در کل بلاد عالم بعظمت و آراستگي احمدآباد شهري موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده باشد - سکانش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان میستانند و در تکلم جان‌مي بخشند - بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگي را دارد و دکاکینش دو مرتبه وسه مرتبه درکمال تکلف و زینت ساخته شده -

همچنین راجع به بنگاله میگوید :

هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد ،، و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دار فلفل است و ازمیوه ، انبه وکیله و انه ناس (عین الناس) خوب میشود ،، و از غایت بارندگي ، تمام آن مملکت یک دریا میشود و مدار آن دیار برکشتي است و سکانش نساجي را نیک تتبع کرده اند ،، و ململ آن مملکت با نام است چنانچه سلیمان افغان ، حاکم بنگاله ، جهت مولانا غزالي مندیلي فرستاده بود که ۲۷ ذرع طول و یک و نیم ذرع عرض داشت - هرگاه در مشت گرفتندي ، پنهان شدي - و در شهر هیر پورکان الماس میباشد و درسلیم آباد فیل بسیار است -

همچنین درخصوص ولایت اوریسه میگوید :

شکار فیل درین ولایت بسیار میکنند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم وسیاهي نمي باشد چه برگ تار کاغذ ایشان است و از آهن هیئتي راست ساخته اند که یک سر او مقراض است و سر دیگرش مانند درفش که از آن بر برگ تار هر چه خواهند مرقوم سازند و این رقم تا سالهای دراز باقي میماند - و درآن دیار بتخانه ایست ، برکنار دریای شور که شگرفترین آن اصنام را جگنات مینامند و اهل‌هند را به جگنات اعتقاد بسیار است چنانچه بر خود زخمهای منکر مي زنند و زبان مي برند و چون جای جراحت را بدان بت میمالند آن زخم التیام مي یابد - و مومن و کافر هرکه در پیش آن بت بي ادبي نماید هلاک شود - و درآن ولایت غاریست که منزل دیو است و نام آن دیوآني است و جماعتي هستند بهوکیان نام که جان خود را طفیل راه آني میکنند و میگویند که ما را آني طاب کرده و از آن روز که ایشان بهوکي میشوند ، هرچه خواهند مي کنند و بعد از یک سال درآن روز کشته میشوند -

خلاصه تذکرهٔ هفت اقلیم آئینه حقیقي است از نیک و بد و دیو و دد و بواسطهٔ آنکه متضمن تراجم احوال جمعي کثیر از مشاهیر هندوستان میباشد که مصنف بآنها ملاقات نموده ، دارای اهمیتي مخصوص است بویژه که امین احمد رازي در عصري بهندوستان آمده که آن را پرفسور اته Ethe بهار هندي شعر فارسي مینامد - روزي اکبر به ملکه جودباي گفت : مگر تو برهنگي پرست شدي که لباس را نمي پوشي ؟ گفت : نه [۹] ساري پوشیده‌ام - و اگر این جواب را بدآنچه امین احمد رازي در خصوص ململ تنک بنگاله گفته ، مقایسه کنیم مي بینیم که تا چه اندازه امین احمد رازي هندوستان را بنظر دقت مشاهده کرده - بنا براین طبع و انتشار آن قسمتي از هفت اقلیم که از هندوستان سخن میراند بزرگترین خدمتي خواهد شد هم بفرهنگ هندوستان و هم بفرهنگ ایران -

نتایج تماسهای فرهنگی بین هندوستان و ایران

در سایهٔ ورود مسلمانان بمملکت هندوستان ، یک آمیزش زیبای فرهنگي بوجود آمد که فرهنگ هندو ایراني یا هندو مغولیه نام دارد - هندوستان مملکتي بود بزرگ و مدنیتش قدیم و شهرهٔ عالم - لاجرم تازه واردان بیشتر از آنچه یاد میدادند یاد میگرفتند - ابوریحان البیروني متوفي در ۱۰۴۸ میلادي بهندوستان آمد و زبان سنسکریت را نیک بیاموخت چنانکه بیشتر از ۲,۵۰۰ کلمه های آن زبان را در کتب خود بکار میبرد و از رامایانا ، مها بهارتا ، بهگود گیتا ، پرانا ، برهما سدهنتا ، پتنجلي و سامکهیا سوترا نقل قول فراوان میکند - علاوه بر این خدمت فرهنگ را بر خدمت سلطان ترجیح داده ، بتقبیح سلطان محمود میگوید[1] :

> محمود مملکت هندوستان را کاملاً خراب کرده است ،، لهذا علوم و فنون هندو بدیار و مقامات بعیده همچو کشمیر و بنارس که دست تطاول ما بدآنجا نمي رسد فرار کرده -

دیگر کسیکه در ترقي تدریجي فرهنگ هندو اسلامي خدمتي بزرگ کرده امیر خسرو متوفي در ۱۳۲۴ میلادي است که یکي از استادان موسیقي هند بشمار میرود - این شاعر معروف فارسي زبان ، چنانکه در مقالهٔ علیحده ذکرش بتفصیل رفته ، چندین کلمه های هندي در اشعار خود استعمال میکند مثلاً :

رفتم بتماشا بکنار جوئي   دیدم بلب آب زن هندوئي
گفتم صنما بهاي زلفت چه بود   فریاد برآورد که ” در درموئي“

یعني درفارسي هر تار موی من قیمتش یک دانهٔ در است و در هندي ، ” برو ، گم شو ای قلاش ،، - نیز

چو بگشادند تیر بي خطا را   بزاري گفت هی هی تیر مارا

یعني ای وای ، بمن تیر بیانداخت -

اختلاط فرهنگي متدرجاً از الفاظ بافکار رسید - اس اساس اسلام عبارت از توحید است - خدا یکي است اما صفاتش بسیار است - عقیدهٔ وحدة الوجود یعني وحدت در تکثر از همینجا ناشي است - این تعلیم اسلامي را متفکرین هندو مانند رامانند ، کبیر ، دادو ، رای داس ، گورو نانک و چیتنیا که هیچ

---

1. Al-Bīrūnī's *Indica*, ed. Sachau, text, p. 11, London, 1897.

تفاوتي بين رام و رحيم ، كيلاش وكعبه ، پران و قرآن نمي شناختند ، در سر تا سر هندوستان تلقين ميدادند - كبير متوفي در ۱۴۹۲ ميلادي ، تمام احوال متصوفه همچو توبه (pachtāvā) ، درد (dukh) ، اميد (asā) ، ترس (durāsā) ، جمال و جلال ، قهر و مهر ، فصل و وصل (virāhā, milān) ، غيبت و حضور ، تعجب (bharam) و توكل (bharam vidhwans) را حس و مشاهده ميكرد[1] - در يكي از غزليات گويد[2] :

نه در مسجد هستم نه در معبد - نه در كعبه نه در كيلاش - نه تابع شرع (dharmā) هستم نه غير تابع شرع -
نه مالک هستم نه مملوک ، نه آقا نه چاكر ، نه هندو نه مسلم - نه به جنت ميروم نه به دوزخ -
هندو به بتخانه ميرود و مسلم به مسجد اما كبير بجائي ميرود كه هر دو آنجا معلوم است - الحق كاشي مكه شده و راما رحيم -

اگر ابيات مزبور را باشعار ذيل مولانا رومي[3] متوفي در ۱۲۷۳ ميلادي ، مقابله كنيم ، اقرار خواهيم كرد كه دويست سال بعد از وفات خود ، رومي بشكل كبير درآمده :

چه تدبيرای مسلمانان كه من خود را نمي دانم
نه ترسا نه يهودم من نه گبرم نه مسلمانم
نه شرقيم نه غربيم نه بريم نه بحريم
نه از كان طبيعيم نه از افلاک گردانم
نه از خاكم نه از بادم نه از آبم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از كونم نه از كانم
نه از دنيا نه از عقبی نه از جنت نه از دوزخ
نه از آدم نه از حوا نه از فردوس و رضوانم
مكانم لا مكان باشد نشانم بي نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد كه من از جان جانانم
دوئي از خود بدر كردم يكي ديدم دو عالم را
يكي جويم يكي گويم يكي دانم يكي خوانم

همچنين رای داس ميگويد[4] :

هري (Harī) در همه و همه در هري ست - يكي بسيار و بسيار يک هري ست - او يكي ست و فقط كنايةً دوتا ست -

دادو ميگويد[5] : ” ای الله رام - بين مسلمان و هندو تفاوتي نيست “ -

---

1. Dr. Tārā Chand, *Influence of Islam on Indian Culture*, p. 161, Allahabad, 1936.
2. *Ibid.*, p. 150 and, p. 152.
3. R. Nicholson, *Dīvān-i-Shams-i-Tabrīz*, pp. 124-126, Cambridge 1898.
4. Dr. Tārā Chand, *Influence of Islam on Indian Culture*, p. 179.
5. *Ibid.*, p. 185.

مذهب سیک (Sikh) تعلیم مساوات مطلق بین جمیع افراد بني نوع بشر و نیز توحید خالص را تلقین میکند ـ خدای مذهب سیک خدای تمام مذاهب است ـ ’’لم یلد و لم یولد ، صدیق ، خالق ، باقي ، عظیم و رحیم است ‘‘ـ ’’در دل خود ، ترس خدا را جا بده تا ترس مرگ از دلت با ترس بگریزد ‘‘ـ گورونانک چون اندک تفاوتي بین هندو و مسلمان روا نداشت هر دو به او گرویدند ـ و گوروگووند سنگ عیبي نمیدید که سکهٔ دولت سیک را با یکي از ابیات فارسي مزین کند :

دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ   یافت از نانک گروگووند سنگ

هندوستان جنوبي نیز از تصوف ایران غیر متأثر نمي ماند ـ توکارام ساکن مهاراشتره ، متولد در ۱۶۰۸ مسیحي میگوید [1] :

از اسمای بزرگ نخستین اسمي اسم الله است ـ از تکرار کردن آن اسم غافل مشو ـ
فی الحق الله یکي ست ـ فی الحق نبي یکي ست ـ

آنجا تو یکیست ، آنجا تو یکیست ، آنجا تو یکیست ای دوست ـ آنجا من و تو نیست ـ

تماس فرهنگي در جزئیات حیات اجتماعي هندوها هم اعمال نفوذ کرد ـ در هندوستان جنوبي ، بین فرقهٔ لنگایت ، زناشوئي امر اختیاریست ،، جلب رضایت عروس قبل از ازدواج لازم است ،، ازدواج با بچه ها ممنوع است ،، طلاق دادن مجاز است ،، بیوه زنان حق دارند زناشوئي کنند و مردگان را بعد از شستن دفن مینمایند [2] ـ

در عالم معماري شاید هیچ بنائي از بناهای مغولیه نیست که عاري از اختصاصات هندو باشد ـ دروازهٔ فیل و قبه ها و تزیینات محجر قلعهٔ اگره بطرز معماري آن قصور هندو ست که امروز هم در قلعهٔ گوالیار باقیست [3] و همچنین فیلها ، شیرها و طاؤسهای محجر قلعهٔ لاهور مدیون فکر هندوها ست [4] ـ میله های طوماري دیوان خاص در فتحپور سیکري شباهتي تمام دارد بدآنچه در معابد جیني هندوستان مغربي مشاهده میشود ـ ستونها ، طاقچه ها توی دیوار ، مقرنسها ، طومارها و جرس و زنجیرهای قصر جودبای در فتحپور سیکري تقلید صریحي از طرز معبد سازي گجرات است [5] ـ و بعضي از تزیینات تاج محل ، مخصوصاً گل کاري روی قبور مصنوعي مرمر و مرمرتراشي آن پردهٔ سوراخ سوراخ که قبور مصنوعي مزبور

---

1. Dr. Tārā Chand, *Influence of Islam on Indian Culture*, p. 228.
2. *Ibid.*, p. 118.
3. *Cambridge History of India*, Vol. IV, Mughal Period, pp. 537-538.
4. *Ibid.*, p. 538.
5. *Ibid.*, pp. 541-542.

را احاطه کرده ، نتیجهٔ هنرمندي تمام و صبر کامل صنعتگران هندوست [1] ـ بالعکس اگر از قصور راجه های امبر ، بیکانیر ، جودپور ، اورچه و دتیه بعضي از جزئیات هندو مانند گچ منقش و خاتم کاري شیشه را حذف کنیم ، بآساني میتوانیم در آن قصور طرز ساختمان بناهای سنگي سلاطین اولي گورکاني را پیدا کنیم [2] ـ

نفوذ اسلام بمعابد هندو هم راه یافت [3] ـ معبد رانپور (۱۴۳۹) هیچ تزییناتي ندارد و ستونهایش بعینه مانند ستونهای مسجد احمد شاه است ـ ایوان معبد راجه مان سنگ واقع در بندرابن (۱۵۹۰) دارای گنبد و طاقهای اسلامیست ـ در معبد راجه بهگوان داس در هریدیو ، در معبد جوگل کشور در بندرابن ، در قصور راجه های ویجیاناگر . . . . در اینها نیز علائم اسلامي موجود است ـ عمارت آساني تیرو ملائي نانک در قصر مدوره ، سه گنبد و طاقهای جسیم اسلامي دارد و طرح ریزي آن عمارت مانند مسجدیست ـ خلاصه درکتاب ،، نفوذ اسلام در فرهنگ هند ،، دکتر تارا چند مینویسد که در مملکت هندوستان تقریباً هر عمارت چه تاریخي و یادگاري و چه مفید و مسکوني ، سبک هندو اسلامي را پیروي میکند [4] ـ

نقاشي هندوستان هم از فرهنگ ایران متأثر گشت چنانکه در بسیاري از مینیاتورهای عهد سلاطین گورکاني ، موضوع تصویر ، هندي است ولي اصول نقش کردن تصویر ، ایراني یا هندو ایراني است ،، چه صنعت نقاشي ایران مربوط به خوشنویسي است ولي صنعت نقاشي هندوستان بر ترسیم خطوط دلالت کننده و محکم اما قدري سیال مبتني است ـ نمونه های خوبي از اینگونه اختلاط نقاشي عبارت از رزمنامهٔ مشهور جیپور و گردونهٔ گاوي ابوالحسن است چنانکه در مینیاتور آخرالذکر ما چگونگي پوست بدن گاوهای نر و سرعت راه رفتن آنهارا بطور موزون تقریباً حس میکنیم ـ در مینیاتورهائي که کو مارا سوامي عکساً چاپ کرده خانمهای راجپوت مانند دختران ایراني حسن خود را در سایهٔ درختهای شگوفه دار جلوه میدهند [5] ـ طراحي صافي ، فضای خالي ، منظرهٔ بدیع و توجه بجزئیات همچو جواهرآلات و البسه . . . . اینها اختصاصات نقاشي ایران است که بشکل نقاشي هندو در آمده ـ فقط موضوع نقاشي متعلق بهیئت جامعهٔ هندوستان است و الا طرح ریزی ، رنگ آمیزي و زمینهٔ تصویر تقلید خوبي از صنعت نقاشي ایران است ـ درکتاب ،، نقاشي هندي ،، آقای مهتا مینویسد که در تاریخ فرهنگي هندوستان ، دورهٔ تسلط سلاطین گورکاني اهمیتي عظیم دارد ـ اکبر و جهانگیر و شاه جهان فقط بقوهٔ نظام حکمراني نمیکردند بلکه تائید رضایت جمهور ناس شامل حال بود ـ از اینجاست که در تمام شقوق حیات ادبي ، صنعتي و مذهبي هندوستان ، دورهٔ مغولیه ، علائم محونشدني از زیبائي کامل و افکار بدیع و تخیلات بلند از خود باقي گذاشته ـ

1. *Cambridge History of India*, Vol. IV, Mughal Period, p. 564.
2. *Ibid.*, p. 548.
3. Dr. Tārā Chand, *Influence of Islam on Indian Culture*, pp. 248-249 and 251-252.
4. *Ibid.*, pp. 256-257.
5. *Ibid.*, p. 273.

اکبر شاه میخواست که پدر ملت محسوب شود - از '' نه رتن '' یعني نه (۹) جواهر دربار او، چهار نفر یعني راجه تودرمل ، راجه مان سنگ ، راجه بیربر و تان سن هندو بودند ''، و اینها نه فقط اسماً بلکه فعلاً و عملاً جزو دربار شاهي بودند و اکبر از رأی آنها استفاده و از مصاحبت آنها حظي تمام میبرد چنانکه در یک موقع از راجه بیربر پرسید که اگر اینطور حرف میزني ، بین تو و یک آدم بیسواد تفاوتي چیست - بیربر مسافت فاصله بین خود و اکبر را با چشم خود بپیمود و گفت : '' شش پا ''.

باري بامر اکبر چندین کتب سنسکریت بفارسي ترجمه شد مثلاً مهابهارتا و رامایانا بتوسط عبدالقادر بدایوني ''، لیلاوتي ، کتاب مشهور ریاضي باسکارا[1] بتوسط فیضي ''، و کتاب پنچاتنترا بتوسط ابوالفضل - افسانهٔ نل و دمن بشکل مثنوي منظوم بقلم فیضي در آمد و افسانهٔ کلیله و دمنه یا عیار دانش در نتیجهٔ زحمات ابوالفضل مجدداً لباس فارسي منثور پوشید - بعدها دارا شکوه بن شاهجهان بن جهانگیر بن اکبر کتاب اوپانیشد را بفارسي منثور ترجمه کرد و آن ترجمه را سرالاکبر نام نهاد و در ضمن غایت عشق به هندیت در ۱۶۵۸ میلادی محکوم باعدام شد و از تیغ جلاد پیمانهٔ وصل کشید.

در رشتهٔ موسیقي ، بنا بر گفتهٔ میر جعفر ، پردهٔ خیال ، که یکي از اختراعات سلطان حسین شرقي پولپور است ، عضو مهم موسیقي هندو بشمار میرود ''، و بالعکس دهوروپد (dhrupod) در موسیقي مسلمانان راه یافت - در خصوص تان سن ، مغني دربار اکبر ، ابوالفضل در آئین اکبري مینویسد که از هزار سال بدینطرف یک همچو آوازه خوان و موسیقي‌دان از بطن مادر هندوستان بوجود نیامده - میگویند چون تان سن در حضور اکبر سرودي موسوم به '' دیپک‌راگا ''، بخواند ، قصر اکبر آتش گرفت - لاجرم از آن وقت تا امروز با آنکه شرکتهائی بیمه و تلمبه‌های اطفائیه برای تأمین جان و مال مردم حاضر اند کسي بخواندن دیپک‌راگا مبادرت نکرده - باري شاه جهان نیز عاشق موسیقي بود بحدیکه بامر او ، جگنات و درنگ خان مغنیان دربار را بسیم سنجیدند - اما بالعکس اورنگ زیب چون زاهد خشک بود مغنیان دربار را معزول کرد - معزولین با یک جنازهٔ ساختگي از پیش شاه با دسته‌اي برفتند - پرسید که این های و هوی چیست - گفتند : '' موسیقي وفات کرده و ما بدفن کردن بگورستان میرویم ''، گفت : '' گورش را عمیق کنید تا هیچ صوت و صدائي از او بیرون نیاید ''.

اما مهم‌ترین نتیجهٔ تماس فرهنگي بین هندوستان و ایران ، زبان اردوست و تفصیلش در آتیه مسطور.

---

1. Bhāskara

نفوذ فارسی در ادبیات هندوستان

ایرانیان پس از تسخیر هندوستان ، آن سر زمین را نشیمنگاه خود قرار داده ، با اهالي بومي در جوشیده و همرنگ شدند و از این آمیزش یک زبان نو بوجود آمد که آن را " اردو " نام نهاده اند - اردو کلمهٔ ترکي است بمعني خیمه و چون ایرانیان ، افاغنه ، اتراک ، مغول و هندوان در خیمهٔ شاهي باهم زیسته ، زباني که در آن خیمه تولید یافت ، اردو نام گرفت - دخول لغات فارسي در زبانهای هندوستان مانند هندي ، پنجابي ، سندي ، بنگالي ، گجراتي و مراتي بر اثر احتیاج یا تابع مقتضیات بوده است ،، زیرا فارسي ، تا یک هزار سال ، زبان دولت و دربار هندوستان بوده و مردم بومي بدون هیچ حد و قید لغات فارسي را بکار بردند ،، چنانکه اگر امروز هندو و مسلمان باهم اردو حرف بزنند بزحمت میتوان شناخت که هندو کدام است و مسلمان کدام ، چه زبان هر دو تقریباً یکي است و تفاوتي که هست منحصر باین است که هندو ، رسم الخط دیوناگري و مسلمان رسم الخط عربي را بکار میبرد ،، وشاید این تفاوت هم در بین نباشد چه دانشمندان هندو مانند منشي جوالا پرشاد برق ، پندت رتن نات سرشار مصنف " فسانهٔ آزاد " و پندت برج نارائن چکبست که " رزمنامهٔ رامائن " بسبک مرثیهٔ اسلامي مرقوم فرموده ، آثار خود را بزبان اردو در رسم الخط عربي بیادگار گذاشته اند ،، و الحق عدهٔ فضلای هندو که کتباً و شفاهاً بابقای زبان اردو زحمت کشیده اند از بس زیاد است که ذکر اسامي آنها یک مقالهٔ علیحده لازم دارد -

باري زبان اردو آنوقت رونقي پیدا کرد که بازار زبان فارسي در هندوستان کاسد شده بود یعني بعد از انحطاط و تنزل دولت مغولیه ، اما همینکه در قرن هجدهم زبان اردو ، پرده از رخ بگشود و مقام ادبي را احراز کرد ، محقق شد که این عروس زیبا از بطن فارسي بوجود آمده و شباهت او بمادر فارسي بمراتب بیشتر است تا بپدر هندي چنانکه تمام اصناف شاعري فارسي از قصیده و غزل و مثنوي تا قطعه و رباعي و ترکیب بند ،، تمام تشبیهات و استعارات فارسي از بت چیني و نگار رومي تا جام جمشید و آینهٔ اسکندري ،، تمام ناموران ایراني و غیر ایراني از فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون تا رستم و بهرام و افراسیاب و اسکندر ،، تمام اصطلاحات تصوف از جمال و کمال و قهر و مهر تا فصل و وصل و فنا و بقا ،، تمام نکات صرف و نحوي غیر از فعل. . . . . همهٔ اینها را مو بمو و طابق النعل بالنعل ، زبان اردو از زبان فارسي اخذ کرده - مصرع مطلع یکي از مراثي انیس را ملاحظه بفرمائید :

بخدا فارس میدان تهور تها حر

غیر از تہا یعني بود تمام الفاظ باقي ، فارسي و عربي است - پس چون مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید ، اینک چند نمونه از اشعار اردو با شرح معني لغات هندي ایراد میکنم -

میں نہیں یعني در او نباشد

از اقبال - گرهنر میں نہیں تعمیر خودي کا جوهر * وای صورت گري و شاعري و نای و سرور
مکتب و میکده جز درس نبودن ندهند * بودن آموز که هم باشي و هم خواهدبود

کا ، کے ، کي ، یعني علامت اضافت

از انیس - ای فاطمه کي جان ، خدا حافظ و ناصر ای دین کے سلطان ، خدا حافظ و ناصر
دنیا کا شرف ، زینت دین ، عرش کا زیور خاتون جهان ، نور خدا ، بنت پیمبر

کر یعني کن

از انیس - ای نور چشم احمد مختار رحم کر ای یادگار حیدر کرار رحم کر
ای امت نبي کے مدگار رحم کر ای بحر غیظ حضرت قهار رحم کر

هوں یعني هستم

از غالب - علی الرغم دشمن ، شهید وفا هوں * مبارک مبارک سلامت سلامت
مهر رخشان کا نام ، خسرو دین * ماه تابان کا نام ، شحنۂ شام

از اقبال - تفریق ملل حکمت افرنگ کا مقصود * اسلام کا مقصود ، فقط ملت آدم
مقام فکر هے پیمائش زمان و مکان * مقام ذکر هے سبحان ربي الاعلی

هے یعني هست

از غالب - لاف دانش غلط و نفع عبادت معلوم * درد یک ساغر غفلت هے چه دنیا و چه دین
ساقئ بجلوه ، دشمن ایمان و آگهي * مطرب بنغمه ، رهزن تمکین و هوش هے
دل خون شده کشمکش حسرت دیدار * آئینه بدست بت بدمست حنا هے
ای عندلیب ، یک کف خس بهر آشیان * طوفان آمد آمد فصل بہار هے

اور یعني حرف ربط

از اقبال ـ عشق،سکان و مکین ،،عشق،زمان و زمین عشق ، سراپا یقین اور یقین ، فتح باب

یه ، یہي یعني این ، اینک ـ وه یعني آن

از غالب ـ لطف خرام ساقي و ذوق صدای چنگ یه جنت نگاه وه فردوس گوش ھے

تھے یعني بودند

از انیس ـ صفدر و غازي و جرار تھے سبحان الله زاهد و عابد وابرار تھے سبحان الله

از اقبال ـ یہي اصول ھے سرمایۂ سکون حیات گدای گوشه نشیني تو حافظا مخروش

هوا ، هوي یعنئ شد ـ اٹھے یعني برخاست

از انیس ـ صف میں هوا جو نعرۂ قد قامت الصلوة قایم هوي نماز ، اٹھے شاه کائنات

هو جاے یعني شود

از اقبال ـ طهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا شاید کرۂ ارض کي تقدیر بدل جاے

رهگیا ، رهگئي یعني بماند ـ نرهي یعني نماند

از اقبال ـ رهگئي رسم اذان ، روح بلالي نرهي فلسفه رهگیا ، تلقین غزالي نرهي

هوا یعني شد ـ وه یعني آن

از غالب ـ اسد الله خان تمام هوا ای دریغا وه رند شاهد باز

از اقبال ـ وه صاحب تحفةالعراقین ارباب نظر کا قرة العین

خلاصه به پي بردن بافکار شعرای درجۂ اول هندوستان همچو غالب و انیس و اقبال ، دانستن معني چند کلمات یک هجائي همچو اور ، کا ، کر ، یه ، وه ، ھے، هوں ، میں نہیں ، هوجاے ، کافیست ـ نفوذ فارسي در ادبیات هندوستان این بوده است ـ

الفاظ هندی در اشعار فارسی امیر خسرو

هرچند قبل از امیر خسرو متوفي در ۱۳۲۴ میلادي الفاظ هندي در اشعار فارسي هندوستان یافت میشود مثلاً

از منو چهري :

الا تا مومنان دارند روزه   الا تا هندوان گیرند لنگهن

لنگهن یعني روزه ـ

از سنائي :

لنگهنت گر ترا کند فربه   سیر خوردن ترا ز لنگهن به

*

نه در آن معده خدرهٔ میده   نه در آن دیده قطرهٔ پاني

میده یعني آرد و پاني یعني آب ـ

از علاءالدین جهان سوز :

پستي خصم گرچه همه رای و رانه بود   کردم بگرز خورد سر رای و رانه را

رای و رانه یعني شاه و پادشاه ـ

معهذا امیر خسرو یگانه کسي است که الفاظ هندي را نه فقط بطور واضح و روشن بلکه بطور مخفي و پنهان هم بکار برده و هندي و فارسي را بطور شیر و شکر بهم آمیخته و البته هیچکس از عهدهٔ همچو کاري نمیتواند بیرون بیاید مگر آنکه ذولسانین بود و ذوق سلیم داشته باشد ـ امیر خسرو حقیقةً نابغه‌اي بود که از گل گل و از ما مل بیرون مي آورد ـ شیریني سخن و جناس گوئي و تبحر او در هندي و فارسي از ابیات ذیل ظاهر است :

(۱) شوخي هندو ببین کو دین ببرد از خاص و عام   رام من هرگز نشد هرچند گفتم رام رام

رام اسم بزرگترین خدای هندوان است ـ

(۲) شد از غازي ملک بر چرخ تکبیر　　ز گبر آواز نارائن هوا گیر

نارائن یکي از خدایگان هندوان است و صدای ''یا نارائن'' نعرهٔ جنگ هندوان بوده -

(۳) دگر هرمار و بیري مار و پرمار　　سخن شان مار مار و سر بسر مار

هرمار، بیري‌مار و پرمار اسمای صاحب منصبان نظامي هندوان بوده و مار مار بمعني بزن بزن است - پس افسران لشکر هندو که مار نام داشتند و مار صفت بودند، بزن بزن میگفتند -

(۴) چو بگشادند تیر بي خطا را　　بزاري گفت هے هے تیر مارا

یعني فریاد بزد که ای وای بمن تیر بیانداخت -

(۵) حجام پسر بخوبي و رعنائي　　چون آئنه رخ نمود در زیبائي
گفتم صنما که من بیایم بر تو　　فریاد برآورد که نائي نائي

یعني در فارسي میا میا و در هندي دلا کم دلا کم -

(۶) رفتم به تماشا بکنار جوئي　　دیدم بلب آب زن هندوئي
گفتم صنما بهای زلفت چه بود　　فریاد بر آورد که در در موئي

در در موئي - معنیش در فارسي آن است که هر تار موی من قیمتش یک دانهٔ در است و در هندي آنکه رد شو، رد شو، ای مردکه -

(۷) گفتم که درین خانهٔ مامون تو باشم　　گفتا که درین خانه بلائي ست - ماني

در هندي مامون، خال و ماني زن خال است -

(۸) حرفي بجا ز کس نشنیدم بملک هند　　غیر از همینکه گفت بمطرب بجا بجا

بجا بجا معنیش در فارسي درست درست است و در هندي، ره در پرده بزن در پرده بزن -

(۹) دي تنبولي پسر عیاري میکرد　　یک یک بدکان برگ شماري میکرد
او پان بخلق میسپرد و همه خلق　　در پیش دکانش، جان، سپاري میکرد

جان سپاري میکرد - معنیش در فارسي آن است که جان میداد و در هندي آنکه جان را فوفل یا سپاري میکرد بمناسبت آنکه فوفل را با برگ تنبول یا پان میخورند -

(١٠) پنبه دهنا چه خوب روئي وی چه ذقنا کدام کوئي
از هر طرفي ترا بجستم سوزن پلکا کدام سوئي

پنبه را در هندي روئي ،، و چه را کوئي ،، و سوزن را سوئي میگویند ـ و پوشیده نیست که اینگونه صنعت ترجمة اللفظ نام دارد ـ

(١١) ایشوخ غم تو کشت ما را وز هجر تو سوختیم جارا
در پیش نگاه آتشینت خاصیت زیبق است پا را
چون زلف تو عنبرین نیابند جویند اگر تمام سارا

کشت و مارا ، سوخت و جارا ، زیبق و پارا ، و تمام و سارا معناً هر دو یکیست ـ علاوه بر این سارا اسم شهریست و عنبر خالص را عنبر سارا گویند ـ

(١٢) داریم آرزو که حکایت کنیم بات لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات
چون برهمن بدید رخ خوبت ای صنم زنار را گسست و لکد زد بروی لات

حکایت و بات ،، برگ و پات ،، و لکد و لات معناً هر دو یکیست ـ علاوه بر این برهمن ، صنم پرست است ،، و لات ، نام یکي از اصنام است ـ

آري امیر خسرو حق دارد که خود را طوطي هند نام دهد :

چو من طوطي هندیم ، راست پرسي ز من هندوي پرس تا راست گویم

و بیت معروف حافظ اشاره بهمین است :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسي که به بنگاله میرود

دیوان همایون پادشاه

نسخهٔ دیوان همایون بن بابر پادشاه که بنده در کتابخانهٔ مرحوم نواب مبارک علي در پتنه پیدا کردم منحصر بفرد و دارای ۲۱۱ بیت مشتمل بر ۱۶ غزل ۶۰ رباعي و ۷ فرد است - علاوه بر این ۳۵ بیت از آن همایون پادشاه از مأخذهای معتبر تاریخي بدست آوردم چنانکه دیواني که بنده مرتب کرده‌ام و در حصهٔ اول شمارهٔ جشن سیمین مجلهٔ فرهنگ اسلامي بنام دیوان همایون پادشاه انتشار داده‌ام ، دارای ۲۴۶ بیت است - بدبختانه در نسخهٔ دیوان پتنه ، مصنف دیوان را بطور مبهم "همایون"، نوشته اند و چون غیر از همایون پادشاه ، شعرای دیگر همچو میر همایون متوفي در ۹۰۲ هجري دارای تخلص همایون بوده اند لازم مي آید که با ادلهٔ مثبته و ارائهٔ مدارک تاریخي ، اصالت مصنفي دیوان پتنه را بطوري اثبات نمایم که کمترین شک و ریبي باقي نماند -

A

یکي از منابع مهم منتخب‌التواریخ بداؤني که مستشرق معروف سر هیگ نتوانسته است پیدا کند[1] ولي خوشبختانه دو نسخهٔ مکمل از آن کتاب نادره یکي در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره و دیگري در کتابخانهٔ رامپور محفوظ مانده ، عبارت از نفائس‌المآثر میر علاء الدوله قزویني است که فقط بیست سال بعد از وفات همایون بن بابر واقع در ۹۶۳ مرقوم گشته - میر علاء الدوله ۶۱ بیت از آن همایون پادشاه نقل میکند و اگر این ۶۱ بیت را به اشعاري که ابوالفضل در جلد اول اکبر نامه ص ۲۶۸[2] و فرشته در تاریخ مطبوعهٔ لکهنو ص ۲۴۳[3] مستقیماً از دیوان همایون پادشاه اخذ کرده اند ، بعد از مقابله و بدون تکرار ابیات مشترکه ، اضافه کنیم به ۸۴ بیت بالغ بر آید - از میان این ۸۴ بیت ، ۲۷ بیت در نسخهٔ دیوان پتنه نیز موجود است -

B

یکي از ۲۷ بیت مزبور که اصالت آنها مدلل گشته و گویندهٔ آنها قطعاً همایون پادشاه است ، این است :

اگر بپرسش عشاق مینهد قدمي ‏ ‏ ‏ هزار جان گرامي فدای هر قدمش

---

1. Sir W. Haig, English translation of the *Muntakhab*, Vol. III, n. i, p. 239, Calcutta, 1925.

۲ - دیوان شعر آنحضرت در کتابخانهٔ عالی موجود است و این چند رباعی از آن دیباچهٔ کرامت مرقوم گردید -

۳ - دیوان شعر همایون پادشاه جسته جسته بنظر درمیاید و این ابیات از اوست -

مصرع آخر در یکطرف تصویر هلاگوخان که پرفسور برون در جلد سوم تاریخ ادبیات فارسي چاپ کرده ، بقرار ذیل است :

گزر فتاد بسر وقت کشتگان غمت   هزار جان گرامي فدای هر قدمت

پس آن کدام شاعر است که همایون پادشاه از او نقل قول میکند ؟ بعد از کنجکاوي طاقت فرسا معلوم شد که صاحب آن مصرع جامي است[1] :

گذر فتاد بسروقت کشتگان غمت   هرار جان گرامي فدای هر قدمت
بنامه درج مکن شرح شوق خود جامي   مباد شعله زند آتش از نی قلمت

و چون در نامه‌اي که همایون پادشاه بیادگار ناصرمیرزا ارسال کرده ، بیت ذیل که آن هم در دیوان جامي پیدا کردم ، مرقوم است[2] :

ای برخسار چو مه چشم و چراغ دگران   سوختم چند شوي مرهم داغ دگران

پس بدیهي است که همایون پادشاه اشعار جامي را نیک مطالعه کرده بود ، و چون مورخین معتبر میگویند که همایون خیلي درویش دوست[3] و صوفي مسلک[4] بوده ، لاجرم رباعیات ذیل که در نسخهٔ دیوان پتنه موجود است و هم روح تصوف و هم نفوذ کامل شاعري جامي از آنها تراوش میکند ، از نتیجهٔ فکر همایون پادشاه است .

لوائح جامی	دیوان پتنه
***	آن را که بزرگي ز سر کریاس است با خلق همیشه کار او وسواس است انسان نبود ، مرد نباشد آن خر بد مردک و نا آدمي و کناس است

1. *Kulliāt-i-Jāmī*, Neval Kishore edition, Lucknow, p. 150.
2. *Ibid.*, p. 404.
3. *Bāyazīd Biyāt*, Calcutta ed., pp. 169-170:
حضرت جهتی که با درویشان داشته درمجلسی که آش حضرت رسول میدادند آب بدست ایشان ریختند .
4. *Tārīkh-i-Bukhārā'ī* : سر نیازی با درویشان داشته خود را بی‌نیاز از ایشان نمی پنداشته .

لوائح جامی

مادام که در تفرقه و وسواسي
در مذهب اهل جمع شرالناسي
لا والله ناس نهٔ نسناسي
نسناسي خود ز جهل مي نشناسي

*

مائیم وجوه و اعتبارات وجود
در خارج علم و عارض ذات وجود
در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم
ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

*

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق
زان زمزمه ز پای تا سرهمه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون
از عهدهٔ حق گزاري یکدمه عشق

*

یا رب ز دو کون بي نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

*

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحر گاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

*

ای برده گمان که صاحب تحقیقي
و اندر صفت صدق و یقین صدیقي
هر مرتبه از وجود حکمي دارد
گر حفظ مراتب نکني زندیقي

دیوان پتنه

گر واجب و ممکن تو ز هم نشناسي
از جملهٔ مردمان تو شرالناسي
شیطان نهٔ و مرد نهٔ ای نامرد
پس دیو صفت چه مردک نسناسي

*

مائیم صفات حی مختار ودود
ظاهر شده از آئنهٔ نور شهود
چون یک شجریم جمله در باغ وجود
ما فرع وجودیم و خدا اصل وجود

*

گردست دلم هوای بازندهٔ عشق
بر دست مرا لوای سازندهٔ عشق
جان و دل من رفیق عشقند مدام
دل چاکر کمترین جان و بندهٔ عشق

*

یا رب بکمال لطف خاصم گردان
عارف بحقائق خواصم گردان
از عقل جفاکار دل‌افگار شدم
دیوانهٔ خود خوان و خلاصم گردان

*

یا رب که قبول دل درویشان ده
وین ریش دل شکسته را درمان ده
من هیچ نگویم این بده یا آن ده
چیزي که رضای تو در آن است آن ده

*

اي آنکه طلبگار ره تحقیقي
در شیوهٔ صدق و راستي صدیقي
زنهار که غیر حق نه بیني هرگز
چون بیني گبر و کافر و زندیقي

دیوان پتنه	لوائح جامی
ای دل سخن از محنت اغیار مگوی	ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
در دهر جفاپیشه وفادار مجوی	جز راه وصول رب ارباب مپوی
خواهي که ز گل رنج بدستت نرسد	چون علت تفرقه است اسباب جهان
زنهار گلي که هست با خار مپوی	جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

و چون در خصوص رباعي که مصرع اول او این است: ''یا رب بکمال لطف خاصم گردان'' اکبر نامه در جلد اول ص ۲۵۳ مینویسد که آن رباعي را همایون پادشاه ببدیهه گفته، شکي نمي ماند که طرز استدلال ما بیخطاست - پس هر هشت رباعي مزبور از آن همایون پادشاه است -

C

راجع باوصاف همایون پادشاه، در منتخب التواریخ بداؤني (جلد اول مطبوعهٔ کلکته ص ۴۶۷) مسطور است:

همایون یکدم بي وضو نبودي و نام خدا و رسول را هرگز بي طهارت بزبان نبردي - هرگاه اسمي که مرکب از عبد و اسماء حسنی چون عبد الله باشد بایستي گرفت، در آن حالت تنها به عبد اکتفا کردي مثلاً عبدالحی را فقط عبدل و عبدالله را فقط عبد میگفتي -

بنا بر این رباعیات ذیل که نمونه های خوبي از عقائد مذهبي و سبک شاعري جامي است و در نسخهٔ دیوان پتنه موجود است، از اشراق ضمیر همایون پادشاه است:

در حمد باري تعالی

(۱)

ای آنکه جمال تو بما اجمالي ست — ماه رخ تو همیشه استقبالي ست
هر چند که چشم ما ز نقشت خالي ست — ما را بخیال تو بسي خوشحالي ست

(۲)

ای وادي لا مکان مکانت — دور ازل و ابد زمانت
ای هستي بي نشان مطلق[1] — شد هستي بي نشان نشانت[2]

---

۱ - ''از همه نشانها بی نشان'' [لوائح جامی]
۲ - ''نشان غایت ازو بی نشان است'' [لوائح جامی]

(۳)

ای اصل وجود و هست مطلق غیر تو بواطل و توئي حق
ای خالق جملهٔ خلائق تو مصدر کل و حق مطلق[1]

(۴)

ای ذات تو لایزال، مثل تو عدم امر تو علی‌العموم، ملک تو قدم
گر بحر شود مداد[2] و افلاک دوات عاجز شود از شرح صفات تو قلم

(۵)

ای آنکه مقید زمین[3] و زمني کس را نبود لائق ذاتت سخني
جائي که نبي حق ثنای تو نگفت کی شرح صفات تو کند همچو مني[4]

(۶)

حالتي رو نمود از لاریب[5] کاندر آن نه شهادت است نه غیب[6]

در ثنای رسول مقبول صلعم

(۱)

ای سرور کائنات در اصل وجود حقا که توئي حبیب حی معبود
بر خیز، نما جمال عالم آرا زیرا که توئي ز خلق عالم مقصود[7]

(۲)

سلطان سریر انبیائي تو خورشید سپهر اولیائي تو
مردم همه پیرو طریق تو اند ره شرع بخلق رهنمائي تو

(۳)

من هیچ نیم هیچ نمیدارم نام[8] بر فضل تو مانیم شب و روز مدام
آنگاه بحق حرمت مهتر لام[9] بر بنده همایون برسان فیض تمام

---

۱ - ''تابان گشته جمال وجه مطلق،، [لوائح جامی]
۲ - ''لوکان البحر مداداً،، [قرآن مجید]
۳ - ''زمان،، فی‌الاصل
۴ - ''ما را چه حد حمد و ثنای تو بود،، [لوائح جامی]
۵ - ''ذالك الكتاب لاریب فیه،، [قرآن مجید]
۶ - ''عالم غیب و الشهادة،، [قرآن مجید]
۷ - ''لولاك لما خلقت الافلاك،، [حدیث]
۸ - ''من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری،، [لوائح جامی]
۹ - مهتر لام یعنی رسول مقبول بمناسبت آنکه 'لام'، حرف اول لفظ اول ''لولاك لما خلقت الافلاك،، است.

D

همایون پادشاه خودش اقرار میکند که افیوني بوده[1] و ابوالفضل هم صریحاً مینویسد که همایون پادشاه افیون میل میکرد[2] و چون در بیتي که در تاریخ فرشته و نیز در نسخهٔ دیوان پتنه موجود است، همایون میگوید :

من گنج روان و رشک قارون دارم   یعني که درون کیسه افیون دارم

پس رباعیات ذیل در وصف افیون که در نسخهٔ دیوان پتنه یافت میشود، از نتائج طبع همایون پادشاه است :

(۱)

چون موهبت خدای بیچون باشد   ادراک لطیف و طبع موزون باشد
با جمله بفال و حال شوگون باشد   وقتیکه بکیسه حب افیون باشد

(۲)

چون اصل من از حکم ازل پاک آمد   افلاک بزیر قدمم خاک آمد
با غمزدها چو کار تریاق کنم   نام من از آن واسطه تریاک آمد

(۳)

ای دل فرحان بذکر بیچوني باش   با نیک و بدان بوصف موزوني باش
از عادت میل اگر خوري افیوني   با خلق خدا بخلق معجوني باش

(۴)

آنم که بحکم شرع و حکمت پاکم   در روی زمین بهیئت افلاکم
چون از فلک طبیعت آیم بیرون   با جمله سموم قاتلي تریاکم

E

بعد از جامي شاعر پسندیدهٔ همایون پادشاه، حافظ بوده است ـ خودش میگوید[3] :

از دیوان حافظ چندین ابیات مناسب آمده که اگر شرح آنها شود، کتابي شود ـ انشاءالله چون فتح ولایت شرقي بامر کردگار شود نذر خوبي بخواجه لسان الغیب فرستاده شود ـ

دوشنبه هجدهم ذي حجه ۹۶۲ تحریر یافت

---

1. Gulbadan Begum, *Humāyūn Nāmah*, p. 38 :
پادشاه گفتند من افیونی اگر در آمد و رفت دیر تر واقع شود، از من نرنجید ـ

2. *Akbar Nāmah*, Calcutta ed., Vol. I, p.363 :
و در قرب انتقال افیون کم میکردند ـ خوراك هفت روز بندههای خاص نمودند و بر زبان اقدس گذشت که افیون خوردن ما همین است ـ و در روزی که اول منزل سفر ملك تقدس و تجرد بود، چار حب مانده بود که طلب داشته بگلاب میل فرمودند ـ

3. Bankipore Library MS. No. 151 f. 67 b.

و چون رباعي ذيل که در ديوان پتنه موجود است و بنا بر گفتهٔ جوهر و مير علاء‌الدوله و فرشته آن را همايون پادشاه ترتيب داده است ، تقليديست از يکي از رباعيات حافظ :

ديوان حافظ

در مذهب ما کلام حق ناد علي — طاعت که قبول حق بود ياد علي
از جمله آفرينش کون و مکان — مقصود خدا علي و اولاد علي

ديوان پتنه و نيز نفائس المآثر

مائيم ز جان بندهٔ اولاد علي — هستيم هميشه شاد با ياد علي
چون سر ولايت از علي ظاهر شد — کرديم هميشه ورد خود ناد علي

پس غزل ذيل که در جواب يکي از غزليات حافظ :

دمي با غم بسر بردن جهان يکسر نمي ارزد — بمي بفروش دلق ما کزين بهتر نمي ارزد

سروده شده و در نسخهٔ ديوان پتنه مضبوط است ، زائيدهٔ فکر همايون پادشاه است :

سراسر شادي عالم بيکدم غم نمي ارزد — بنزدم عمر صد ساله بيک ماتم نمي ارزد
غنيمت دان جواني را که ايام خوشست اما — دمي با عالم پيري و پشت خم نمي ارزد
اگر برگ وفا خواهي برو تخم کرم بنشان — سري کو بي کرم باشد بيک شلغم نمي ارزد
کو آن تخت سليمان و کو آن احوال مورانش — چهل خانه زرقارون بيک جو هم نمي ارزد
چه بودي[1] جنت الماوا نبودي اين همايون را — که جنت هم بسرگرداني آدم نمي ارزد

F

از ميان ابياتي که نفائس‌المآثر به همايون پادشاه نسبت داده ، قطعه‌اي هست در وصف حمام :

چو در حمام آئي اى برادر — مجرد باشي از جمع علائق
ز تجريد لباس و شکل تفريد — شوي ممتاز از رسم خلائق
چو سر وحدتت معلوم گردد — شوي کاشف باسرار حقائق

پس بيت ذيل در وصف حمام که در نسخهٔ ديوان پتنه مندرج است ، از موزوني طبع همايون پادشاه است :

حمام که خانهٔ فراغت باشد — هرگاه درو روى فراغت باشد

---

۱ - ” نبودى ،، فى الاصل

G

همچنین رباعي ذیل از رباعیات نسخهٔ پتنه ، در وصف هندو بچه‌اي که او را همایون اندر صف جنگ دیده ، بدیهي است که نمونهٔ بدیهه گوئي همایون پادشاه است:

هندو بچهٔ بدیدم اندر صف جنگ   رخسارهٔ او ز نشئهٔ می گلرنگ
گفتم که خراب لعل می گون تو ام   درخنده شد و گفت همایون! لب و سنگ ؟

اگر ابیات مزبور را که نسبت دادن آنها بهمایون پادشاه ثابت شده باهم جمع کنیم ، عدهٔ آنها به ۱۱۹ بیت بالغ بر آید - پس از میان ۲۱۱ بیت که در نسخهٔ دیوان پتنه موجود است ۱۱۹ بیت بطور قطع و یقین از آن همایون پادشاه است و چون ابیات دیگر نیز دارای همان سبک سخن و طرز تفکر است ، شکي نیست که دیواني که بنده در پتنه پیدا کرده‌ام ، دیوان همایون بن بابر پادشاه است -

اهمیت تاریخی اشعار همایون و کامران

ظهیرالدین محمد بابر چهار پسر داشت همایون ، کامران ، عسکري و هندال متولد در ۹۱۳، ۹۱۹، ۹۲۲ و ۹۲۳ مترتباً و عجب این است که همهٔ آنها شاعر بوده اند ـ دیوان بابر بسعي سر دنیسون راس و دیوان کامران باهتمام محفوظالحق و دیوان همایون بتصحیح این ضعیف بچاپ رسیده و از عسکري و هندال ابیات متفرقه در تذکره‌ها باقي مانده ـ باري اشعار همایون و کامران فقط در وصف جوانان هندو و مسلم نیست" [از همایون] :

هندو بچهٔ بدیدم اندر صف جنگ　　رخسارهٔ او ز نشئهٔ می گلرنگ
گفتم که خراب لعل می گون تو ام　　درخنده شد و گفت همایون! لب و سنگ؟

[از کامران ـ برای مقیم نام جواني گفته ـ مجالس النفائس منطبعهٔ طهران ص ۱۷۵] :

مقیم شد غم تو در دلم چه چاره کنم　　عجب غمیست مگر دل ز سنگ خاره کنم

بلکه از تصاریف ایام زندگاني آن دو برادر که گهي فاتح و گهي مفتوح ، گهي پشت زین و گهي زین به پشت ، نیک و بد روزگار و سرد و گرم زمانه خیلي دیده و چشیده بودند ، اطلاعات خوبي بما میرساند و نظیر همچو تاریخ منظومي بقلم خود سلاطین در ادبیات فارسي کم است ـ

باري چون تخت دهلي در ۹۳۷ هجري به همایون رسید :

شه خسروان شاه بابر که داشت　　دو صد بنده مانند جمشید و کی
محمد همایون بجایش نشست :　　همایون بود وارث ملک وی [۹۳۷]

کامران که از پنج سال ایالت کابل را درمأموریت خود داشته و دو مرتبه سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوي را در قندهار شکست داده بود لشکر به هندوستان کشید و لاهور را مسخر ساخت ـ علی رغم پند دوستان که سهم کامران را یکسو باید کرد تا لشکر یکدل و یکجان بشود و دو روئي برود ، همایون وصیت بابر را که " ای همایون زینهار و هزار زینهار که درمیان برادران کشا کشي نکني و بد نیت نشوي " بیاد آورد و از خطای کامران چشم پوشید بحدیکه ایالت پنجاب را باو تفویض فرمود " و کامران مبتهج شده ، همایون را مدح کرد :

دولتت دمبدم افزون بادا طالعت فرخ و میمون بادا
هر غباري که ز راهت خیزد کحل چشم من محزون بادا
خاک کو از ره لیلی خیزد جای او دیدهٔ مجنون بادا
بندهٔ حلقه بگوش تو چو من صد چو دارا و فریدون بادا
هر که گرد تو چو پرکار نگشت او ازین دایره بیرون بادا
کامران تا که جهان راست بقا خسرو دهر همایون بادا

*

چشم بر راه تو داریم شد ایامي چند وقت آن شد که نهي جانب ما گامي چند
آنکه هرگز نفرستد سوی ما پیغامي چند چه شود گر کندم شاد بدشنامي چند
تا کسي میل دلم را برخت پی نبرد دولت وصل تو خواهم به دلآرامي چند
بهر صید دل ما دانهٔ خال تو بس است هر دم از زلف منه بر سر ما دامي چند
ما خراباتي و رندیم تو با ما منشین حیف باشد که نشیني تو ببدنامي چند
کامران این غزل نو به همایون بفرست باشد ارسال کند سوی تو انعامي چند

حتی مسکوکات را کامران باسم خود و باسم همایون نقش زد:

عدل محمد کامران بادشاه غازي محمد همایون غازي السلطان الاعظم

باري حکومت همایون بشکوه و میمنت تمام اغاز یافت: خزائن آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمان بردار- پس چون بهادر شاه گجرات قلعهٔ چتور را در محاصره کشید و رانای چتور از همایون مساعدت طلب کرد، همایون قطعهٔ ذیل به بهادر شاه فرستاد:

ای که هستي غنیم شهر چتور کافران را چطور میگیري؟
پادشاهي رسید بر سر تو تو نشسته چتور میگیري؟

بهادر شاه جواب مردانه داد:

من که هستم غنیم شهر چتور کافران را بجور میگیرم
هر که بکند حمایت چتور تو ببین کش چطور میگیرم

همایون براجپوتانه لشکر کشید و گجرات را فتح کرد و عسکري را باسم نائب السلطنه مأمور کرده بدهلي بر گشت-

اما یکجهتي برادران ثباتي نداشت و همینکه شیر شاه در جنگهای چوسا و قنوج (۹۴۷) بر همایون ظفر یافت :

خدایا توان و توانگر توئي　　توانا و درویش پرور توئي
فرید حسن را تو شاهي دهي　　سپاه همایون بماهي دهي

کامران از پوست برآمده قاضي عبدالله صدر خود را نزد شیر شاه فرستاد با نامه‌اي که ''اگر ایالت پنجاب بر اینجانب مسلم دارند در مقام دوستي کارها میکنم که هیچ دشمن نتواند کرد'' - همایون را عجب امد - قلم برداشت و دو بیتي بدین معني که ''مانند عکس در آئینه تو هم عین مني و هم غیر از مني'' بگفت و بکامران فرستاد :

در آینه گرچه خود نمائي باشد　　پیوسته ز خویشتن جدائي باشد
خود را بمثال غیر دیدن عجب است　　این بوالعجبي کار خدائي باشد

خلاصه از برادران خود متروک گشته ، با ملکه حمیده بانو بیگم و چند رفقای منتخب که از آن جمله یکي بابا دوست پدر زن همایون بود :

آنکه مغزش زیاده است از پوست　　یار دیرین ما ست بابا دوست

همایون به شاه طهماسپ پناه برد :

خسروا عمریست تا عنقای عالي همتم　　قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله و گندم نمای جو فروش　　طوطي طبع مرا قانع بارزن کرده است
دشمنم شیر است وعمري پشت بر من کرده بود　　این دم از راه عداوت روی بر من کرده است
التماس این ز شه دارم که با من آن کند　　آنچه با سلمان علي در دشت ارژن کرده است

یعني چنانکه حضرت علي علیه السلام سلمان فارسي را در دشت ارژن در مقام سلمان ، از حملهٔ شیري نجات داده بودند ، شاه طهماسپ همایون را از حملهٔ شیر شاه آسوده خواهد ساخت - علاوه بر این ، جوهر آفتابچي که در سفر و حضر در خدمت همایون بوده ، صریحاً در تذکرهٔ واقعات همایون مینویسد که قطعهٔ مزبور را همایون پادشاه از موزوني طبع خود فرسوده بودند - پس ظاهراً و باطناً چنین مینماید که گویندهٔ قطعه همایون پادشاه است معهذا گویندهٔ قطعه همایون نیست بلکه سلمان ساوجي است :

خسرو عادل علاءالدین و الدنیا علي　　ای که گردون طوق عدلت را بگردن کرده است
شمهٔ از رنگ و بوی مجلس اخلاق تست　　آنچه گلها را صبا در جیب و دامن کرده است

خسروا عمریست تا عنقای عالي همتم — قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار خائن گندم نمای جو فروش — طوطي طبع مرا قانع بارزن کرده است
طالعم شیراست و عمري پشت برمن کرده بود — این دم از راه عداوت روی برمن کرده است
من بعون تربیت میدارم از لطفت طمع — آنچه با سلمان علي در دشت ارژن کرده است

زهي زیرکي همایون که با تبدیل یک کلمهٔ طالعم به دشمنم قطعهٔ سلمان را عیناً موافق حال خود ساخته است!

باري درپی قطعهٔ مزبور، همایون دو رباعي نیز در خدمت شاه ارسال کرد:

ای از رخ تو نموده انوار صبوح — بر روی تو شد گشاده ابواب فتوح
خواهم زخدا همیشه باشي خرم — در بادشهي فرید و در عمر چو نوح

*

ای شاه جهان که نه فلک پایهٔ تست — در دست، ولایت همه سرمایهٔ تست
شاهان جهان جمله هما مي طلبند — بنگر که هما چگونه در سایهٔ تست

شاه را خوششس آمد ـ نقل قول از حافظ کرد که

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذري بر مقام ما افتد

بعدها آن رباعي که همایون از حافظ تقلید کنان در مدح حضرت علي علیه‌السلام سروده بود:

مائیم ز جان بندهٔ اولاد علي — هستیم همیشه شاد با یاد علي
چون سر ولایت از علي ظاهر شد — کردیم همیشه ورد خود ناد علي

بگوش شاه نیز رسید ـ بیش از پیش خوششس آمد و چون از کامران متنفر شده بود:

کامران خارجي ست میگویند — خارجي کامران نخواهد شد

همایون را بنواخت ـ

در ایام هجرت همایون تا بتبریز سفر کرد (۹۵۱) و در خرابهٔ آن شهر این رباعي خیام از فرط حالت بلند بخواند:

افسوس که سرمایه زکف بیرون شد — وز دست اجل بسي جگرها خون شد
کس نامد ازآن جهان که تا پرسم ازو — کاحوال مسافران عالم چون شد

همچنین در مراجعت بهندوستان چون بتربت جام رسید ، رباعي ذیل باسلوب عمرخیام بگفت و روی مقبرهٔ احمد جام نقش گردانید :

ای رحمت تو عذر پذیر همه کس — ظاهر بجناب تو ضمیر همه کس
درگاه در تو قبله گاه همه خلق — لطفت بکرشمه دستگیر همه کس

سرگشتهٔ بادیهٔ بي انجامي محمد همایون ۱۴ شوال ۹۵۱

چون همایون بمشهد مقدس رسید روزي ملا حیرتي این ابیات خود را بنظر اصلاح او در آورد :

گه دل از عشقِ بتان گه جگرم میسوزد — عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد
همچو پروانه بشمعي سر و کار است مرا — که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

بنا بر گفتهٔ ابوالفضل آنحضرت که خلاق معاني و معیار نکته داني بودند ، نیکو تصرفي فرمودند که : ''میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد''۔

خلاصه باکمک نظامي شاه و معاونت روحاني شیخ ، همایون قندهار را از ید تصرف عسکري منتزع ساخت و چون در عفو لذتي است که در انتقام نیست عسکري را جانش بخشید و بنا بر مادهٔ تاریخ قشنگ که عبارت است از'' کابل را گرفت''(۹۵۲) کابل را گرفت۔ همایون بتسخیر بدخشان روانه شد و کامران که از پیش همایون گریخته بود ، بکابل برگشت و طرفداران همایون را بغارت برد ۹۵۴ - همایون را لازم آمد که کابل را مجدداً بدست آرد - چون همایون قلعهٔ کابل را بتوپ بست[1] ، اکبر بن همایون را کامران در برابر توپ آورده در چند مقامي نگاه داشت - خوشبختانه آسیبي باکبر نرسید و بعد از سقوط قلعه ، پدر و پسر باز همدیگر را دیدند۔ ابیات ذیل غالباً در همین موقع سروده شد[2] چه در آنها بعد از آنکه اکبر را از حیل و دسائس کامران و از مخاطرات آینده متنبه میسازد ، همایون اظهار عشق فراوان و تشکر و امتنان بي پایان میکند :

بر ره افتاد است رهبر تو — تا بگردد بحیله بر سر تو
سرکشید ست سرو در بستان — تا کند خویش را برابر تو
لعل سیراب و گوهر کاني — کی شود در مثال گوهر تو
آنچه در کائنات موجود است — نیست جانا ورای مظهر تو
کیست عاشق؟ شکستهٔ بیدل — گشته زار و اسیر و ابتر تو
شکرلله که تازه شد جانم — تا شگفته است غنچهٔ تر تو

---

1. Hādī Ḥasan, *The Unique Dīwān of Humāyūn Bādshāh*, *Islamic Culture*, Jubilee Number p. 240.
2. *Ibid.*

یک سال بعد ازین واقعه کامران را همایون مجدداً در طالقان شکست داد (۹۵۵) و کامران پشیمان شده بمصاحبت عسکري بخدمت همایون رسید و عفو خواست ـ همایون را آنقدر خوشش آمد که هر سه برادر از یک کاسه شربت نوشیدند ـ سپس همایون ، فتحنامهٔ ذیل ببدیهه گفته بقندهار نزد بیرم خان فرستاد [1] :

باز فتحي ز غیب روی نمود — که دل دوستان ازو بگشود
شکر لله که باز شادانیم — بر رخ یار و دوست خندانیم
دشمنان را بکام دل دیدیم — میوهٔ باغ فتح را چیدیم

*

روز نو روز ، بیرم ، است امروز — دل احباب بیغم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار — غم نگردد بگرد یار و دیار

*

همه اسباب عیش آماد است — دل بفکر وصالت افتاد است
که جمال حبیب کي بینیم ؟ — گل ز باغ وصال کي چینیم ؟
گوش خرم شود ز گفتارت — دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم — بنشینیم خرم و بیغم
بعد از آن فکر کار هند کنیم — عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته‌اي گشاده شود — هرچه خواهیم از آن زیاده شود
آنچه خواهیم از زمان و زمین — گوید آمین جبرئیل امین
یا الهي میسرم گردان — دو جهان را مسخرم گردان

و این رباعي نیز ببدیهه گفته در حاشیهٔ فتحنامه نوشت :

ای آنکه انیس خاطر محزوني — چون طبع لطیف خویشتن موزوني
بي یاد تو نیستم زماني هرگز — آیا تو بیاد من محزون چوني؟

و اندکي بعد رباعي ذیل هم ارسال فرمود :

ای یار لطیف طبع پاکیزه گهر — وی عمدهٔ اهل فضل و ارباب هنر
بگشا نظر امید کز نور حضور — مي آرمت از تیرگي هجر بدر

بیرم خان در جواب گفت :

ای آنکه بذات سایهٔ بیچوني — از هرچه ترا وصف کنم افزوني
چون میداني که بي تو چون میگذرد — چون میپرسي که در فراقم چوني

---

1. Ḥādī Ḥasan, *The Unique Dīwān of Humāyūn Bādshāh*, *Islamic Culture*, Jubilee Number, p. 238.

اما از کژدم و از مار جز آزار نیاید : باز کامران بمخاصمت برخاست - همایون نامه‌اي بنوشت که ,, ای برادر بد خو و ای عزیز جنگجو از تدبیر این کار که باعث کارزار و موجب قتل و آزار مردم بیشمار است باز آئي و بر مردم شهري و لشکري رحم نمائي - امروز این همه مردم که کشته میشوند فردای قیامت

بود خون آن قوم در گردنت بود دست آن جمع در دامنت
همان به که بر صلح رأی آوري طریق مروت بجای آوري ,,

کامران همان گفت که شیباني خان بشاه اسمعیل و شاه اسمعیل بسلطان سلیم گفته بود :

عروس ملک کسي در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

همایون را عجب آمد که ,, من از روی مهرباني و برادري بکامران انسانیت میکنم و او اینطور میگوید ,, - خلاصه کامران تجهیز قوا کرد و در دشت قبچاق همایون را شکست داد - خبر دروغي شیوع یافت که همایون کشته شد - بمحض شنیدن این خبر کامران گفت :

دمي حیات پس از مردن چنان دشمن گمان برم که ز صد سال زندگاني به

پس بار دیگر کابل بتصرف کامران درآمد - خیانت کامران برای همایون تازگي نداشت ,, دل نباخت :

ز رنج و راحت گیتي مرنجان دل مشو خرم که آئین جهان گاهي چنان گاهي چنین باشد

و در ظرف چهل روز قشون تازه را جمع آوري کرد و بمناسبت فالي از دیوان حافظ :

عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید

در میدان اشترگرام کامران و عسکري را شکست فاحش داد ۹۵۷ - عسکري را باذن همایون از راه بلخ بحجاز تبعید کردند ولي هنوز بمنزل نرسیده بود که در شام وفات کرد ۹۶۵ -

باري با سرخروئي تمام همایون بکابل درآمد ۹۵۷ :

باز آمدیم و سکهٔ دولت بنام ماست اقبال یارگشت و سعادت غلام ماست

و کامران که کینهٔ همایون در سینه داشت بتهیهٔ قشون تازه مشغول شد - در این حیص و بیص هندال در راه همایون کشته شد ۹۵۸ - بالاخره کامران ناکامران به اسلم شاه بن شیرشاه پناه برد - اسلم شعري از او طلب کرد - گفت :

گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد بر سر اهل تمیزان ناقصان را مرد کرد

بعد از این جواب مردانه ، فرار را بر قرار ترجیح داده ، از سلطان آدم ککهر کمک خواست - سلطان او را دستگیر کرده حقیقت را بهمایون عرضه داشت - با آنکه امرای چغتائي بقای سلطنت را در فنای کامران میدیدند ، همایون از سر خون او بگذشت ، ولي تا آتش فتنه فرو نشیند ، کامران را خواباندند و پنجاه نشتر کم و بیش در چشمهای او زدند - چون نمک در چشمهاش پاشیدند ، نام الله بر زبان راند و گفت که خداوندا آنچه در دنیا کرده بودم بجزای خود رسیدم و در عقبی امیدوارم - از غلامان خاص کامران یکي بیگ ملوک بود - کامران دستهای او را گرفته بر چشم نابینائي خود نهاد و گفت :

هرچند که چشمم برخت پرده کشیدست — بیناست بچشمي که بسي روی تو دیدست

همچنین بهمایون گفت :

بر جانم از تو هرچه رسد جای منت است — گر ناوک جفاست و گر خنجر ستم

چند سال بعد از این واقعه ، کامران در حجاز وفات کرد ، در سنهٔ ۹۶۴ یعني یک سال بعد از وفات همایون در ۹۶۳ - ابیات ذیل قاسم کاهي بهان اندازه که مشهور است مغلوط است چه در آنها اصطلاح با حقیقت منضم شده تفاوت یک سال کم و بیش مشاهده میشود :

پی تاریخ او کاهي رقم زد — ''همایون پادشاه از بام افتاد،، (۹۶۲ بجای ۹۶۳)
گفت تاریخ او چنین کاهي — ''پادشا کامران بکعبه بمرد،، (۹۶۵ بجای ۹۶۴)

باري فتح کابل مقدمه‌اي بود برای تجدید فتح دهلي - دیوان حافظ را همایون علی‌العمیا بگشود - این بیت بر آمد :

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او — زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

و آن را بفال نیک گرفته ، لشکر بهندوستان کشید و بمقصود خود نائل آمد - اما چون سکندر سور ، شاه هندوستان دستگیر نشده بود ، همایون چاره‌اي نداشت جز آنکه در تحت فرماندهي اکبر لشکر اعزامي را گسیل کند چه ده درویش در گلیمي بخسپند و دو پادشاه در اقلیمي نگنجند - خلاصه با دعاهای بسیار و دو بیت آبدار :

چراغي چون تو اندر دودمانم — چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کاري ز یزدان یاریت باد — ز عمر و ملک برخورداریت باد

اکبر را همایون تودیع کرد و اندکي بعد از پله های کتابخانهٔ دهلي پائین افتاده ، بدرود زندگاني گفت ـ چند روز قبل از این حادثه ، همایون بمرگ خود آگاهي یافته اشک از چشم میریخت و این رباعي ببدیهه میگفت :

یا رب بکمال لطف خاصم گردان عارف بحقائق خواصم گردان
از عقل جفا کار دل افگار شدم دیوانهٔ خود خوان وخلاصم گردان

خلاصه همایون و کامران نه فقط شاه ابن شاه بلکه شاعر ابن شاعر هم بوده اند : هر دو صاحب دیوان اند اما همایون چنانکه از حیث شاه بزرگتر بود از حیث شاعر نیز بلندتر است ـ اشعار را میساخت ،، اشعار را ببدیهه میگفت ،، اشعار را تصحیح میکرد و اشعار را لائق حال خود میخواند ـ

شاعری مغولی

I

کتابین منتخب‌التواریخ ونفایس المآثر

کتاب منتخب‌التواریخ تاریخ عمومي هندوستان است و آن را عبدالقادر بداؤني درسه جلد در ۱۰۰۴ هجري ده سال قبل از وفات اکبر پادشاه تألیف کرده - جلد سوم کتاب مخصوص احوال شعراء و فضلاء دربار اکبر پادشاه است و حاوي ذکر ۳۸ نفر از مشایخ ۶۹ نفر از فضلاء و ۱۵ حکیم و طبیب و قریب ۱۶۷ نفر شاعر است و اهمیت مندرجات کتاب باندازه‌اي است که هر کسکه میخواهد اندک ترین اطلاعاتي از شاعري مغولي هندوستان کسب نماید چاره‌اي ندارد مگر آنکه بجلد سوم منتخب‌التواریخ رجوع کند و پرفسور برون راست میفرماید که ''راجع بعلماء و فقهاء و حکماء و شعراء ایراني که مجذوب دربار درخشان اکبر بوده اند، جلد سوم منتخب‌التواریخ بداؤني معدن و منبع اطلاعات است''[1] - از اینجاست که متن فارسي این جلد سوم باهتمام مولوي احمد علي درکنف حمایت انجمن آسیائي بنگاله در ۱۸۶۹ میلادي بطبع رسیده و سر وولزلي هیگ آن را در ۱۹۲۵ بزبان انگلیسي درآورده،، ولي بدبختانه هیچکس ملتفت نشده که مصحح متن فارسي و مترجم انگلیسي هر دو مرتکب اغلاط بسیار شده اند بحدیکه اگر اصل فارسي و ترجمۀ انگلیسي آن جلد سوم بچاپ نرسیده بود برای ما سودمندتر میبود چه در حالت کنوني این ''معدن و منبع اطلاعات،، مطالعه کنندگان را محض گمراه میکند - مثلاً در پنج شش ورق که راجع بتراجم احوال غزالي و قاسم کاهي و خواجه حسین مروي است و اینها از بزرگترین شعراء دربار اکبر بوده اند چه غزالي را منصب ملک الشعرائي و کاهي را یکمرتبه معادل ۵۰۰۰ روپیه برای یک غزل و مروي را معادل ۱۰,۰۰۰ روپیه برای یک قصیده از طرف اکبر اعطا شده بود، این ضعیف اغلاط ذیل را پیدا کرده:

۱ - هندوئي کهن نام که مشرف باسلام شده بود بعراق رفت و درآنجا وفات کرد - این خبر چون بصبوحي شاعر رسید بکاهي گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن درعراق مرد - کاهي گفت: بقای شما باد - ظرافت جواب کاهي که درآن خصوص سر هیگ چیزي نگفته[2]

---

۱ - تاریخ ادبیات ایران ترجمۀ رشید یاسمی ص ۱۶۶ -

۲ - منتخب‌التواریخ بداؤنی جلد سوم ترجمۀ وولزلی هیگ ص ۲۴۷ -

محتاج شرحیست یعني ,, تو بزي چه اگر آن مومن ، مومن کهن [یعني سالخورده] بود ، امر وفاتش تازگی ندارد ،، -

۲ - در معمائي که کاهي در وصف رسول اکرم گفته و از حل آن سر هیگ عاجز آمده [1] ، معني ظاهري بیت :

تا ره شرع را شتافته ام   از محمد نبي شگافته ام

متضاد معني باطني است و آن این است :

تا ره شرع را شتافته ام   از محمد ، نه پی شگافته ام

۳ - همچنین در معمائي که کاهي در وصف باري تعالى گفته و سر هیگ آن را هم حل نکرده [2] کاهي دو معني مختلف را در یک مصرع جمع کرده یعني درصورتیکه کلمهٔ ,, لانهایة ،، را یک کلمهٔ مرکب قرار بدهیم خدا آن است که بدو نهایت نیست :

نیست از هستیش کسي آگه   کان ,, لانهایة ،، له

و درصورتیکه لا را از نهایة علیحده کنیم :

نیست از هستیش کسي آگه   کان ,, لا ،، - نهایة ,, له ،،

خدا آن است که بر وفق لا اله الا الله ، ابتداش ,, لا ،، است و نهایت ,, له ،، -

۴ - کاهي در وصف غزالي گفته بود :

کاهي چو غزالي شه ملک سخنم   زان روی ستایند بهر انجمنم
گویند که جامي و علي شیر که بود   جامي ست غزالي و علي شیر منم

سر هیگ در هویت علي شیر اشتباه کرده میگوید که او میر علي شریف [3] یکي از شعرای دربار اکبر است و حال آنکه اشارهٔ کاهي بمیر علي شیر نوائي نخست وزیر هرات (متوفي در ۹۰۸ هجري) و مربي معروف جامي است -

---

۱ - منتخب التواریخ بداؤنی جلد سوم ترجمهٔ انگلیسی وولزلی هیگ ص ۲۴۴ -

۲ - ایضاً ص ۲۴۴ یاد داشت ته صفحه نمره ۱ - : I have not attempted to solve this enigma or the next

۳ - ایضاً ص ۲۷۱ یاد داشت ته صفحه نمره ۳ -

٥ - خبر دروغي از وفات کاهي چون انتشار یافت، غزالي این تاریخ گفت:

رفت بیچاره کاهي از دنیا   سال تاریخ او اگر خواهي
چون بناچار رفت شد ''ناچار   از جهان رفت قاسم کاهي''

ریو مستشرق معروف و سر هیگ ادعاء میکنند که آن خبر دروغي از وفات کاهي در ۹۸۴ هجري انتشار یافته[1] چه ایشان گمان میکنند که مصرع چهارم قطعه، مادۀ تاریخ است و از آن مصرع ۹۸۴ بر مي‌آید - اما چون بنا بر گفتۀ فیضي وفات غزالي در ۹۸۰ رخ داده:

قدوۀ نظم غزالي که سخن   همه از طبع خدا داد نوشت
عقل تاریخ وفاتش به‌دو طور   ''سنۀ نه صد و هشتاد'' نوشت

پس غزالي چطور میتوانسته که قطعه‌اي بگوید که از او تاریخ ۹۸۴ بعنوان سال جاري بیرون بیاید؟ و راز در این آن است که در این قطعۀ غزالي، صنعت تخرجه مضمر است و مصرع چهارم قطعه بطور لاینفک با مصرع سوم پیوسته است و ''نا چار'' دوم در مصرع سوم بمعني ''بي چار'' است - پس تاریخي که از قطعۀ غزالي بیرون مي‌آید عبارت است از ''از جهان رفت قاسم کاهي'' یعني ۹۸۴ بمنهای چهار یعني ۹۸۰! اندکي بعد از گفتن قطعۀ مزبور غزالي خود فجاةً در احمدآباد وفات یافت -

٦ - در موقع وفات فیضي درسنۀ ۱۰۰۴ یکي از شعرای دربار اکبر تقلید از غزالي کرده میگفت:

چون بناچار رفت شد ناچار   سال تاریخ خالداً في‌النار

و چون ''خالداً في‌النار'' مساویست با ۱۰۰۸ و ۱۰۰۸ بمنهای ۴ مساویست با ۱۰۰۴ پس سال تاریخ وفات فیضي عبارت است از ۱۰۰۴ اما سر هیگ ''خالداً في‌النار'' را بهمان طور مغلوط که چاپ شده ''خالد في‌النار''، میخواند و چون بصنعت تخرجه که در این مادۀ تاریخ مضمر است پی نبرده و چون قیمت عددي ''خالد في‌النار'' ۱۰۰۷ است، مینویسد که در تاریخ مزبور زیادتي سه سال مشاهده میشود[2] -

۷ - درخصوص قطعۀ تاریخ وفات غزالي که بطور ذیل چاپ شده:

بود کنجي غزالي از معني   مدفنش خاک پاک سر گنج است
بعد یک سال تاریخش!   احمد آباد و خاک سر گنج است

---

۱ - منتخب‌التواریخ بداؤنی ترجمۀ و ولزلی هیگ ص ۲۴۷ یادداشت ته صفحه نمره ۳: "giving the date 984"
۲ - ایضاً ص ۴۱۵ یادداشت ته صفحه نمره ٥: "three years in excess"

سرهیگ مینویسد که ,, قطعهٔ مزبور کاملاً مغلوط است ـ در متن چاپي و نسخ قلمي ' سر گنج ' بجای ' سر کهیج ' نوشته اند و قافیهٔ قطعه همین قرائت را لازم دارد و در اینصورت تاریخي که بر مي‌آید عبارت از ۱۰۲۱ است ـ اما اسم مقام گورستان بطور درست و صحیح ' سر کهیج ' است و اگر این قرائت را انتخاب کنیم ۹۸۶ بر مي‌آید و آن هم ۶ سال زیاد دارد ،،[1] ـ سر هیگ ملتفت نشده که قطعهٔ مزبور مسلماً اینطور بوده است [و همین است قرائت قطعه در نفایس المآثر] :

بود گنجي غزالي از معني　　مدفنش خاک پاک سرکیج است
,, بعد یک سال ،، سال تاریخش　　,, احمدآباد و خاک سرکیج ،، است

,, سرکیج ،، مفرس ,, سرکهیج ،، است همانطور که ,, جک ،، مفرس ,, جهک ،، است و قیمت عددي ,, احمدآباد و خاک سرکیج ،، به ۹۸۱ بر مي آید و چون صنعت تخرجه در این قطعه مضمر است ۹۸۱ بمنهای یک مساویست به ۹۸۰ و چنانکه فیضي نیز گفته همین است تاریخ صحیح وفات غزالي!

۸ ـ مأمورین دهلي را نورالدین هجو کرد و آن هجو را که بطور ذیل چاپ شده بنام کاهي بست :

شیخ حسن چک زنهٔ بزهري　　چک چک بسیار و جکاجاته
چک زده آن ابلهٔ بیهوده گوی　　لیس جواب لخرافاته

اولاً ,, بزهري ،، معني ندارد و آن کلمه ظاهراً ,, بربري ،، است ـ ثانیاً اینجا الفاظ هندي استعمال شده و آن دو بیت را اینطور باید تصحیح کرد :

شیخ حسن جک زنهٔ بربري　　جک جک بسیار و جکاجاته
جک زده آن ابلهٔ بیهوده گوی　　لیس جواب لخرافاته

,, جک ،، مفرس ,, جهک ،، است و ,, جهک ،، کلمهٔ هندي است بمعني حرف مهمل ـ همچنین ,, جک زدن ،، مفرس ,, جهک زدن ،، است و ,, جهک مارنا [جهک زدن] ،، کلمهٔ هندي است بمعني مزخرف گفتن ـ اما سر هیگ بدین نکات پی نبرده و الفاظ هندي را الفاظ فارسي

---

۱ ـ منتخب التواریخ بداؤنی جلد سوم ترجمهٔ سر هیگ ص ۲۴۱ یادداشت ته صفحه نمره ۳ :

"This chronogram is entirely wrong. Both the text and the MSS. have Sarganj for Sarkhej and the rhyme necessitates this reading, which if adopted gives the date 1021. If the correct name of the place Sarkhej be substituted we get 986—still six years wrong."

تصور کرده ، جک را چک یعني چکش و جک زدن را چک زدن یعني چکش زدن ترجمه میکند[1].

۹ - سر هیگ مینویسد که بنا بر گفتهٔ بداؤني خواجه حسین مروي قصیده اي ساخته بود که از هر مصرع اول ، تاریخ جلوس اکبر ۹۶۳ و از هر مصرع ثاني تاریخ تولد جهانگیر ۹۷۷ بر مي آید - بعد از آن سر هیگ قول خود را اینطور ادامه میدهد: ''اما اینطور نیست،،[2] - و حال آنکه همان طور است که بداؤني گفته اما ناشرین آثار بداؤني بتصحیح اغلاط زیاد که در آن قصیده راه یافته زحمت نکشیده اند.

۱۰ - بالاخره در بیت ذیل خواجه حسین مروي که در وصف رسول مقبول است:

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ   مکحل نرگسش از کحل ما زاغ

سر هیگ ملتفت نشده که ''ما زاغ،، از آیهٔ شریفهٔ ''ما زاغ البصر و ما طغی،، نقل قول است و الفاظ عربي را الفاظ فارسي پنداشته ، اینطور ترجمه میکند: ''ما که کلاغ هستیم،،[3]- و نظیر این خطای فاحش آن است که در ترجمهٔ فارسي انجیل مقدس پیدا کرده‌ام - چون مترجمین ملتفت نشدند که strain بمعني ''صافي کردن،، و strain at بمعني ''وسواس داشتن،، است در ترجمه آیهٔ شریفهٔ انجیل متی:

Ye blind guides that strain at a gnat and swallow a camel

بجای ترجمهٔ ذیل:

ای رهنمایان کور که ''از پشه وسواس دارید،، و شتر را فرو میبرید -

ترجمه‌اي که کرده اند ، این است:

ای رهنمایان کور که ''پشه را صافي میکنید،، و شتر را فرو میبرید[4] -

---

۱ - منتخب التواریخ بداؤنی جلد سوم ترجمهٔ سر هیگ ص ۲۷۷ :

"Shaykh Ḥasan, the little decree-writer, with his poisoned pen, spreads on all sides false news and slanderous whispers.
The babbling dolt has been struck on the head with a mallet : there is no need to answer his foolish chatter."

اما ترجمهٔ صحیح اینطور باید باشد:

Shaykh Ḥasan is an uncouth prattler—and his excessive and meaningless chatter goes on.
That fool of a chatterer has been talking nonsense; and no reply is the only reply to his nonsense.

۲ - منتخب التواریخ بداؤنی جلد سوم ترجمهٔ سر هیگ ص ۲۴۸ یاد داشت ته نمره ۲ : "but this is not so

۳ - ایضاً ص ۲۵۰ :

" The sweet-voiced nightingale of the garden of revelation, whose eyes were anointed with the antimony of 'us base crows' ".

۴ - انجیل متی: از ۲۳ تا ۲۴ : *The Holy Bible in Persian, London,* 1904:

چون ترجمهٔ یک مستشرق مشهور مانند سر هیگ بدینطور است حال تراجم دیگر محتاج شرح نیست ـ پس کسانیکه مانند سر وینسنت سمیت شاعري مغولي هندوستان را بلباس انگلیسي خوانده اند[1] :

ابوالفضل بسیاري از آثار منتخبهٔ ۵۹ نفر شاعر دربار اکبر را ذکر میکند و من آن آثار را بلباس لفظ انگلیسي دیده و هیچ فکر لایق ذکري در آنها نیافته ام اگرچه منتخبات مذکور شامل صفحاتي از آثار برادرش فیضي ملک الشعراء هم هست که ابوالفضل آنها را ''جواهر افکار'' نامیده است ـ

رأی اهل خبره ندارند و عقیدهٔ ایشان در موضوع شاعري مغولي اهمیتي ندارد ـ

خلاصه نظر بنهایت اهمیت منتخب التواریخ لازم است که اقلاً آن جزو این کتاب را که در خصوص تراجم احوال شعراء است از سر نو تصحیح کرده ، بطور مدققانه و محققانه بطبع برسانیم و خوش بختانه برای انجام دادن این کار گرانبها یک نعمت غیر مترقبه بما رسیده و آن عبارت است از کتاب نفایس المآثر ـ

بداؤني میگوید که در ذکر شعرای عصر اکبر شاهي کتابي موسوم بنفایس المآثر و مشهور بتذکرهٔ میر علاء الدوله منبع و مأخذ منتخب التواریخ بوده است ـ عین الفاظ بداؤني این است[2] :

''ذکر شعرای اکبر شاهي که در نفایس المآثر مذکورند که مأخذ این عجاله و مشهور بتذکرهٔ میر علاء الدوله است ـ و بعضي از آنها صاحب دیوانند ـ فقیر با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده ـ یا بمرتبهٔ اشتهار رسیده اند ـ

سر هیگ مینویسد که تذکرهٔ مزبور را ندیده ام و نمیدانم که نسخه‌اي از آن تذکره را از کجا میتوان پیدا کرد''[3] اما صرف نظر از نسخهٔ غیر مکمل که در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه محفوظ است یک نسخه از آن تذکره در کتابخانهٔ دولتي رامپور و نسخهٔ دیگر که در نهایت خوشي خط بخط نسخ بقطع ورقي بعرض ۱۰ میلیمیتر و بطول ۱۷ و نیم میلیمیتر در ۲۷۳ ورق استنساخ شده ، در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره موجود است و اهمیت مندرجات آن تذکره که در حدود ۹۸۲ هجري یعني ۲۲ سال قبل از منتخب التواریخ بقلم

---

۱ ـ اکبر شاه کبیر هند ص ۳۱۶ اکسفرد ۱۹۱۷ ـ

۲ ـ منتخب التواریخ عبدالقادر بداؤنی جلد سوم ص ۱۷۰ [کلکته ۱۸۶۹ میلادی]

۳ ـ منتخب التواریخ بداؤنی ترجمهٔ سر هیگ ص ۲۳۹ یادداشت ته صفحه نمره ۱ :

"Mīr 'Alāu'd-Dawlah was the brother of Mīr 'Abdu'l-Latīf of Qazwīn. His *tadhkirah*, here referred to, I have never seen and do not know where a copy of it is to be found."

میر علاءالدوله برادر میر عبداللطیف لله باشي اکبر شاه تألیف شده ، بیشتر از آن است که بوصف در مي آید و بعد از مقابلهٔ نفایس المآثر با منتخب التواریخ بنده بدین نتیجه رسیدم که برای تصحیح آن قسمتي از منتخب التواریخ که راجع بتراجم احوال شعراء است تذکرهٔ نفایس المآثر یک وسیلهٔ بسیار خوبي خواهد شد چه اغلب معلومات را بداؤني کلمةً بکلمة بل حرف بحرف از میر علاءالدوله نقل کرده - علاوه بر این چون نفایس المآثر دارای اطلاعاتي است که در منتخب التواریخ نمي توان پیدا کرد و بر عکس در منتخب التواریخ اطلاعاتي است که در نفایس المآثر یافت نمیشود پس از این چه بهتر که بیک کرشمه دو کار را انجام بدهیم و هر دو کتاب را هر چه زود تر بطبع برسانیم -

II

بهار هندی شعر فارسی

سلاطین گورکانیهٔ هندوستان نه فقط سخن پرور بودند چه از اکبر شاه در صلهٔ یک غزل یک صد هزار تنکه معادل ۵۰۰۰ روپیه بکاهي و در صلهٔ یک قصیده دویست هزار تنکه معادل ۱۰۰۰۰ روپیه بمروي رسید و سعیدا را بامر جهانگیر و کلیم و سعیدا و قدسي را بامر شاه جهان بسیم سنجیدند بلکه این پادشاهان پادشاهان سخن نیز بوده اند چه همایون، کامران و دارا شکوه صاحب دیوان اند در زبان فارسي و از بابر، عسکري، هندال، اکبر، جهان گیر و شاه جهان چندین بیت مرتجل و غیر مرتجل در اوراق تاریخ ثبت است - بنا بر این در دربار دهلي شعراء هر جنس و مشرب گرد آمدند و شهرت آنها بطوریکه علي نقي، شاعر دربار شاه عباس اعظم اعتراف میکند:

مرا افگند بر نظم اورم پرتو فیضي — ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیرمن
کیم با او رسد در شاعري دعوی همچشمي — که در این خانقاهم من مرید و اوست پیرمن

یا رسمي بخان خانان شرح میدهد:

زفیض نام توفیضي گرفت چون خسرو — بتیغ هندي اقلیم سبعه را یکسر
سواد شعر شکیبي چو کحل اصفاهان — بتحفه سوی خراسان برند اهل نظر

بهر سوی عالم پیچید -

باري این شعرای قرن شانزدهم و هفدهم که اکثر آنها ایراني‌النسل بودند سبکي ایجاد کردند که پرفسور اته آنرا "بهار هندي شعر فارسي" نامیده - گیب مینویسد: "بعد از جامي دو نفر شاعر در ادبیات عثماني صاحب نفوذ محسوب میشوند یکي عرفي و دیگري فیضي، اما بعدها صائب از آنها سبقت جست - تازگي که در سبک او هست عبارت است از ایراد اصطلاحات جدید متعدد در لغات و مضامین شعر فارسي و خلع سلطنت ادبي از علم بدیع و بر تخت نشاندن بیان بلند بجای آن" - همچنین پرفسور برون میگوید: "صائب را خیلي جاذب و جالب مي یابم چه از لحاظ سادگي عبارت و چه از حیث صنائع حسن تعلیل و ارسال المثل" -

هندوستان کجا و روم کجا - معهذا ضیا پاشا مینویسد که "فیضي و عرفي قائدین شعر فارسي بشمار میروند - در فیضي بلاغت است و طراوت، در عرفي عذوبت و حلاوت - فیضي را مواعظ آتشین است،

عرفي را قصائد متين - اما اگر علویت مطلوب است فضیلت بفیضي است - اشعار فیضي صاف و شفاف است و تفسیرش محتاج یک نقطه نیست ".

اما در خصوص همین شعرای مغولي عقیدهٔ ایرانیان بر ضد عقیدهٔ عثمانیها ست - راجع بتفسیر بي نقط فیضي[1] موسوم به سواطع الالهام میرزا قلي خان میگوید که "کلفتي بي حاصل کشیده ". - راجع بکتاب نورس ظهوري صاحب آتشکده میگوید که "حسن زیاد ندارد اما بفصاحت مشهور شده " - راجع بعرفي صاحب مجمع الفصحاء مینویسد: "دیوان عرفي مکرر بنظر رسیده - سیاق اشعارش پسندیدهٔ اهالي این عهد نیست و صائب با آنکه صد هزار بیت دیوان دارد در طریق شاعري طرزي غریب داشته که اکنون پسندیده نیست ". - راجع بابو طالب کلیم ملک الشعراء شاه جهان ، صاحب آتشکده مینویسد که از هر قسم شعر دارد لیکن شعري که قابل باشد ندارد -

علت این بي علاقگي را اروپائیان شرح نداده اند و دانشمندان هند آن را حمل بر تعصب ادبي ایرانیان میکنند اما چون اکثر شعرای دورهٔ طلائي هندوستان ایراني‌النسل بودند ، تعصب ایرانیان نسبت بایرانیان هیچ معني ندارد - بعقیدهٔ این جانب بي مبالاتي ایرانیان بواسطهٔ آن است که شعرای مغولي (۱) لغات جدید را ساخته اند مثلاً "شکسته نواز" یعني اعلیحضرت ، جاگیر [مستغل] ، جاگیردار [ملاک] و (۲) معني خصوصي برای لغات عربي و فارسي اختیار کردند مثلاً غریب [بیچاره] :

بر مزار ما غریبان نه چراغي نه گلي — نه پر پروانه سوزد نه صدای بلبلي

و (۳) الفاظ هندي را در اشعار فارسي بکار برده اند مثلاً چیته [پلنگ] ، کاله [آهو سیاه] ، لینه ، دینه ، کانه ، پینه [گرفتن ، دادن ، خوردن ، نوشیدن] :

چیتهٔ پادشاه کاله گرفت — خون او دشت را چو لاله گرفت [اکبرشاه]

مرا زین دیاري سراپا خزینه — نه لینه نه دینه نه کانه نه پینه [ملا طغرا]

و (۴) بزرگان ادب و آثار ملي ایران را تحقیر کرده اند :

نازش سعدي بمشت خاک شیراز از چه بود — گر نمیدانست باشد مولد و ماوای من [عرفي]

دو صد طاق کسری چو گردد فراهم — نباشد چو یک خشت دیوار دهلي [ملا طغرا]

۱ - مثلاً "فرعون" را از "عدو موسی" و "یوسف" ع را از "ولدالاعمی" تعبیر کرد - معترضین گفتند که همچو تفسیری بدعت است - گفت "کلمهٔ شهادت : لا اله الا الله محمد رسول الله" هم بی نقط است" معهذا فیضی را عرفی یک مرتبه ساکت کرد - عرفی بر فیضی وارد شد - دید که توله سگ را مینوازد - پرسید که "اسم مخدوم زاده چیست" - فیضی گفت : "عرفی است" - و عرفی جواب داد : "مبارك باشد" - و مقصدش شیخ مبارك پدر فیضی بود -

و (ه) بالاخره نزاکت تخیل را بجائي رسانیده اند که جان ایرانیان بستوه آمده ـ مثلاً خان زمان دهان معشوقه را بسر مو تشبیه میدهد[1] :

باریک چو موئي ست میاني که تو داري　　گویا سر آن موست دهاني که تو داري

و سهمي بالا تر رفته آن سر مو را نیز میشگافد :

دهان او سر موئي بود از نازکي بنگر　　که چون تیغ زبانش میشگافد آن سر مو را

آیا ایرانیان حق ندارند که این موشگافي حقیقي را تحقیر کنند ؟

روزي کاسهٔ آب در دست جهانگیر بشکست ـ گفت : کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد ـ قاسم خان شوهر خواهر نورجهان مصرع ثاني را تزاید کرد : دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نه کرد ـ ظاهراً بایستي که کاسهٔ آب را به کاسهٔ چشم تشبیه دهیم اما برای فهم معني مصرع قاسم خان لازم است که از کاسهٔ چشم ، چشم پوشیده ، کاسهٔ آب را بخود چشم تشبیه دهیم ـ یعني کاسهٔ آب مانند چشم است و آب کاسه مانند آب چشم ـ تا بیت مزبور را اینطور تجزیه نمیکنیم بدین نکتهٔ باریک پي نه میبریم که جواب قاسم خان از کاسهٔ جهانگیر نازک تر بوده است ـ پس باید اقرار کرد که حق بجانب ایرانیان است اگر از تقدیر اینگونه نزاکت بیان قاصر اند ـ

معهذا " بهار هندي شعر فارسي " فقط اینگونه خس و خاشاک را تولید نمیکرد بلکه بسي گلهای خوش رنگ و بو را هم بوجود آورد که از چهار قرن بدینطرف چشم اهل نظر را منور و مشام اهل ذوق را معطر ساخته است :

غرق دریاست صدف لیک ز بسیاري حرص　　بهر یک قطرهٔ نیسان دهنش باز شود
[فیضي]

*

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب　　ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
[طالب آملي]

*

هر کس اگر بقدر هنر بهره یافتي　　بایستي آب بحر نصیب گهر شود

---

۱ ـ بدائونی مینویسد که خیلی از شعراء آن بیت را جواب گفتند :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری　　گفتا که یقین است گمانی که تو داری

*

سر چشمه خضر است دهانی که تو داری　　ماهیست در آن چشمه زبانی که تو داری

میان غم گساران سوزم از غم　　چون آن کشتي که در دریا بسوزد

*

تا شد مژه بي اشک فتاد از نظر من　　اکنون چه کنم رشته که وقتي گهري داشت

[ابوطالب کلیم]

*

روز قیامت هرکسي در دست دارد نامهٔ　　من نیز حاضر میشوم تصویر جانان دربغل

قدسي ندانم چون شود سودای بازار جزا　　او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان دربغل

[محمد جان قدسي]

*

بجامي پري خانم پري رخسارهٔ دیدم　　نشسته درمیان آب آتش پارهٔ دیدم

[نظامي]

فکري درخصوص حکیم سیف‌الملوک گفته :

دي اجل میگفت بهر بردن جان مریض　　هرکجا رفتیم پیش از ما علاجي کرده بود

شاعري گمنام درخصوص حکیم جلال گفته :

ملک الموت از جلال طبیب　　شکوه اي برد دوش پیش خدا

بنده عاجز شدم ز دست طبیب　　میکشم من یکي و او صد تا

یا ورا عزل کن ازین منصب　　یا مرا خدمت دگر فرما

در پیاده رفتن اکبر شاه از اگره بدرگاه اجمیر فیضي گفته :

درعرصهٔ این جهان عجب نیست　　گر شاه پیاده پا نهاده

رسمیست که در بساط شطرنج　　شه نیز رود ره پیاده

در شیر کشتن شاه جهان ، قدسي گفته :

بتیغ دو دم شاه والا جناب　　اسد را جدا کرد از آفتاب

در سوار شدن شاه جهان بر فیل سپید ، کلیم گفته :

چون شاه جهان بر او برآمد گوئي　　خورشید شد از سپیدهٔ صبح بلند

در امنیت ملک شاه جهان ، کلیم گفته :

بعهدش آنچنان درخواب امن است　　که باید پاسباني پاسبان را

در جشن وزن شاه جهان کلیم گفته :

سزد که برج شرف را بدل کند خورشید   ازین سعادت کز وزن شاه میزان یافت

و در ۱۰۴۰ چون شاه جهان چهل قلاع دکن را تسخیر کرد ، کلیم گفت :

چل قلعه بیک سال گرفتي که یکیش   شاهان نتوانند بچل سال گرفت

چون شاعري مغولي اصلاً شاعري دربار است چه شعرای ایراني برای جلب مأموریت و انعام مادي بهندوستان آمده بودند و مطمح نظر شعرای بومي نیز همین بوده است ، و چون هر مربي را جناس گوئي و بدیهه گوئي و مدح گوئي با ضبط سنوات وقائع شخصي فطرةً بوجد میآرد ، از اینجاست که شعرای هند و گاه گاهي محذوبین ایشان هم تمام قوای فکري را درساختن مادهٔ تاریخ و گفتن اشعار مرتجل و ذومعنین بخرج میدادند و ابیاتي را سرودند که خاطر را همواره محظوظ و مسرور میکند و ما اینجا یک نمونهٔ درخشان از آن ابیات فراموش نشدني بیاد میآرم -

قصیدهٔ خواجه حسین مروي

قصیدهٔ ذیل خواجه حسین مروي متوفي در ۹۸۰ هجري که بر ۳۱ بیت مشتمل و در نفائس المآثر و جلد دوم منتخب التواریخ منطبعهٔ کلکته ص ۱۲۰ - ۱۲۳ موجود است یکي از شاهکارهای ادبي است چه هر مصرع اول ، سال ۹۶۳ که تاریخ جلوس اکبر شاه است و هر مصرع ثاني سال ۹۷۷ که تاریخ تولد جهانگیر است بدست میدهد - بداؤني مینویسد که در پاداش آن قصیده مروي " دو لک تنکهٔ نقد صله یافت[1] و شیخ یعقوب کشمیري نیز قصیده اي بهمین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود "[1] - در منتخب التواریخ ملا خاکي سرهندي که غیر از منتخب التواریخ بداؤني است مسطور است که دو لک [یعني دو صد هزار] تنکه که به مروي مرحمت شد ، ده هزار روپیهٔ اکبري باشد - لهذا مؤلف خزانهٔ عامره میگوید که " مراد همین جفت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رائج است : یک روپیه به بیست تنکه میارزد و باین حساب دو لک تنکه ده هزار روپیه میشود " - هرچند جهانگیر در توزک مینویسد که " درعهد پادشاهان ماضي تنکه ها را ضرب نکردند مگر از مس و تنکه های سیم و زر اختراع من است " معهذا درعهد اکبر تنکه های سیم خیلي کم ضرب میشد و شکي نیست که تنکه هائي که بمروي اعطاء شد مسین بود نه مفضض و مطلا - اما چون قیمت یک تولهٔ طلا از ۱۴ روپیه به ۹۲ روپیه صعود کرده ، ده هزار روپیه اکبري تقریباً معادل ۶۵,۰۰۰ روپیه کنوني است -

---

۱ - منتخب التواریخ بداؤنی جلد درم ص ۱۲۰ -

باري قصيدهٔ مزبور بطوري مغلوط در منتخب التواريخ چاپ شده که از ۲۰ مصرع تاريخ صحيح برنمي آيد - ۹ اغلاط بوسيلهٔ مقابله با ۱۰ بيت که در اکبر نامه [جلد دوم ص ۳۴۸ چاپ کلکته] موجود است و ۶ اغلاط بوسيلهٔ مقابله با نسخهٔ نفايس المآثر که در دانشگاه عليگره محفوظ است و ۸ اغلاط باضافهٔ حرفي از قبيل ن - و - ه - ی که افتاده بود ، تصحيح شد - تصحيح يک کلمه ، قياسي است و تصحيح کمي يک سال که در مصرع آخرين قصيده ديده ميشود لازم نيست چه آن کمي از طرف خود مروي است و ابوالفضل بدين نقص اشاره ميکند که کمي و زيادتي يک و دو سال در مادهٔ تاريخ بناها عيبي ندارد ولي در مادهٔ تاريخ تولد و وفات جائز نيست - خلاصه قصيدهٔ مکمل مروي که نخستين بار امروز بطور صحيح بطبع ميرسد اين است :

۹۷۷	۹۶۳
گوهر مجد از محيط عدل آمد در[1] کنار	لله الحمد از پی جاه و جلال شهريار
کوکبي از اوج عز و ناز گرديد آشکار	طائري از آشيان جاه و جود آمد فرود
لالهٔ زين گونه نگشود از ميان لاله زار	گلبني اينگونه ننمودند بر دور چمن
سبزه با گل همزبان لؤلؤ بگوهر کرده[3] يار	دايهٔ ابر بهار از مهربانيهای فصل[2]
از پی [زي][4] جمال از زهره سازم گوشوار	مهر ميگويد که ميزيبد که آن مه پاره را
لؤلؤی لالا فزودي زيب در شاهوار	مقدم مولود مي افزود زيب شه اگر
باز دنيا زنده شد کز مهر ايام بهار	شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد
وآن نهال آرزوی جان شاه آمد ببار	آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون
شمع جمع بيدلان ، کام دل اميد وار	شاه اقليم وفا ، سلطان ايوان صفا
پادشاه نامدار ، کام جوی و کام گار	عادل کامل محمد اکبر صاحبقران
عادل اعلی ،[5] عاقل ، بي عديل روزگار	کامل دانای قابل ، اعدل شاهان بدهر
وزکمال او بنای دين و دنيا استوار	از کلام او بيان حال معني مستفاد
پادشاه دين پناه آن عادل عالم مدار	سايهٔ لطف اله ، آن لايق تاج و نگين
با عدو گاه از زبان رمح گويد الفرار	بر زبانها از هجوم قهر آرد الامان[6]

---

۱ - در منتخب التواريخ : " بر " -

۲ - اينطور در نفايس المآثر ولی در منتخب التواريخ : " فضل " -

۳ - تصحيح ظاهری و الا در نفايس المآثر و منتخب التواريخ : " گرد "

۴ - تصحيح فرضی و الا در نفايس المآثر و منتخب التواريخ : "زيب" - زی بمعنی شکل است [فرهنگ آنند راج] -

۵ - در منتخب التواريخ : " اعلی و " -

۶ - اينطور در نفايس المآثر و الا در منتخب التواريخ : " بر زبان گاه از نجوم قهر آرد الامان " -

۹۶۳

مجلس وي را ساء[1] چارمین دان عود سوز
موکب[3] منصوروی زآنجا که راند عالمي
حکم آن کلکي که دارد حکم بر آب روان
ای چو صنع لایزالي آفتاب ملک و دین
والي والا علم عالم دل و کیوان سریر
مالک مال جهان ای پادشاه بحر و بر
شاه صبح عدل و دادي ، ماه شام جاه و گاه
معدن عدلي و احسان منبع لطف از کریم[8]
حامي دین نبي ای ماحي آثار بد
نیر برج وجودي ، گوهر دریای جود
کی بجودت ماند آبي از حیا پیش سحاب
پادشاها سلک لؤلؤی نفیس آورده‌ام
کس نیارد[12] هدیهٔ زین به ـ اگر دارد کسي

۹۷۷

موکب[2] وی را سماک رامح آمد نیزه دار
یمن گویند[4] از یمین یا یسر دانند[5] از یسار
بر سپیدي یا سیاهي میرود لیل و نهار
پایه‌افزای معالی سایهٔ پروردگار
والیئي[6] والا مآبي عادلي[7] عالي تبار
با محبان مهرباني ، از کریمان یادگار
برق گاه عزم و جزمي ، کوه گاه بردبار
با بها و با دل[9] و دین‌پرور پرهیزگار
والیئي عالي[10] علم، کان کرم، کوه وقار
از هوای اوج دلها شاه‌باز و[11] جان‌شکار
با وجودت مي نزیبد جود از ابر بهار
هدیه کان آمد گرامي بازجوی و گوش دار
هر که دارد[13] گوییا چیزي که دارد گو بیار

---

۱ ـ در منتخب التواریخ : ’’ سمای ‘‘ ـ

۲ ـ این طور است در اکبر نامه و نفایس‌المآثر اما در منتخب‌التواریخ : ’’ مرکب ‘‘

۳ ـ این طور است در نفایس‌المآثر والا در منتخب‌التواریخ : ’’ مرکب ‘‘ ـ

۴ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ : ’’ گوید ‘‘

۵ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ : ’’ دانه ‘‘ ـ

۶ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ : ’’ والی ‘‘ ـ

۷ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ : ’’ عادل ‘‘ ـ

۸ ـ اینطور است در نفایس‌المآثر و الا در منتخب‌التواریخ : ’’ منبع لطف و کرم ‘‘ ـ

۹ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التوریخ : ’’ باذل ‘‘ ـ

۱۰ ـ تصحیح ظاهری و الا در نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ : ’’ والی والا ‘‘ ـ

۱۱ ـ منتخب‌التواریخ ’’ و ‘‘ ندارد ـ

۱۲ ـ منتخب‌التواریخ : ’’ ندارد ‘‘

۱۳ ـ اکبر نامه : ’’ آرد ‘‘ ـ

۹۶۳

یک بیک ابیات مروي بسکه بي‌عیب آمده
مصرع اول ز وی سال جلوس پادشاه
تا بود باقي حساب روزهای ماه[4] سال
شاه[5] ما پاینده باد و باقي آن شاهزاده هم

۹۷۷

هر یکي جوئي زوی مقصودي[2] دریا بي دوبار
از دویم[3] مولود نور دیدهٔ عالم برآر
وآن حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار
روزهای بي حساب و سالهای بي شمار![6]

---

۱ - این طور است در نفائس‌المآثر و الا در منتخب‌التواریخ: ''اشعار''۔

۲ - تصحیح ظاهری و الا در نفائس‌المآثر و منتخب‌التواریخ: ''مقصود''۔

۳ - در منتخب‌التواریخ: ''درم''۔

۴ - در منتخب‌التواریخ: ''ماه و''۔

۵ - اکبر نامه این بیت ندارد۔

۶ - قیمت عددی این مصرع به ۹۷۶ بالغ برآید۔

قاسم کاهی

I

دیوان کاهی

دیوان گمشدۀ کاهي که در لکهنو در کتابخانۀ پرفسور مسعود حسن رضوي پیدا کردم منحصر بفرد و دارای ۱۳۰۳ بیت مشتمل بر غزلیات، رباعیات، مقطعات، و مفردات است و از تذکرۀ گمنام محفوظ در کتابخانۀ موزۀ بریطانیه که نمره اش Add ۷۷۹٦ است، ۲۹٦ بیت تازه از غزلیات کاهي بدست آوردم - پس آن دیوان کاهي که از مأخذهای مختلفه ترتیب داده ام و بواسطۀ مساعدت مالي دکتر محمد اسحق استاد ادبیات فارسي در دانشگاه کلکته و مدیر مجلۀ جلیلۀ روابط فرهنگي هند و ایران اخیراً بطع رسیده، مشتمل بر ۱۷۲۸ بیت است بدین تفصیل :

۲۹۵ غزل دارای ۱۵۳۵ بیت، ۳ قصیده دارای ۵۳ بیت، ۳ مثنوي دارای ۱۲ بیت، ۳۲ قطعه دارای ۸۱ بیت، ۱۷ رباعي و ۱۳ فرد -

II

ترجمۀ حال قاسم کاهی

سید ابوالقاسم نجم الدین محمد میانکالي متخلص بکاهي و مشهور بکابلي :

کاهي تو بلبل چمن آرای کابلي   زاغ و زغن نۀ که بهندوستان شوي

در اگره در دویم ربیع الثاني سنۀ ۹۸۸ هجري وفات کرد چنانکه فیضي گوید :

افسوس که شد قاسم کاهي فاني   در گلشن دهر کرد پر افشاني

تاریخ مه و سال وفاتش جستند   گفتم : دویم از ماه ربیع الثاني (۹۸۸)

چون کاهي بگفتۀ نظام الدین احمد در طبقات اکبري ۱۲۰ سال عمر کرد و بقول امین احمد رازي در پانزده سالگي مولانا جامي را زیارت کرد پس کاهي بنا بر شهادت کسانیکه او را شخصاً شناخته اند

در حدود ۸۶۸ متولد شد و با جامي که در ۸۹۸ وفات يافته در ۸۸۳ ملاقات نمود - نظر باين درازي عمر عجب نيست که خبر دروغي از وفات کاهي در ۹۸۰ منتشر شده باشد چنانکه شرحش در آتيه ميآيد -

کاهي براى خود يک زندگي دراز تهيه کرد چه اولاً بتربيت قواى بدني پرداخت چنانکه معاصرين او گويند که ''از ابطال رجال بود و مکرر يک تنه با ده و بيست [نفر] مجادله کرده فايق آمدي و در دويدن بر بسياري از جلدان زمانه سبقت جستي'' و ثانياً بکمال سادگي ميزيست : ''گر برهنه اش داشتندي [لباس] نپوشيدي و اگر پوشانيدندي پوشيدي'' چنانکه يک صد هزار تنکهٔ نقد معادل ۵,۰۰۰ روپيه از اکبر پادشاه بواسطهٔ قصيده‌اي با التزام فيل :

تا بفيلان ميل ديدم دلستان خويش را — صرف راه فيل کردم نقد جان خويش را
خاک بر سر ميکنم چون فيل هر جا ميرسم — گر نه بينم بر سر خود فيلبان خويش را
دمبدم تا عشق من افزون شود آن فيلبان — ميدواند بر سرم فيل دمان خويش را
همچو فيل مست ميخواهم خروشم هر زمان — آشکارا تا کنم راز نهان خويش را
باز ميگويد : حديث عشق پنهان خوشتراست — به که چون فيلان نگه دارم زبان خويش را
قاسم کاهي بپاى فيل آن شه رخ نهاد — باخت آخر در بساطش خان ومان خويش را
شاه فيل افگن جلال الدين محمد اکبر است — آن که بخشد فيل زرين شاعران خويش را
باد فيل چرخ زير [چنگگ فرمان] او — تا شناسد خسرو صاحبقران خويش را

دريافت و همهٔ آن را بعادت مألوف بين فقراء و رفقاء قسمت کرد و از غايت کرم در نهايت فقر ميزيست :

باش ثابت قدم دلا در فقر — بر تر آمد چو ثابت از سيار
همچو کشتي مرو بهر سوئي — گرد خود گرد آسيا کردار
پاى بيرون منه ز مرکز خويش — گر کنندت دو پاره چون پرکار

و چون دشمن ترين چيزي نزد او دنيا بود تأهل هم اختيار نکرد :

عروس دهر کاهي را نزيبد — از آن روهمچوعيسي گشته فردم

علي رغم قول خود ، کاهي دو مرتبه عزيمت هندوستان نمود - سفر اول از ۹۳۵ تا ۹۵۶ طول کشيد و در اين سفر هاشمي کرماني معروف بشاه جهانگير را در بکهر ملاقات نموده کاهي بسومنات رفت :

هندو پيري بدر سومنات — خواند يکي بيت و من آموختم
''حاصل عمرم سه سخن بيش نيست — خام بدم پخته شدم سوختم''

و در همین سفر سه حکمران را مدح کرد اولاً بهادر خان سلطان گجرات از ۹۳۳ تا ۹۴۳ :

غباري شد بخاک رهگذارت جسم غمناکم | سمند ناز را جولان ده و بردار از خاکم
سمندت گر مرا چون باد از خاک تو بر دارد | عجب نبود که ساید از تفاخر سر بر افلاکم
دلم چون لاله دارد داغها گر باورت نآید | بیا و از شگاف سینه بنگر بر جگر چاکم
فلک تا کشتي بختم کشد بر ساحل شادي | کسي در بحر و بر سرگشته دارد همچوخاشاکم
سپهر مکرمت سلطان بهادر خسرو غازي | مبادا آفتاب دولت او از سر ما کم
به هر بیفهم کاهي را نمي بینم سر یاري | اسیر زمرهٔ طبعم ، غلام اهل ادراکم

ثانیاً عسکري میرزا نایب‌السلطنهٔ همایون پادشاه در گجرات در ۹۴۲ :

ما چشم مردمي ز تو داریم ای پري | هر چند در پري نبود رسم دلبري
حاشا که نسبت تو بخورشید و مه کنم | کز مه زیاده اي و ز خورشید برتري
دور فلک بخاک سیاهش کند یکي | خورشید اگر زند بتو لاف برابري
گلهای آتشین ز جمالت خجل شوند | با روی آتشین چو بگلزار بگذري
بالای تو بلای دل و جان ما بس است | سودای کاکل تو بلائي ست بر سري
گفتم نهال قد تو عمر و برش جفاست | در خنده رفت و گفت که از عمر بر خوري
ای برده چشم شوخ تو صد دل بیک نگاه | آخر چه شد بکاهي بیچاره ننگري
شاهنشه زمانه و خاقان روزگار | سلطان عصر خسرو دین شاه عسکري
بادا دعای جان تو ورد سخن وران | تا در جهان بود سخن از شعر و شاعري

و ثالثاً محمود خان سلطان گجرات از ۹۴۳ تا ۹۶۱ :

یارب همیشه بادا در اوج سرفرازي | سلطان ملک معني ، محمود خان غازي
گویند اهل معني ظل الله است سلطان | یعني حقیقت آمد در صورت مجازي
لطف تو همچو آب است قهر تو همچو آتش | زان دوستان نوازي زان دشمنان گدازي
از دولت تو شادند هر سو نیازمندان | باید که همچو آتش با جود خود بنازي
هر جا که دردمند است ، درمان درد اوئي | هر جا که چاره جوئي ست او را تو چاره سازي
در چشم دشمنانت چون اژدها نماید | گر تازیانه در کف روز مصاف تازي
چنگ از کمان رستم ناهید ساز کرده | باشد چو مطربانش در بزم خود نوازي
کاهي قبول محمود هر بنده اي نگردد | تا در وجود نآید زو خدمت ایازي
خالي مباد بزمت یکدم ز خوب رویان | تا هست جلوهٔ حسن تا هست عشقبازي

اما سفر دوم کاهي از ۹۶۱ تا ۹۸۸ ادامه داشت و در این سفر کاهي یا در اگره و دهلي بعنوان شاعر دربار همایون و اکبر و یا در بنارس و جونپور بواسطهٔ علاقه مندي بخان زمان و بهادرخان که از بزرگترین اعیان مغولي بودند، اقامت داشت و چون ابیاتي که کاهي در وصف ممدوحین مزبور سروده از بهترین غزلیات او بشمار میرود همهٔ آنها را ایراد میکنم - در مدح همایون گوید:

لاله گر دعوی کند از عارض گلگون او — ژاله از سنگ ستم برخاک ریزد خون او
در دل پرخون خیال خال او نتوان نهفت — لاله را داغ درون پیداست از بیرون او
خوبي گل را همي بلبل شناسد در چمن — حسن لیلی را کسي داند که شد مجنون او
نور اگر گیرد مه از خورشید رویش سالها — کم نگردد ذره اي از حسن روز افزون او
چون بوصف لعل او کاهي فرو ریزد گهر — لایق گوش شهان باشد در مکنون او
خاصه شاهنشاه ملک دل همایون پادشاست — باد یا رب تا قیامت عالمي مفتون او

در مدح اکبر گوید:

صد هزاران سال اگر گلها دمد از گل مرا — کی رود داغ فراقت لاله سان از دل مرا
چون بطوف کعبهٔ کوی تو میسایم قدم — گرد باد آه میآرد به آن منزل مرا
چرخ درگرداب غم سرگشته دارد چون خسم — تا نیفتد دیدهٔ آمید بر ساحل مرا
چشم جادوی تو هرگه از پی دل بردن است — یا تغافل میکند یا میکند غافل مرا
پادشاه بحر و بر اکبر شه جمشید فر — جز دعای دولتش نبود به هر محفل مرا
گفته‌اي: کاهي چه حاصل کرده‌اي درعاشقي — اشک سیم و چهرهٔ چون زر بود حاصل مرا

۲

چتهٔ شاه که او صید کند آهو را — همه تن چشم شده تا که ببیند او را
سگ کوی تو ندارد برقیبان تو میل — به سگان رام ندید است کسي آهو را
در وفا مرد سگ کوی تو نی همچو رقیب — ما از آن مرتبه گفتیم سگ آن کو را
ترک چشم تو برد دل ز عرب جان ز عجم — حبشش خال رخت بنده کند هندو را
کاهي ارباب سخن شعر ترا کرده پسند — بد نگویند ظریفان سخن نیکو را
خسرو روی زمین اکبر غازي بادا — که شهان همچو گدایند دعاگو او را
تا بود پادشهان را سر شاهنشاهي — همه سایند بخاک کف پایت رو را

۳

تا شگوفه در چمن افتاده بر برگ گل است — مرهم کافوریئي بر داغ جان بلبل است
نیست هرسو کوکب تابان شب تاریک ماه — ماه رخسارش عیان از حلقه هاى کاکل است

نیست بر رخسار یار آشفته زلف عنبرین — بر گل سوري پریشان گشته برگ سنبل است
تا نهد ساقي بجان می پرستان داغها — دمبدم رخسار او از آتش می گل گل است
جزوي و كلي بود دنیا و عقبی نزد خلق — شکر لله خاطر ما فارغ از جزو و کل است
کاهیا از جان دعای پادشاه عصر کن — زانکه اگر از قدومش به زشهر کابل است

۴

باز گلهای چمن را جلوه های دیگر است — بلبلان باغ را برگ و نوای دیگر است
دشت را از تازه گلها ، داده گردون آب و رنگ — کوه را از نالهٔ مرغان صدای دیگر است
تا چو گل دامن کشان رفتي به گلگشت چمن — باغ را ازمقدمت حسن وصفای دیگر است
دمبدم از اشک و آه دردمندان غمت — گلشن کوی ترا آب و هوای دیگر است
گرچه داري هر طرف چندین گدا ای شاه حسن — قاسم کاهي ترا اما[1] گدای دیگر است
شاه دین اکبر محمد آنکه از جاه و جلال — گر نبودي کفر میگفتم خدای دیگر است
باد یا رب آفتاب دولت او بي زوال — زانکه عالم را ازو نشو و نمای دیگر است

۵

دلم شبهای غم هر چند سوزد ، تن نمي سوزد — چو [میسوزد روان شمع] پیراهن نمي سوزد
بگردون بسکه شد بي ماه رویت صرصر آهم — چراغ آفتاب و شمع مه روشن نمي سوزد
بگل میگفت غنچه در چمن چون سوخت بلبل را — مرا جائي که دل سوزد ترا دامن نمي سوزد
نسوزد دل مرا در سینهٔ سوزان ، شب هجران — سمندر گر فتد در آتش و گلخن نمي سوزد
بداغ لاله رخساري همي سوزد دل کاهي — ز پند دوستان و طعنهٔ دشمن نمي سوزد
جلال‌الدین والدنیا محمد اکبر غازي — کدامین برق تیغش خصم را خرمن نمي سوزد
تن و جان حسودت باد سوزان همچو خار و خس — نه پنداري اگر در بر کند جوشن نمي سوزد

۶

سواره آمد و گرد رهش بماه رسید — هزار شکر که آن مه ز گرد راه رسید
رسید آن مه و از نالهٔ من آگه شد — چنانکه شاه بفریاد دادخواه رسید
مگو که قوس‌قزح [درسحاب] شد پیدا — [ ] پادشاه رسید
جلال ملت و دین شاه اکبر غازي — که هر که [بندهٔ اوشد] بمال و جاه رسید

---

۱ - اختلاف قرائت: قاسم کاهی به آب رو.

پناه برده باو اهل دل همي گويند — پی خلاصي ما شاه دين پناه رسيد
بسوخت برق جمال تو چشم کاهي را — چنانکه شعلهٔ آتش ببرگ کاه رسيد
سحر که خلق دعايش زجان و دل گفتند — هزار مرتبه آمين ز مهر و ماه رسيد

۷

ای مرا درد تو خوشتر از دوای ديگران — هست دشنام تو بهتر از دعای ديگران
بر زبان گرچه ثنای ديگران آمد بسهو — قصد من مدح تو باشد از ثنای ديگران
گر زمن با ديگران باشي وخوشتر ، وای من — گر چو من با ديگران باشي تو وای ديگران
خسروي کاهي ندارد غير اکبر پادشاه — مينمايد گرچه خود را او گدای ديگران
دائماً بادا لوای پادشاهي بر سرش — سرنگون پيش لوای او ، لوای ديگران

۸

شهنشاهي که باشد ساغر عشرت بکام او — جلال الدين محمد اکبر غازي ست نام او
چو بزم عيش آرايد ، باحسان دست بگشايد — گدا و منعم آسايد ، زهي انعام عام او
فلک تا گشت دام او ، کواکب دانهٔ دامش — بغير از طائر دولت نمي افتد بدام او
پی تسخير عالم چون سکندر گر کشد لشکر — سپاه او بود انجم شه انجم غلام او
اگر خواهد سمندي از پی جولان ، اگر پيلي — شود فيل فلک چون توسن [ايام] رام او
چو خواهد با حريفان صبح و شامي باده پيمايد — بود صبح ازل شام ابد يک صبح وشام او
بود دريای رحمت جام جمشيد جهان ، کاهي — الهي جرعه اي گردد نصيب ما زجام او
جهان را تا شب و روز از مه و مهر فلک باشد — فروغ مهر و مه بادا زجام لعل [فام] او

۹

بسحر چشم ترا سامري پسنديده — قلندرم من و گويد قلندر از ديده
اگر بطرف چمن خواب کردهٔ نرگس — بديده ، گل ز گلستان هزار صد چيده
چو رفته اي پی گلگشت ، سنبل پرچين — ز رشک زلف تو بر خود چو مار پيچيده
شگوفه را گل روی تو ريخته بر خاک — بنفشه را خط سبز تو گوش ماليده
مگير خورده اگر لاف شعر زد کاهي — که پادشاه سخن شعر او پسنديده
سپهر فضل و کرم شاه اکبر غازي — که نيست بر دلش اسرار غيب پوشيده
شها دعای تو فرض است بر همه مردم — که ذوالجلال ترا پادشاه ناميده

در مدح خان زمان گوید :

باز آمد آنکه بود دلم مبتلای او — عمري، سرم براه وفا خاک پای او
بیگانگی ست کاروی از آشنای خویشش — ای وای بر کسي که شود آشنای او
گر بر فلک شود مه من جلوه گر شبي — گردد هزار جان مقدس فدای او
بودند یوسف و مه من هر دو توامان — یوسف نمانده ، ماند مه من بجای او
کاهي امید هست که آن مه کند وفا — هر کس جفا کشد بامید وفای او
سلطان عصر ، خان زمان، خسرو زمین — باشد همه زمین و زمان در وفای او
از روی صدق و از سر اخلاص قدسیان — شام و صباح فاتحه خوان از برای او

و در مدح بهادر خان گوید :

بباغ از گل و سرو رعنا که گوید — تو باید که باشي - ازینها که گوید
به هرجا که گویند وصف تو خوبان — ز شیرین و لیلی و عذرا که گوید
ببزمي که از عشق من قصه خوانند — ز فرهاد و مجنون شیدا که گوید
گدایان کوی ترا گر شمارند — ز جمشید و فغفور و دارا که گوید
بپیش سگان در دوست کاهي — ز شاهان نه گویند ، از ما که گوید
سپهر کرم خان اعظم بهادر — بدورانش از کان و دریا که گوید
بغیر از دعایش نداریم کاري — ز ما نامرادان باو تا که گوید

خیلي عجب است که باستثنای اکبر شاه جمیع ممدوحین کاهي بمرگ اسفناک و رقت انگیز دوچارشده باشند - سلطان بهادر در دریای گجرات غرق شد - سلطان محمود در خواب مستي بقتل رسید - عسکري میرزا دور از وطن خود در وادي شام هلاک شد - کامران میرزا که چشم بر تخت داشت چشم خود را باخت و در مکه بمرد - همایون از بام افتاد و ناکام در گذشت - خان زمان در ۹۷۴ در جنگ فتحپور تیر خورد و کله‌اش در پای پیل خرد شد - و بهادر خان نیز در همین جنگ بسزای عصیان خویشش رسید : مانند برهٔ قرباني اندکي آب باو خوراندند و خنجر بر حنجر او گذاشتند -

---

۱- کامران را خواباندند و پنجاه نشتر کم و بیش در چشمهای او زدند - چون او را ز حلیهٔ بصر عاری کردند دست بیگ ملوك را بر چشم نابینای خود نهاد و گفت :

هر چند که چشمم برخت پرده کشید است — بیناست بچشمی که بسی روی تو دیداست

همچنین بهایون گفت :

بر جانم از تو هرچه رسد جای منت است — گر ناوك جفا ست و گر خنجر ستم

بمناسبت اسم پادشاه که جلال‌الدین محمد اکبر بود طرفداران دین الهي هنگام باریابي بحضور شاهنشاه این تشریفات را مراعات میکردند - یکي میگفت ''الله اکبر'' دیگري جواب داد: ''جل جلاله''. اما کاهي که بنا بر قول ابوالفضل ''خویش را یکي از مریدان شمردي'' بالاتر از این کنایات و اشارات رفته میگوید:

شاه دین اکبر محمد آنکه از جاه و جلال گر نبودي کفر میگفتم خدای دیگر است

خلاصه کاهي نمي خواست که بهندوستان بیاید اما چون بیامد چنان دلباختهٔ هندوستان شد که از همه چیز هندوستان خوشش آمد: از شاه

کاهیا از جان دعای پادشاه عصر کن زانکه اگره از قدومش به ز شهر کابل است

تا گدا:

آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده
زنگ از آئینه خاکستر برد، نبود عجب گر ز خاکستر مه روی تو روشن تر شده
[گشت] خورشید رخت از زیر خاکسترعیان در کبودي فلک پیدا مه انور شده
تا ز خاکستر شده روی تو آتش پاره‌اي دل مرا از آتش عشق تو چون اخگر شده
قاسم کاهي اگر زنار بندد عیب نیست زانکه از عشق بت سنیاسیئي کافر شده

در ساختن مادهٔ تاریخ کاهي مهارتي تمام داشت مثلاً انتحار ملا فرخ در ۹۵۶: ''فرخ دیوانه''. وفات شیخ سنگ خارا در ۹۶۶: ''دل سنگ خارا''. کشته شدن سید عاصم در میدان جنگ در ۹۶۸: ''الله الله شهید شد عاصم و آه''. وفات ملا خندان در ۹۶۹: ''مرد خندانک''. وفات صبوحي شاعر ترکستان در ۹۷۳: ''شاعر اتا''. وفات غزالي ملک الشعراء دربار اکبر در ۹۸۰: ''ملحد دوني رفت ز عالم''. و بالاخره تاریخ صوري و معنوي تولد پسران اکبر، حسن و حسین نام در ۹۷۲:

داده دو شاهزاده خدا پادشاه را کین باغ زان دو غنچه بصد رنگ و بو شده
دو سعد اکبر اند ز برج شرف عیان با ماه آفتاب بهم رو برو شده
کاهي سوال کرد ز تاریخ سال شان گفتا خرد: بنهصد و هفتاد و دو شده [۹۷۲]

اما تاریخ وفات همایون:

همایون پادشاه ملک معني ندارد کس چو او شاهنشهي یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگه از آن عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او کاهي رقم زد: همایون پادشاه از بام افتاد [۹۶۲]

و تاریخ وفات کامران در مکه :

کامران آنکه پادشاهي را — کس نبود است همچو او درخورد
شد ز کابل بکعبه و آنجا — جان بحق داد و تن بخاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهي : — پادشا کامران بکعبه بمرد [۹٦۰]

هر دو بهمان اندازه که مشهور است مشتبه است چه در آن یکي کمي یک سال و در این دیگري زیادتي یک سال مشاهده میشود -

باري کاهي شاعري بود خوشخو و خوشگو و موسیقي‌دان و بذله سنج و غزلیات را صوتي خوب مي بست و در جناس گوئي و ظرافت از جمیع معاصرین خود گوی سبقت میربود - در ایام سلطنت اکبر شاه هوای بنگاله خیلي مسموم بشمار میرفت - پس چون آصف خان که مأموریت نظامي بنگاله باو منصوب شده بود عازم آنجا شد کاهي بوی گفت : "تو نغزک جواني - حیفم مي آید که به بنگاله میروي" - گفت : "اختیار من نیست - توکل بخدا کرده میروم - هرچه مقدر است خواهد شد" - کاهي گفت : "زنهار بر خدا توکل مکن - همان خدا ست که در دشت کربلا جگر گوشه‌های پیغبر را شهید ساخت" -

همچنین در موقعیکه خان زمان از کاهي پرسید که آیا راست است که با غزالي شکرآبي در میان داري ، کاهي ببدیهه بگفت :

کاهي چو غزالي شه ملک سخنم — زانرو ستایند بهر انجمنم
گویند که جامي و علي شیر که بود — جامي ست غزالي و علي شیر منم

و غزالي جواب داد :

کاهي بجهان نکته سرائي چو تو نیست — کس را سخن حسن ادائي چو تو نیست
کردي بسخن ربودهٔ خویش مرا — کاهي چو من و کاهربائي چو تو نیست

و بیاضي شاعر در آن مناظره گفت :

کاهي و غزالي آن دو لا یعقل مست — در غیبت جامي و نوائي زده دست
در دهر کسي بمثل ایشان نگذشت — کاهي چو خس است و غزالي چه سگ است

اما دشمني صعب تر از بیاضي برای کاهي رخ نمود - محتسب بزرگ شیخ صدرالدین نبي کاهي را درمحضر اکبر شاه متهم بکفر کرد از آنجا که گفته بود :

هرکس ز اسرار خدا آگاه است   پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر   چون هر برگش بصورت الله است

کاهي بعرض پادشاه رسانید که از حضرت شیخ پرسیده شود که گاهي از بنگ چشیده‌اند یا نه - گفت استغفرالله صورتش هم ندیده ام تا چه رسد بچشیدن - کاهي گفت که '' حق بجانب شیخ است اگر اندکي از آن تناول فرمایند و سري که گفته ام منکشف نشود - هرچه شیخ فرماید سزاوار آنم ''- اکبر را این سخن در غایت بمذاق افتاد -

معهذا کاهي تیز زبان را شاعري سلطان سپلکي نام یک مرتبه مجاب کرد - معلوم است که شیخ بایزید بسطامي گفته بود : '' من از خدای عز و جل بدو سال خردم '' - یعني بدو صفت کمترم چه انسان مظهر همه صفات رباني و اخلاق خدائي میتواند باشد غیر دو صفت وجوب و قدرت که مخصوص خدا ست - پس روزیکه سلطان سپلکي از کاهي پرسید که سن شریف شما چند باشد ، کاهي که آنوقت عمر عزیزش از صد سال تجاوز کرده بود گفت : '' از خدا دو سال خردم ''- سلطان سپلکي جواب داد : '' ما شما را دو سال زیاده میدانستیم - طولیت عمر خود را کم میفرمائید '' -

نظر بدین طولیت عمر چند سال قبل از وفات کاهي خبر دروغي منتشر شد که کاهي وفات یافته و غزالي بدون تحقیق به صحت و سقم آن خبر ، مادهٔ تاریخ ذیل گفت :

رفت بیچاره کاهي از دنیا   سال تاریخ او اگر خواهي
چون بناچار رفت شد ناچار   از جهان رفت قاسم کاهي[۱] [۹۸۰]

نا چار دوم در مصرع سوم بمعني بي چار است و قیمت عددي مصرع چهارم یعني از جهان رفت قاسم کاهي به ۹۸۴ بالغ برآید - پس تاریخ وفات که از قطعهٔ بالا بیرون میآید عبارت است از ۹۸۴ بمنهای ۴ یعني ۹۸۰ - اما کاهي هر چند یکي از بزرگان صوفیه محسوب میشد برای موتوا قبل ان تموتوا حاضر نبود و یک تاریخ فوت غزالي در انتقام گفت : دروغي را چه آید جز دروغي -

دوش غزالي آن سگ ملعون   مست و جنب شد سوی جهنم
کاهي سال وفاتش بنوشت :   ملحد دوني رفت ز عالم [۹۸۰]

و عجب تر آنکه غزالي حقیقةً در ۹۸۰ در احمدآباد درگذشت و کاهي بطور تلافي گفت :

بود گنجي غزالي از معني   مدفنش خاك پاك سرکیج است
بعد یک سال سال تاریخش   احمدآباد و خاك سرکیج است

یعني '' احمدآباد و خاك سرکیج '' = ۹۸۱ '' و بمنهای یک سال = ۹۸۰

از مزار کاهي که در نزديک مدار دروازهٔ اکبرآباد بود و تا ۱۲۱۸ مردم بزيارتش ميرفتند امروز اثري باقي نيست اما اسامي دو نفر از شاگردان کاهي بما رسيده يعني مولانا قاسم بخاري که مادهٔ تاريخ وفات کاهي بطور بسيار قشنگ نوشته : ''رفت ملا قاسم کاهي'' [۹۸۸] و مولانا حزيني که اين قطعه از وی مشهور است :

کابلي را کار اگر افتد باسباب نسب　　چون حزيني زينهار اين نکته درکارش کني
اهل کابل را بجز کاکا و بلبل نام نيست　　بلبل و کاکا شود کابل چو تکرارش کني

III

شاعري کاهي

درخصوص شاعري کاهي بداؤني مينويسد که اشعار کاهي را در مجالس ميخوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرائش مي يابند - مولانا تذروي مقتول در ۹۷۰ ميگويد :

قاسم کاهي که داند رسم و آداب سخن　　خوشه چين خرمن اويند ارباب سخن
مينوازد مطرب انديشه‌اش در بزم جان　　متصل قانون معني را بمضراب سخن

از مثنوي ''گل افشان'' که قافيه درجواب ''بوستان'' بوده و مطلعش اين است :

جهان آفرين را بجان آفرين　　بجان آفرين صد جهان آفرين

و از قصيدهٔ نغز در باب اسطرلاب مذيل بمدح همايون پادشاه که کاهي داد سخن در آن داده بود ، چيزي بما نرسيده اما از ابيات ذيل که از هفت اقليم وکتاب مناقب مرتضوي بدست آوردم ظاهر است که کاهي بهترين سعي خود را درقصيده سازي مبذول داشته :

شبي در خواب خوش ديدم جمال ساقي کوثر　　علي ابن ابي طالب اميرالمومنين حيدر
بدستم داد يک دفتر که در وی نام مردان بود　　سر دفتر گشودم - شاه مردان بود سر دفتر
علي عالي اعلی ، ولي والي والا　　که آمد خسروان را تاج بخش و سروران را سر
ندارد اختصاصي با محمد چون علي هرکس　　محمد شهر علم آمد علي آن شهر را شد در[1]
چه بود افضل ولايت از نبوت زان سبب احمد　　گرفتش برسر دوش از پی کسر بت آزر[2]
علي مرتضی گر نيست شير حضرت يزدان　　شب معراج چون خاتم گرفت از دست آن سرور[3]
کف کافي آن شاه جوان مردان يدالله بود　　وگرنه کی تواند هرکسي کندن در از خيبر

---

۱ - انا مدينة العلم و علی بابها -
۲ - تاريخ خميس جلد دوم ص ۸۷ [چاپ قاهره] -
۳ - رجوع کنيد به مناقب مرتضوی ص ۸۳ [چاپ بمبئی] -

هنوزش مهد منزل بود کز سر پنجهٔ مردي — دو پاره کرد مار و ماند نامش حیدر[1] از مادر[2]
حریم کعبه تا شد مولد ذات شریف او[3] — بگردش خلق میگردند چون پروانه بر آذر
نبودش در نماز از خود خبر هرچند همچون گل — بدفع غنچهٔ پیکان فتادش چاکها در بر[4]
بحکم اوست گردون ، زان جهت بهر نماز او — بجای خویشش آمد بار دیگر خسرو خاور[5]
بعلم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده — بمعني مادر و فرزند بودند آن زن و شوهر[6]
عجب نبود که دیو نفس باشد زیر فرمانش — چو پیش از خود بعمري داشته عفریت را مضطر[7]
نصیر از لطف و قهر او بمرد و زنده شد صد بار[8] — همانا برد اعجاز مسیحي کار او یکسر
جوي بغض علي هرکس که کارد در زمین دل — ندارد قصهٔ سلمان و دشت ارژنه باور[9]
بسائل داد خاتم در نماز آن معدن احسان — دل پاکیزه اش چون بود فارغ از زر و زیور[10]
صبا را ساخت مرکب جانب اصحاب کهف آمد[11] — بلي همچون سلیمان بود او را باد فرمانبر

در دیوان کاهي امثال فارسي خیلي یافت میشود مثلاً

(۱) کاسه را ساقي نکو پر میکند — ’’کار نیکو کردن از پر کردن است‘‘
(۲) گذر کرد از دلم پیکان کاهي — که ’’دلها را بدلها هست راهي‘‘
(۳) از یاد لبش بکام هرگز نشوم — ’’شیرین نشود دهان بحلوا گفتن‘‘
(۴) ’’هر کمالي که بود هست زوالي او را‘‘ — غیر حسن تو که او را نبود هیچ زوال
(۵) دلا هرچند جوئي وصل هجران بیشتر یابي — شنیدستي که میگویند ’’به جوئي بتر یابي‘‘

---

۱ - حیدر بمعنی شیر و حیه در بمعنی مار کش - ۲ - رجوع کنید بمناقب شهر آشوب جلد دوم ص ۱۸۹ (چاپ بمبئی) -
۳ - رجوع کنید بسراج المبین تألیف بلگرامی ص ۴۷ -
۴ - فریدالدین عطار گوید :
چنان شد در نماز او محو سبحان — که از پایش برون کردند پیکان
۵ - رجوع کنید بتاریخ خمیس جلد دوم ص ۵۸ (چاپ قاهره) -
۶ - مناقب ابن شهر آشوب جلد دوم ص ۱۷۸
۷ - مناقب ابن شهر آشوب جلد دوم ص ۱۶۵ - حضرت پیغمبر فرمودند یا علی دست این دیو را چنانکه بسته‌ای بگشائی
۸ - مناقب ابن شهر آشوب جلد دوم ص ۱۲ - اشکی قمی گوید :
شمعت نصیر وار شها بنده میشود — صد بار اگر سرش ببری زنده میشود
۹ - سلمان ساوجی گوید :
از خدا امیدوارم شاه با من آن کند — آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است
۱۰ - رجوع کنید بمناقب مرتضوی : وزن حلقهٔ انگشتری ۴ مثقال و نگینش که از یاقوت احمر بود ۵ مثقال و قیمت آن خراج مملکت شام -
۱۱ - مناقب مرتضوی : زمانی که باد بساط را بر میداشت آنقدر بلند می برد که آواز ملائک آسمان می شنیدیم که لعنت میکردند بر دشمنان آل محمد - اصحاب کهف گفتند السلام علیک یا امیرالمومنین -

و اگر کاهي از انوري ، رومي ، سعدي ، حافظ و جامي نقل قول کرده ، جهانگیر ، نور جهان ، شاه جهان و ممتاز محل از الفاظ و افکار کاهي نیز استفاده کرده اند ـ

کاهي

در شفق نبود هلال ای عید خوبي را مراد   بهر تسخیر تو گردون نعل در آتش نهاد
چند گاهي گر در پیر مغان بر بسته بود   یافت آخر از کلید ماه عید آن در گشاد

جهانگیر

هلال عید بروی فلک هویدا شد

جواب نور جهان

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

کاهي

سیل سرشک کوه کن مي آید از فرسنگها   از درد شیرین دمبدم سر میزند بر سنگها

شاه جهان

آب از هوای روی تو مي آید از فرسنگها

جواب ممتاز محل

وز هیبت شاه جهان سر میزند بر سنگها

العجب ثم العجب که چهار نفر از سلاطین بزرگ هندوستان یعني همایون ، اکبر ، جهانگیر و شاه جهان مفتون سحر شاعري یک مرد درویش شده باشند ـ ای کاهي ای کاهي ای کاهي !

سعیدای گیلانی

آیا قدردانی و قدر شناسی در حیات بیشتر است یا بعد از مرگ ؟ آیا اسم پادشاه بواسطهٔ شاعر باقی میماند یا اسم شاعر بواسطهٔ پادشاه ؟ بدین دو سوال ما ترجمهٔ حال سعیدای گیلانی که هیچ کس مبادرت نکرده آن را بنویسد ، جواب خوبی میدهد ـ

حکاک ، خوش نویس ، شاعر دربار جهانگیر و شاه جهان ، صانع تخت طاؤس ، فرمانده قشون هشتصد پیاده و یکصد سواره ، داروغهٔ زرگرخانهٔ همایونی .... بی بدل خان سعیدای گیلانی همهٔ اینها بوده است ـ علاوه بر این او یکی از سه نفر شاعر دربار دهلی است که وزن جسم شان معلوم است : وزن سعیدا در ۱۰۴۲ هجری همسنگ پنج هزار روپیه یعنی ۵۷ کیلوگرام و وزن ابوطالب کلیم در ۱۰۴۴ و وزن حاجی محمد جان قدسی در ۱۰۴۵ همسنگ پنج هزار و پانصد روپیه بوده ـ بالاخره سعیدا یگانه شاعر عالم است که او را حتماً دو مرتبه بسیم سنجیدند : در ۱۰۲۷ در زمان جهانگیر و در ۱۰۴۲ در زمان شاه جهان ـ معهذا امروز نه از آثار صنعتی آن صانع بزرگ شمه‌ای باقیست و نه از آثار ادبی آن نابغهٔ ایرانی غیر از آنچه که در این مقاله ثبت است چیزی بما رسیده ـ و با آنکه ساختن مادهٔ تاریخ شیوهٔ خاص سعیدا بوده بضبط کردن سنهٔ تولد و وفات آن ضابط سنوات هیچ کس مبادرت نکرده چنانکه اطلاعات ما در این خصوص منحصر است بدو فقره ـ یکی آنکه سعیدا در ۱۰۲۷ در دربار جهانگیر بوده است و دیگر آنکه در ۱۰۴۷ در قید حیات بود چه در این سنه مادهٔ تاریخ ذیل را :

''قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاه جهان'' [۱۰۴۷]

ساخته است ـ بنا بر این سعیدا اقلاً ده سال آخر سلطنت جهانگیر و ده سال اول سلطنت شاه جهان را در یافته است : از ۱۰۲۷ تا ۱۰۴۷ ـ

جهانگیر در توزک مینویسد[1] :

معزی قصیده‌ای گفته بود در مدح سلطان سنجر بمطلع ذیل :

ای آسمان مسخر حکم روان تو   کیوان پیر بندهٔ بخت جوان تو

---

۱ ـ توزک جهانگیری منطبعهٔ علیگره سنهٔ ۱۸۶۴ میلادی ص ۲۴۰ ـ

سعیدای زرگرباشي که طبع نظمي داشت قصیدهٔ مذکور را تتبع نموده بعرض رسانید ـ خوب گفته بود ـ این چند بیت از آن قصیده است :

ای نه فلک نمونه‌اي از آستان تو — دوران پیر گشته جوان در زمان تو
بخشد دل توفیض و نجوید سبب چو مهر — جانها همه فدای دل مهربان تو
از باغ قدرت است فلک یک ترنج سبز — انداخته بروی هوا باغبان تو
یارب چه گوهري تو که افروخت در ازل — جانهای قدسیان همه از نورجان تو
بادا جهان بکام تو ای پادشاه عهد — در سایهٔ تو خرم شاه جهان تو
ای سایهٔ خدا ز تو پر نور شد جهان — بادا همیشه نور خدا سایبان تو

روز مبارک شنبه چهاردهم [شهریور ۱۰۲۷ هجري مطابق به ۲۶ اوت ۱۶۱۸ میلادي] بصلهٔ این قصیده حکم فرمودم که سعیدا را بزر وزن کنند ـ

استعمال کلمه های ''خرم'' و ''نور'' در ابیات مزبور از روی جناس گوئي است چه اسم شاه جهان ، شهزاده خرم و اسم جهانگیر ، نورالدین بوده است ـ پس چه عجب که سعیدا را به زر مي سنجیدند ـ

اما زر اینجا بمعني نقره است نه طلا چه کلمه‌اي که در آن عهد برای طلا بکار میبردند زر سرخ بود و علاوه بر این از عبارات ذیل پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوري که معتبرترین تاریخ عهد شاه جهان است :

(۱) سعیدای گیلاني به زر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنج هزار روپیه بود باو انعام شد[1] ـ

(۲) طالب کلیم به زر سنجیده آمده بانعام مبلغ همسنگش که پنج هزار و پانصد روپیه بود کامیاب گشت[2] ـ

(۳) حاجي محمد جان قدسي را به زر برکشیده مبلغ وزن را که پنج هزار و پانصد روپیه شد باو مرحمت نمودند[3] ـ

ظاهر است که مطلوب از زر فقط نقره بوده است و اگر مطلوب طلا میبود چون در آن عهد یک تولهٔ طلا ۱۴ روپیه قیمت داشت :

یک لک تولهٔ طلا که مبلغ چهار ده لک روپیه قیمت آن است[4]

---

۱ ـ بادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوری منطبعهٔ کلکته جلد اول قسم اول ص ۲۹۳ ـ
۲ ـ ایضاً جلد اول قسم دوم ص ۸۴ ـ
۳ ـ ایضاً جلد اول قسم دوم ص ۱۴۲ ـ
۴ ـ ایضاً جلد اول قسم دوم ص ۳۴۹ ـ

بشعرای مزبور مبلغي چهارده برابر پنج هزار روپیه یا پنج هزار و پانصد روپیه پرداخته میشد - پس پنج هزار روپیه انعام شاهي از طرف جهانگیر بسعیدا رسید -

برویم بر سر مطلب - بنا بر مادهٔ تاریخ که عبارت است از ''شعلهٔ برق پادشاهي،، در سنهٔ ۱۰۳۰ هجري یک سنگ سماوي افتاد و جهانگیر امر فرمود که از آن سنگ ، سه حصه آهن برق گرفته و با یک حصه آهن دیگر آمیخته ، دو قبضه شمشیر و یک قبضه کارد و یک قبضه خنجر بسازند - ''بي بدل خان رباعي که افادهٔ این مضمون نماید گفته معروض داشت،، [1] -

از شاه جهانگیر جهان یافت نظام   افتاده بعهد او ز برق آهن خام
زان آهن شد بحکم عالم گیرش   یک خنجر و کارد با دو شمشیر تمام

همچنین راجع بوقائع سنوات ۱۰۲۹ و ۱۰۳۱ جهانگیر مینویسد [2] :

بي بدل خان تاریخ فتح کانگره و تاریخ بنای مسجد که در قلعهٔ مذکور فرموده شد معروض داشت - چون خوب یافته بود ، نوشته شد :

شهنشاه زمان شاه جهانگیر بن اکبر شاه   که شد بر هفت کشور پادشاه از حکم تقدیري
جهانگیر و جهان بخش و جهان دار و جهان دارا   که از بخت جوان او جهان ایمن شد از پیري
بشمشیر غزا این قلعه را بگشود ، تاریخش   خرد گفتا : گشود این قلعه اقبال جهانگیري
[۱۰۲۹]

تاریخ بنای مسجد را چنین گفته :

نور دین شاه جهانگیر بن شاه اکبر   پادشاهي است که در دهر ندارد ثاني
قلعهٔ کانگره بگرفت بتائید اله   ابر تیغش که کند قطرهٔ او طوفاني
شد چو ازحکم وی این مسجد پرنور بنا   که منور شود از سجدهٔ او پیشاني
هاتف از غیب بگفت ازپی تاریخ بناش   مسجد شاه جهانگیر بود نوراني [۱۰۳۱]

برای اطلاعات مزبور غیر از توزک جهانگیري منبع دیگري در دست ما نیست - عموماً شعراء اطلاعات از پادشاه میدهند اما اینجا پادشاه است که اطلاعات از یک نفر شاعر میدهد -

در ۱۰۳۷ هجري شهزاده خرم ملقب بشاه جهان بپادشاهي رسید و از وقائع عهد آن پادشاه یکي وفات ممتاز محل است در سنهٔ ۱۰۴۰ چنانکه از مادهٔ تاریخ سعیدا برمي آید :

---

۱ - توزک جهانگیری چاپ لکهنو ص ۳۳۹ -
۲ - ایضاً ص ۳۳۵ -

زین جهان رفت چو ممتاز محل　　در جنت برخش حور گشاد
بهر تاریخ ملائک گفتند :　　جای ممتاز محل جنت باد [۱۰۴۰]

و دیگری ثبات ورزیدن اورنگ زیب است در سن ۱۴ سالگي در مقابل حملهٔ فیل در سنهٔ ۱۰۴۲ - چون پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوري صریحاً میگوید[1] :

سعیدای گیلاني مخاطب به بیدل خان این ماجرای مرد آزما در سلک نظم کشیده بعرض مقدس رسانید - بامر خاقاني به زر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنج هزار روپیه بود باو انعام شد -

و چون زحمت مفت کشیده ابو طالب کلیم ملک الشعراء شاه جهان و حاجي محمد جان قدسي نیز واقعهٔ مزبور را بطور ذیل منظوم ساخته‌اند :

ز مردم من این نقل نشنیده‌ام　　من از دل شنیدم ، دل از دیده ام
فتادند فیلان جنگي بهم　　پی جنگ خرطومها شد بلند
دوید از قضا زان دو فیل مهیب　　یکي سوی شهزاده اورنگ زیب
بمردي ز جا یکسر مو نشد　　ز راه چنین سیل یکسو نشد
چو در اسپ سامان جولان ندید　　چو شهبازي از خانهٔ زین پرید
همانده که بر خاک پا را فشرد　　روان دست جرأت بشمشیر برد
درین سن اگر بودي افراسیاب　　همي گشتي از دیدن فیل آب [کلیم]

* * *

چو نزدیک تر بود اورنگ زیب　　بر او حمله آورد آن پر فریب
بمرادنگي پای کرد استوار　　بایستاد با فیل در کارزار
خدا گفت و زد نیزه بر روی فیل　　چو موسي عصا زد بدریای نیل
چو شهزاده بر فیل میزد سنان　　سر اسپ گردید و شد پیش از آن
بزد فیل دندان بپشت دمش　　که شد خورد از آن کاسهای سمش
بغلطید اسپ و سوار از شتاب　　جدا کرد چون برق پا از رکاب
بجلدي سوی تیغ یازید دست　　که یکسو کند کار با فیل مست [قدسي]

---

۱ - چاپ کلکته جلد اول حصهٔ اول ص ۴۹۳ -

بدیهی است که سعیدای گیلاني علی رغم مسابقهٔ سخت انعام شاهي را کسب کرده بود معهذا یک بیت از چامهٔ سعیدا بما نرسیده - ابیاتي که لازم نیست باقي است و ابیاتي که لازم است باقي نیست !

خلاصه از هنر پروري شاه جهان سعیدا بهره‌اي تمام یافت و بفرماندهي هشتصد قشون پیاده و صد قشون سواره نائل آمد - او در فنون مختلفه و انواع صنائع مخصوصاً صنعت حکاکي و خوشنویسي وحید عصر بود و بهمین جهت از طرف شاه جهان برای ساختن تخت طاؤس منتخب شد - پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوري مینویسد[1] :

در بدو سلطنت اعلیحضرت جواهر ثمینه موازي هشتاد و شش لک روپیه [یعني هشت ملیون شش صد هزار روپیه] بوزن پنجاه هزار مثقال از لعل و یاقوت و زمرد و مروارید که در سنگ و رنگ و قیمت امتیاز داشت اختیار فرمودند و با یک لک [یعني یکصد هزار] تولهٔ طلا که قیمت آن چهارده لک روپیه [یعني یک ملیون چهار صد هزار روپیه] هست تحویل سعیدای گیلاني نمودند تا تختي بطول سه گز و ربعي و عرض دو گز و نیم و ارتفاع پنج گز بسازد و بجواهر مذکوره ترصیع نماید - و مقرر شد که سقف آن را از درون بیشتر مینا کار و لختي مرصع و از بیرون بلعل و یاقوت و جزء آن مرصع مغرق ساخته بزمردین اساطین دوازده گانه بر افرازد - و بالای آن دو پیکر طاؤس مکلل بزواهر جواهر و در میان هر دو طاؤس درختي مرصع بلعل و الماس و زمرد و مروارید تعبیه کند و برای عروج سه پایه نردبان مرصع بجواهر آبدار ترتیب دهد -

در مدت هفت سال این تخت بمبلغ یک کرور روپیه [یعني ده ملیون روپیه] صورت اتمام یافت - از جمله یازده تختهٔ مرصع که بر دور آن برای تکیه نصب کرده اند تختهٔ میانگي که اعلیحضرت بر او مي نشینند ، ده لک روپیه [یعني یک ملیون روپیه] قیمت دارد - از جواهري که در این تخته نشانده اند لعلي است در وسط آن بقمیت یک لک [یکصد هزار] روپیه که شاه عباس نزد جهانگیر ارسال داشته بود - نخست اسم تیمور و شاه رخ و الغ بیگ بر آن منقوش بود - شاه عباس نیز نام خود را با نام پدر بزرگوار بر آن بنگاشت - اکنون باسم شاه جهان زیب و زینت بي اندازه پیدا کرده -

بر سطح اعلای این تخت دو طاؤس زرین میناکار که جا بجا بر پرهای افراشتهٔ آنها زمرد بکار برده ، روبرو یکدیگر سمت وقوع دارند و هر یک دانهٔ لعلي که هر یک همانا جگر پارهٔ آفتاب تابان و ثمرة الفواد کان بدخشان درست باخگر افروخته مینماید ، مانند مرغ آتشخوار بمنقار گرفته چنانکه نظارهٔ آن بغایت دلکش و دلآویز افتاده - و بامر خاقاني

---

۱ - چاپ کلکته جلد اول حصهٔ دوم ص ۸۰ و ۸۱ -

این مثنوي حاجي محمد جان قدسي که ختمش بر تاریخ است بمینای سبز درون تخت کتابه نمودند :

زهي فرخنده تخت پادشاهي | که شد سامان بتائید الهي
فلک روزي که میکردش مکمل | زر خورشید را بگداخت اول
بحکم کارفرما صرف شد پاک | بمیناکاریش مینای افلاک
جز این تخت از زر و گوهر چه مقصود | وجود بحر و کان را حکمت این بود
ز یاقوتش که در قید بها نیست | لب لعل بتان را دل بجا نیست
برای پایه‌اش عمري کشیده | گهر افسر بسر خاتم بدیده
بخرجش عالم از زر شد چنان پاک | که شد از گنج خالي کیسهٔ خاک
رساند گر فلک خود را بپایش | دهد خورشید و مه را رونمایش
سر افرازي که سر بر پایه‌اش سود | ز گردون پایهٔ از تخت افزود
خراج بحر و کان پیرایهٔ او | پناه عرش و کرسي سایهٔ او
ز انواع جواهر گشته الوان | چراغ عالمي هر دانهٔ آن
در اطرافش بود گلهای مینا | فروزان چون چراغ از طور سینا
چو میکرد از فرازش کوتهي دست | نگین خویش جم بر پایه‌اش بست
شب تار از فروز لعل و گوهر | تواند صد فلک را داد اختر
دهد شاه جهان را بوسه بر پای | ازآن شد پایهٔ قدرش فلک سای
کند شاه جهان بخش جوان بخت | خراج عالمي را خرج یک تخت
خداوندي که عرش و کرسي افراخت | تواند قدرتش تختي چنین ساخت
اثر باقیست تا کون و مکان را | بود بر تخت جا شاه جهان را
بود تختي چنین هر روز جایش | خراج هفت کشور زیر پایش
چو تاریخش زبان پرسید از دل | بگفت : اورنگ شاهنشاه عادل [۱۰۴۴]

کدام یک را باید بهتر بدانیم : تخت طاؤس یا وصف تخت طاؤس ؟ '' ابو طالب کلیم چون قصیدهٔ رنگین [ذیل] در وصف تخت مرصع بعرض اقدس رسانید بحکم شاهنشاه دانش پرور به زر سنجیده آمد و بانعام مبلغ همسنگ که پنج هزار و پانصد روپیه بود کامیاب شد،،[1] -

خجسته مقدم نو روز و غرهٔ شوال | فشانده اند چه گلهای عیش بر مه و سال
ببزم عیش دو جام است در کف ساقي | ضرورت است بلي این دو عید را دو هلال

---

۱ - پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوری چاپ کلکته جلد اول حصهٔ دوم ص ۸۳ و ۸۴ -

بچشم مردم دارالخلافه عید نویست — غبار موکب شاه جهان جهان جلال
شرف پذیرد نوروز در چنین عیدي — که پادشاه نشیند بتخت استقلال
بوصف تخت مرصع گهرفشان گشتم — خدا نصیب کند عمر نوح و طول مقال
هزار سیلان یاقوت و صد بدخشان لعل — برونماي گرفت است تا نموده جمال
فتاده پرتو یاقوت و لعل بر الماس — چنانکه عکس چراغان فتد در آب زلال
زمرد کهنش تازه تر ز سبزهٔ نو — که اجتماع نقیضین را شمرده محال
طلای تخت شدي آب از آتش یاقوت — اگر نه قطره فشان میشدي زلال لآل
توان ز آتش یاقوت آن چراغ افروخت — که نه ز باد رسد آفتش نه ز آب زوال
بها ندارد و دیگر هر آنچه خواهي هست — ز شان و شوکت و فر و شکوه و حسن و جمال

همچنین در وصف قصیدهٔ ذیل بیبدل بي بدل خان میتوان گفت که تخت طاؤس منظوم است بقلم صانع تخت طاؤس- تاریخ معاصر صالح کنبو که به عمل صالح یا شاه جهان نامه موسوم است مینویسد[1] :

بمیامن دانش پروري اعلیحضرت [یعني شاه جهان] استعداد هنر بجائي رسیده که داروغهٔ زرگر بي‌بدل خان قصیدهٔ مصنوع مشتمل بر ۱۳۴ بیت در سلک نظم انتظام داده که ۱۲ بیت از اول آن بر این نهج است که از هر مصرع تاریخ ولادت شاه جهان [یعني ۱۰۰۰] مستنبط میشود و از هر مصرع ۳۲ بیت بعد از ابیات مذکوره تاریخ جلوس فرخنده [یعني ۱۰۳۷] و از هر مصرع ۹۰ بیت باقي ، تاریخ نهضت آن حضرت از دارالخلافه بسوی لاهور و کشمیر که عبارت است از ۱۰۴۳ معلوم میگردد و غریب تر آنکه مصرع ''هزار بود و چهل سه بسال از هجرت'' با همین تاریخ بحساب جمل موافق مي آید -

بعد از این عبارت ، شاه جهان نامه ۲۰ بیت از قصیدهٔ مزبور ایراد میکند که اکثر آنها بطوري که بما رسیده مشحون از اغلاط است و غریب تر آنکه نسخه‌اي از شاه جهان نامه که باهتمام آقای غلام یزداني در کلکته بطبع رسیده ، اقلاً از آن نسخ قلمي که بنده بیزحمت در حیدرآباد پیدا کرده‌ام مغلوط تر است چه اغلاط چاپي نیز بر نسخهٔ مغلوط اصلي افزوده شده چنانکه عدد مصراع مغلوط به ۱۵ میرسد!

باري از این قصیدهٔ بي نظیر بیست بیت بما رسیده اما از یک بیت که در جمیع نسخ که بدانها سراغ یافتم غیر خوانا ست ، باید صرف نظر کرد - علاوه بر این آنچه شاه جهان نامه مینویسد که از هر مصرع نود بیت آخرین قصیده تاریخ ۱۰۴۳ بر مي آید ، این قول درست نیست چه تاریخي که از آن مصراع بر مي آید ۱۰۴۴ است و ثبت کردن همین تاریخ که تاریخ جلوس شاه جهان بر تخت طاؤس است مقصد اصلي

---

۱ - چاپ کلکته بتصحیح غلام یزدانی ص ۹۰ -

قصیده بوده - فقط بمناسبت آنکه شاه جهان در سنهٔ ۱۰۴۳ هجري از کشمیر برای جلوس بر تخت طاؤس به اگره عزیمت کرده ، سعیدای گیلاني یک مصرع درخشان گفته :

هزار بود و چهل سه بسال از هجرت

که تاریخش چه عبارةً و چه بحساب ابجد ۱۰۴۳ میباشد - خلاصه چهار نوع سنوات مختلفه در مصراع این قصیده مضمر است :

تاریخ ولادت شاه جهان .. .. [۱۰۰۰] - ۴۲ مصراع ابتدائي -
تاریخ جلوس شاه جهان .. .. [۱۰۳۷] - ۶۴ مصراع متحاقبه -
تاریخ مراجعت شاه جهان از کشمیر .. [۱۰۴۳] - ۱ مصرع -
تاریخ جلوس شاه جهان بر تخت طاؤس .. [۱۰۴۴] - ۱۷۹ مصراع باقي -

خلاصه اینک آن نوزده بیت که بزحمت بسیار بتصحیح آنها موفق شدم - تصحیح بعضي از الفاظ بر اختلافات قرآات مبني است - و تصحیح چهار اغلاط که عبارت است از ابرش بجای ابرشي ، زمي بجای زمین ، '' عنان تاب زود شد ،، بجای '' عنان تاب زد و شد ،، و حذف یک واو بدیهي است و فقط تصحیح پنج مصرع که روی آنها نمره گذاشته ام حدسي است -

خدای واحد بیچون جهان نموده عیان ۱۰۰۰	برای شاه جهان پادشاه کل جهان ۱۰۰۰
بداد و جود و باحسان شهنشهٔ آفاق ۱۰۰۰	علیم و عالي و دانا نواز و ملک ستان ۱۰۰۰
هزار ساله[1] بماناد شه[2] که هردم ازو[3] ۱۰۰۰	بود بدور جهان صد هزار جان شادان ۱۰۰۰
بمدح شاه جهان طبع این دوازده بیت ۱۰۰۰	ز قسمت ازل آورد از دلم بزبان ۱۰۰۰
از آن دوازده هر مصرعي بگاه نگار ۱۰۰۰	کند تولد شاه جهان پناه بیان ۱۰۰۰
با کبر آباد ، از جهد ، کامران بسریر ۱۰۳۷	جلوس کرد ز تائید عالم منان ۱۰۳۷
هزار بود و چهل سه بسال از هجرت ۱۰۴۳	که شد بدهلي با شاهي و سپاه گران ۱۰۴۴
بنوبهار بیامد بگلشن سرهند ۱۰۴۴	گل بهار ابد ، باهوا ، چوگل خندان ۱۰۴۴
هزار گونه بود گل بکوه و هر قدمش ۱۰۴۴	هزار چشمه ولي به ز چشمهٔ حیوان ۱۰۴۴
ز کامراني نوروز عزم کرده نمود ۱۰۴۴	سوی مدینهٔ لاهور ، بر جهان شادان ۱۰۴۴

۱ - '' سال ،، فی الاصل -

۲ - '' آن ،، فی الاصل -

۳ - '' هزار سال بماناد آنکه هردم ازو ،، [۱۰۴۱] فی الاصل - لفظ هزار بطور زیبا استعمال شده چه شاه جهان در سنهٔ ۱۰۰۰ هجری تولد یافته -

بسوی هند عنان تاب زود شد[1] با جاه ۱۰۴۴ | جهانده برق نما ابرش[2] چو باد وزان ۱۰۴۴
بداد و جود بدارالخلافه آمده باز ۱۰۴۴ | فلک بدور رکاب و ملک بدور عنان ۱۰۴۴
هزار شکر که بفزود باز حسن جهان ۱۰۴۴ | ز نوبهار سریر جواهر الوان ۱۰۴۴
بهر زمي[3] که از آن سایهٔ فتاده فلک ۱۰۴۴ | بداد تا باید دستگاه و مایهٔ کان ۱۰۴۴
جمال و رنگ ز اورنگ پادشاه زمن ۱۰۴۴ | بکار جلوهٔ[4] صد رنگ بر زمین و زمان ۱۰۴۴
[خدایگان ز ازل ، قبله‌گاه کل ملل] [5] ۱۰۴۴ | جهان گشاد بامداد قوت ایمان ۱۰۴۴
جهان پناها ، شاهنشهي و دریا دل ۱۰۴۴ | محیطي از کرم و جاه خوب[6] بي پایان ۱۰۴۴
ز سهم گرز و سنانت دل عدو ، جاوید ۱۰۴۴ | شود بزیر زمین چون رگ جهنده طپان ۱۰۴۴
از آن بود سر دشمن بسان[7] سنگ سیاه ۱۰۴۴ | که‌از برای حسامت دهد[8] مدام فسان ۱۰۴۴

عرب میگویند که باري تعالی سه چیز بسه ملت بخشیده : دماغ بیونانیان ، دست بچینیان و زبان باعراب اما پروردگار دماغ و دست و زبان ، هر سه بسعیدای گیلاني اعطاء کرده بود!

بالاخره یک رباعي و ۱۶ بیت از غزلیات سعیدا که در کتب تاریخي ثبت است ایراد میکنیم -

رباعي [در مدح شاه جهان]

آني که سریرت آسمان پایه بود | برملک جهان عدل تو پیرایه بود
تاهست خدا تو نیز خواهي بودن | زیرا که همیشه ذات با سایه بود

غزلیات

۱

از ناز چو آغاز کني عشوه گري را | آرام بري آدمي و حور و پري را
شاید که بچین سر زلف تو برد راه | بگرفته دلم دامن باد سحري را
از جیب دلم تا نکني دست ستم دور | با ناله هم آغوش کنم بي اثري را

---

۱ - " عنان تاب زد و شد " فی‌الاصل - و " عنان تاب زود شد " تصحیح ظاهری است -
۲ - " ابرشی " فی‌الاصل -
۳ - " زمین " فی‌الاصل -
۴ - " بداد گیتی " فی‌الاصل - آن وقت قیمت مصرع به ۱۲۲۸ صعود میکند -
۵ - "خدیوملک ملک بادشاه دین و دول " (۱۲۲۳) فی‌الاصل یا "خدیوملک و ملل بادشاه دین و دول " (۱۲۳۹) -
۶ - " جود لیک " بجای " جاه خوب " فی‌الاصل و آنوقت قیمت مصرع تنزل میکند به ۵۰۰ -
۷ - " برنگ " فی‌الاصل و آن وقت قیمت مصرع به ۱۲۰۳ صعود میکند -
۸ - " بود " فی‌الاصل و آن وقت قیمت مصرع به ۱۰۳۳ تنزل میکند -

۲

سواره آن مه زرین رکاب می آید — بچهره رشک هزار آفتاب می آید
بآب تیغ تو دل میکشد ز آب حیات — چو تشنه کو سوی آب از سراب می آید
کند عرق رخت ای نازنین ز تاب نگاه — بدور حسن تو از آتش آب می آید
تو مست حسني و من مست عشق چیست عجب — چنین دو مستي کی از شراب می آید

۳

ای گلشن جمال ترا صد بهار گل — یک گل ز حسن تو نشگفت از هزار گل
مژگان چو سایه بر گل روی تو افگند — ترسم شود فگار چو از نوک خار گل
گر بگذري ز روی نوازش بگلستان — بلبل کند براه تو ای گل نثار گل

۴

ز تاب عشق هر گه پیش او بیتاب میگردم — گهي از شرم آتش میشوم گه آب میگردم
بروی چون زرم هر گاه خندد دلستان من — بگردش مضطرب چون قطرهٔ سیماب میگردم
ز شوق دیدنش از پای تا سر دیده ام لیکن — نه از بیدارم آگه نه گرد خواب میگردم
نسیمي گر وزد بر تار زلف عنبر افشانش — چو زلف مشکبویش گرم پیچ و تاب میگردم

۵

دارم اندر غنچهٔ دل از خیالت گلشني — همچو گل پوشیده ام از خون دل پیراهني
تیر مژگان بسکه زد چشمت ز مستي بر دلم — سینه‌اي دارم که هر داغش بود پرویزني

کتاب خانهٔ خدا بخش

نسخ فارسي و عربي تقريباً در هر شهر بزرگ هندوستان موجود است مثلاً در کتاب خانهٔ ولايتي مدرس ، کتابخانهٔ آصفيهٔ حيدرآباد ، کتابخانهٔ سالارجنگ در حيدرآباد ، کتابخانهٔ نظام حيدرآباد ، کتابخانهٔ نواب رامپور ، کتابخانهٔ مها راجهٔ جيپور ، کتابخانهٔ انجمن آسياى بنگاله در کلکته ، کتابخانهٔ دانشگاه عليگره ، کتاب خانهٔ حبيب گنج نزديک عليگره ، کتاب خانهٔ مها راجهٔ محمود آباد در محمود آباد نزديک لکهنو - اما بزرگ ترين و مرتب ترين مجموعهٔ نسخ قلمي آن است که در کتاب خانهٔ خدا بخش در پتنه محفوظ است - مرحوم خدا بخش خان متوفي در ۱۸۷۶ ميلادي تمام مساعي خود را بدست آوردن نوادر و جواهر قلمي مبذول داشت و در حدود ۶٫۰۰۰ نسخ فارسي و عربي در هر شعبه‌اي از علوم منقول و معقول مثلاً الهيات ، فقه ، صرف و نحو ، اخلاق ، فلسفه ، تصوف ، عروض ، شعر ، تذکره ، ترجمهٔ حال ، تاريخ ، طب ، رياضيات ، طبيعيات ، هيئت ، موسيقي ، خطاطي و نقاشي که از حيث قدم و صحت استنساخ و کيفيت مندرجات و علويت مقام مصنف داراى اهميتي بود از هر گوشه و کنار جمع کرد و آنها را بدولت بهار بارث گذاشت تا بطور امانت بماند - خلاصه آن شش هزار نسخ در سايهٔ معارف پروري دولت بهار در سي جلد بزبان انگليسي بطور مدققانه و محققانه فهرست شد و از اين شاهکار ادبي مستشرقين اروپائي مانند پرفسور برون و بروکلمان و دنيسون راس تعجبها کردند و عجب‌تر آنکه کار فهرست کردن نسخ که از ۳۰ مجلد تجاوز کرده هنوز هم باتمام نرسيده - باري گرانبهاترين نسخ عربي که در کتابخانهٔ خدا بخش محفوظ است بر قرار ذيل است -

(۱) چندين قرآن مذهب بقلم خطاطان معروف مانند ياقوت المستعصمي ، مير علي تبريزي ، عبدالباقي حداد ، قاضي عصمت الله خان و عصمت الله ياقوت رقم - در فن خطاطي کسي بپايهٔ ياقوت المستعصمي متوفي در ۶۹۸ هجري نرسيده و امين احمد رازي در حدود ۹۹۹ مينويسد که امروز نمونه‌اي از خطاطي ياقوت مانند دانهٔ گوهري است کم ياب و گرانبها - بقلم همين ياقوت کتابخانهٔ خدا بخش دو نسخه دارد : يکي از آنها قرآني است مستنسخ در ۶۶۸ و ديگري رسالهٔ اخلاقيست مستنسخ در ۶۷۸ هجري -

(۲) نسخه‌اي از کتاب اللمعهٔ ابو نصرالسراج مستنسخ در ۵۴۸ [ابو نصر در ۳۷۸ وفات يافته] و نسخه‌اي از قوت القلوب ابو طالب مکي مستنسخ در ۵۷۱ [ابوطالب در ۳۸۶ وفات يافته] -

(۳) نسخهٔ کفایه که برای احمد بن صلاح الدين معروف استنساخ کردند ـ

(۴) نسخه‌اي از کتاب الانساب و نسخه‌اي از وفايات الاعيان : آن يکي سابقاً در کتابخانهٔ اکبر شاه و اين ديگري در کتابخانهٔ شاه جهان بوده است ـ

(۵) پنج مقالات درموضوع مخروطيات ، اصطرلاب ، ابعاد هفت سياره ، ترجمهٔ کتاب (Dioscorides) و متون ديگر يوناني و تصحيح اغلاط علمای يوناني ـ اين مجموعه را در سنهٔ ۶۳۲ هجري استنساخ کردند ـ

(۶) دوازده رسائل از آثار ابو نصر العراقي که در هيچ جای ديگر يافت نميشود و آنها را نويسندگان ترجمهٔ حال ابو نصر هم بلد نبودند ـ

اما نسخ فارسي جمعاً ۲۳۴۳ ميباشد که در ۱۳ جلد فهرست شده ـ مرحوم خدا بخش خان نسخ را علی العميا جمع آوري نميکرد ـ مردي بود دانشمند و کتاب شناس و با آنکه درقرن نوزدهم در هندوستان چيزي نمانده بود که اهميتي داشته باشد معهذا چندين نوادر را بدست آورد که در کتابخانه‌های بزرگ اروپا هم يافت نميشود و از آن جمله است :

(۱) شاه نامهٔ فردوسي از کتابخانهٔ بايسنقر ميرزا که شاه محمد خطاط معروف استنساخ کرده ـ

(۲) شاه نامهٔ مذهب دارای ۲۷ مينياتور نفيس که علي مردان خان بشاه جهان تقديم کرده ـ

(۳) هفت بند کاشي که يکي از اعلی ترين نمونهٔ خطاطي است ـ

(۴) نسخه‌اي منحصر بفرد از رباعيات سيف الدين باخرزي ـ

(۵) ديوان رکن الدين صائن منحصر بفرد ـ

(۶) نسخه‌اي از ديوان سلمان ساوجي که ۳۳ سال بعد از وفات آن شاعر اتستنساخ شده ـ

(۷) نسخه‌اي از ديوان حافظ دارای حواشي بخط شخصي همايون پادشاه و جهانگير ـ

(۸) ديوان کامران برادر همايون مختوم بمهر جهانگير و شاه جهان ـ اين ديوان را مرحوم محفوظ الحق بطبع رسانيده ـ

(۹) نسخه اي از مثنوي يوسف و زليخای جامي دارای پنج مينياتور بسيار نفيس و ممتاز ـ اين نسخه را مير علي خطاط معروف در ۹۳۰ استنساخ و عبدالرحيم خان خانان يک هزار اشرفي ابتياع و در ۱۰۱۹ بجهانگير تقديم کرده ـ

(۱۰) دیوان صائب که درمنزل خود شاعر دراصفهان هشت سال قبل از وفات آن شاعر نوشته شد -

(۱۱) نسخه‌اي از پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوري دارای چندین مینیاتورهای ممتاز -

(۱۲) نسخه‌اي منحصر بفرد ، موسوم به شاهنشاه نامه ، درخصوص ایام حکومت سلطان محمد ترکیه -

باستثنای جمعه و ایام تعطیل بانک کتابخانهٔ خدا بخش هر روز باز است از ساعت ۸ تا ۱۱ درصبح و از ساعت ۳ تا ۸ درعصر -

نطقیکه این ضعیف در جشن هزارهٔ فردوسی در مشهد مقدس ایراد کرده

جناب حضرت اشرف - خانمها - آقایان -

برای اظهار افکار خود نمیدانم آیا این موقع مناسب است یا نیست و اگر مناسب نیست عذر بنهید گر موقعي را خلق بکنم - بدبختانه نتوانسته‌ام بطهران برسم : پرفسور حبیب که بدین جشن مبارک ایشان هم از علیگره مدعو بودند ، تب کردند و کار بنده عقب افتاد :

من از چشم خوش ساقي خراب افتاده‌ام لیکن   بلائي کز حبیب آمد هزارش مرحبا گفتیم

آقایان - بنده معتقد بلب جنبانیدن نیستم - ما این همه راه برای نشستن و گفتن و برخاستن ، برای خوردن و بردن و سفر کردن نیامدیم - خیر اشتباه نشود - از دور نوري دیدیم و در نتیجهٔ عشق آن نور ، بهر وسیله‌اي که برای ما ممکن بود ، بسریدن و دویدن و پریدن ، خود مان را بدینجا رسانیدیم تا خود مان را بکشتن بدهیم - پس امیدوارم که بطور مدققانه و محققانه به بنده ملتفت بشوید نه از آنجا که هادي حسنم بلکه از آنجا که بندهٔ شاه شمایم و ثناخوان شما :

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت   از دیده ام که دمبدمش کار شست و شوست
چندان گریستم که هر آنکس که بر گذشت   در دیده‌ام چو دید روان گفت کاین چه جوست

ایران در تاریخ مدنیت عالم یک نفوذ و داستاني دارد که بهترین نمونهٔ اصالت و نجابت و زیباترین شاه کار شهامت و عظمت است - مترقي‌ترین ملتهای فرنگ هنوز در محضر انسانیت تا ایندرجه یادگار با شرف کسب نتوانسته‌اند بکنند - اگر ما میخواهیم از یک ملت که مدنیت ممتاز خود را با فطانت ملي خود منضم کرده باشد سراغ بگیریم جز یونان و ایران ملت دیگر پیدا نخواهیم کرد -

لازم نیست که راجع بیونان چیزي بعرض رسانم ولي ایران زنده است و جوان است و خیلي هم - نمیدانم شما چه حس کردید اما امروز صبح هنگام افتتاح مقبرهٔ فردوسي در موقعیکه اعلیحضرت اقدس همایوني ببنده فرمودند که ما امیدواریم که شما خیلي خوشوقت اید که مي بینید که ما برای فردوسي چه میکنیم آنچه بنده حس کردم و بخدمت اعلیحضرت بعرض رسانیدم این بود که شنیده بودم که فردوسي شاهان ایران را زنده کرد ولي امروز مي بینم که یک شاه ایران فردوسي را زنده میکند و شنیدن کی بود مانند دیدن ؟

آقایان - وقتیکه بنده اینجا رسیدم جناب رئیس‌الوزراء از غایت مرحمت که در حق بنده مبذول میدارند فرمودند که شما پیر شدید - بعرض رسانیدم که سه سال است که شرفیاب شدم و هر سال دارای سه صد و شصت و پنج روز است - فرمودند که بازهم پیر شدید : من اصلاً نتوانسته‌ام شما را بشناسم - خانمها ، آقایان - حالت بنده بعینه همانطور است - من اصلاً نتوانسته‌ام این ایران را بشناسم از بسکه جوان شد و از شما میپرسم که کدام یک بهتر است که من جوان باشم و ایران پیر یا من پیر باشم و ایران جوان - پس آقایان اگر من پیر شدم عیبي نیست :

من و دل گر فنا شویم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست

آقایان - ممکن است که بعضي از رفقاء که اینجا حضور دارند گمان کنند که یک نفر که تابعیت ایران ندارد حق ندارد اینطور سخنها را بزند - اما بشما عرض میکنم که تابعیت ایران دو نوع است : یکي تابعیت سیاسي است و دیگري تابعیت معنوي است - از اینجاست که هر عاشق ایران ایراني است و ایرانیت او بقدر عشق و دلباختگي اوست :

یکي از بوی دردش عاقل آمد یکي از رنگ صافش ناقل آمد
یکي از نیم جرعه گشته صادق یکي از یک صراحي گشته عاشق
یکي دیگر فرو برده بیکبار می و میخانه و ساقي و خمار

آقایان - سابقاً بر سر استخوانهای فردوسي یک مشت خاک بوده است و امروز یک مقبره ایست اما از شما میپرسم که تفاوت بین این و آن چیست ؟ اگر ما میخواهیم که فردوسي حقیقةً زنده بشود لازم است که کمال مطلوب و نصب‌العین فردوسي را زنده بکنیم بلکه لازم است که تمام آن افکار و عقائد را زنده بکنیم که فردوسي دوست داشته و پرستیده است - آن وقت در قلوب فرزندان ما یک عزت نفس، یک غرور ملي ، یک شهامت نژادي تولد میکند و افرادي که اینگونه احساسات را دارند گردن نمي نهند ار خصم بود رستم زال ، منت نمي کشند ار دوست بود حاتم طی -

آقایان - اخیراً در هندوستان زمین بلرزید و شهر کویته را خراب کرد - سپس ماهرین و متخصصین علم طبقات الارض برخاستند و گفتند که کوه همالیا وزني زیاد دارد و زمین ما نمیتواند متحمل این همه بارگران بشود - حالت بنده بعینه همانطور است - شما یک کوه گران منت و احسان بر دوش بنده تحمیل کرده اید و اگر در زیر آن بارگران بنالم و بترکم عجب مدارید - چون در هندوستان میانم مفارقت شما بنده را میکشد و چون بایران میآیم از غایت لطف و مرحمت شما نزدیک است که بمیرم : من که بایست بمیرم چه بیایم چه نیایم که خیلي گردنم زیر بار منت شما است -

نطق این ضعیف

در دانشگاه علیگره

۲۵ ماه فوریه ۱۹۵۶ م

اعلیحضرتا ـ علیا حضرتا ـ یور هولینس ـ خانمها ـ آقایان!

کدام کس است از خاص و عام و کرام و لئام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و عامي و نامي و عاقل و غافل و فاضل و باطل و حاجي و جاني و صالح و طالح و موافق و منافق که اعلیحضرت اقدس همایوني شاهنشاهي پهلوي را دوست ندارد ،، و بنده حیرانم نمیدانم که در حق اعلیحضرت چه بگویم که راست گفته باشم :

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکي — گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئي
جز برتري نداني گوئي که آتشي — جز راستي نجوئي گوئي ترازوئي

و موکب علیا حضرت ملکه ثریا در زمستان عطر گلهای بهار ، آتشي ، اشرفي ، ادریسي ، اطلسي ، حضرتي ، جعفري ، خنجري ، داؤدي ، طاؤسي ، قاصدي ، فنجاني ، سوري ، شرابي ، شمعداني ، شرواني ، بنفشه ، بوقلمون ، شب بو ، شب پسند ، اختر ، ابریشم ، ارغوان ، استکان ، نیلوفر ، نرگس ، نسرین ، نسترن ، لاله ، گلاب ، لادن ، یاسمن بدانشگاه علیگره آورده ـ خوشبختانه آن نمونهٔ کامل فرهنگ ایران یعني وزیر فرهنگ ایران و آن نابغهٔ ایران یعني جناب علي اصغر حکمت نیز اینجا حضور دارند و بخدمت آنها بعرض میرسانم که

بلبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم — پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهي آمد

اما راجع بروابط فرهنگي ـ همه کس میداند که چطور همایون بشاه طهماسپ پناه برد :

شاهان همه سایهٔ هما میخواهند — بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

و چطور طهماسپ از خیانت کامران ، برادر همایون ، متنفر شده :

کامران خارجي ست میگویند — خارجي کامران نخواهد شد

همایون را بنواخت :

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذري بر مقام ما افتد

و بنده نیز باعلیحضرت میگویم که

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذري بر مقام ما افتد

و البته این روابط دیرینه از ورود مبارک اعلیحضرت در این عصر که بواسطهٔ مساعي آن مرد یگانه مهاتما گاندهي :

منور باش عالم گفت آزادي و مهاتما گاندهي همچو آفتاب بر آمد

باد آزادي در هندوستان میوزد ، استوار تر گردد تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگري -

خوشبختانه بنده را تشرف شناسائي اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر هم نصیب گردیده بود - در موقع افتتاح مقبرهٔ فردوسي اعلیحضرت مرحوم ببنده فرمودند که البته خوش تان مي‌آید که مي بیني که ما برای فردوسي چه میکنیم - بعرض رسانیدم که فوق‌العاده خوشوقتم : شنیدم که فردوسي شاهان ایران را زنده کرد ولي امروز مي بینم که یک شاه ایران فردوسي را زنده میکند و شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ و امروز بسمع مبارک این شاهنشاه ابن آن شاهنشاه بعرض میرسانم که ما را در مشرق زمین همواره اعتقاد این بوده است که دستي از غیب برون آید و کاري بکند : خدا را شکر ، خدا را باز هم شکر که امروز زنده‌ام تا عیناً ببینم که دستي از غیب برون آمد و کاري کرد ، گویا خواب فردوسي حقیقت پیدا کرده آنجا که میسراید :

تو ای داد گستر جهان آفرین بر آرندهٔ آسمان و زمین
فروزان بما فر شاهنشهي بما باز گردان کلاه مهي
بر انگیز یک مرد ایران نژاد توانا و بینا دل و پاک زاد
که با نیروی داد و مردانگي بهوش و بفرهنگ و فرزانگي
کند زنده نام نیاکان ما چو مینو کند خاک ایران ما

خانمها - آقایان ! گمان مکنید که حدود و ثغور ایران همین حدود جغرافیائي است که مي بینید - خیر - غیر از این حدود جغرافیائي ، حدود غیر مرئي و غیر حسي هم است که آنجا بیرق ایران موج میزند زیرا که مدنیت ایران بر قلوب و خواطر تمام اهالي مشرق زمین مستولي است - پس

شما دلها نگه دارید من باري مسلمانان چنان آمیختم با او که دل با من نیآمیزد

و هر چند هز هولینس سیدنا طاهر سیف‌الدین و دکتر ذاکر حسین عینین ما هستند که بدانها می بینیم ، اذنین ما هستند که بدانها می شنویم ، ریتین ما هستند که بدانها نفس میزنیم اما جان دانشگاه طلاب و محصلین ما هستند ،، و دانشجویان ادارهٔ فارسي مخصوصاً خیلي آرزومند اند که ایران را عیناً ببینند :

مراد ما همه موقوف یک کرشمهٔ تست ز دوستان قدیم اینقدر دریغ مدار
حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودي کنون که ماه تمامي نظر دریغ مدار

خانمها ـ آقایان ! اگر بامر شاه جهان ، سعیدای گیلاني و کلیم همداني و حاجي محمد جان قدسي را بسیم سنجیدند امروز اعلیحضرت شاهنشاه پهلوي ، از اعطای پنج هزار روپیه سالیانه برای ترجمه کردن یا بطبع رسانیدن نسخ نادرهٔ فارسي ، این ضعیف را با آنکه هیچم و کم ز هیچ هم بسیاري ، با طلا سنجیده اند ـ پس اعلیحضرت ما همه چیز ماست :

اصل ما ، نسل ما ، فضل ما ، بذل ما ، علم ما ، حلم ما ، حزم ما ، نظم ما ، کام ما ، نام ما ، خان ما ، مان ما ، جان ما ـ

پاینده باد روابط فرهنگي بین ایران و هند!

جی هند!

Other Works By The Author

1. Studies in Persian Literature, Jamia Press, Aligarh-Delhi, 1023.
2. A History of Persian Navigation, Methuen & Co., London, 1928.
3. Falakī-i-Shirwānī: His Life, Times and Works, Monograph, Royal Asiatic Society, London, 1929.
4. Dīwān-i-Falakī-i-Shirwānī, Monograph, Royal Asiatic Society, London, 1930.
5. Raḍīu'd-Dīn-i-Nīshāpūrī: His Life and Times, *Aryan Path*, Bombay, 1940.
6. The Unique Dīwān-i-Falakī in Madras, *Islamic Culture*, Hyderabad-Deccan, 1951.
7. Mughal Poetry: Its Historical and Cultural Value, Islamic Society, Madras, 1952.
8. The Unique Dīwān of the Emperor Humāyūn, *Islamic Culture*, Hyderabad-Deccan, 1953.
9. Qāsim-i-Kāhī: His Life, Times and Works, *Islamic Culture*, Hyderabad-Deccan, 1954.
10. The Unique Dīwān-i-Qāsim-i-Kāhī, Iran Society, Calcutta, 1956.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date